

فصل صا و هاء مع فاصحا یک و بیش بی که در شدن و نام کوچ در که معطی و کوچی و دیگر که موه نام دارد نیز از اجابت و جان در میان صفا
 رده که تخمینا دو صد قدم مسافت دارد سی گفتی میدوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از ثنث کشف **صفا** بافتن خلط است زرد رنگ از خلط
 اربعه که بفارسی از آن گویند و بیهی است نامند و خلط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم ترست دوم بلغم و آن سرد ترست سوم صفرا و آن نجاست
 گرم است با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و نجاست سرد و خشک گاهی صفرا یعنی تلخی آید بنیاست آنکه خلط صفرا تلخ میشد و جوش و غلبه صفرا
 خوردن ترشی نشاند و صفرا یعنی برشی زرد رنگ و بیهی کمان که بان تیر می نوازند نیز آنکه از ثنث شرح نصبا و غیره **صفور** بفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در
 نکاح موسی علیه السلام بود از لفظ **صفت** بهر حرکت حرف اول سکون دوم و فتح و لو برگزیدگی خلاصه کردن و صفا شدن و بیهی برگزیده آنچه صفا باشد
 از تیرگی و غش از ثنث و قاف **صفت** باضم زردی از موی و بجز احوال **صفت** مکمل اول و فتح ثانی بیان کردن حال
 و علا و نشان چیزی و بصلاح و قیام **صفت** است که صفت کلمات مدح را گویند صفت خصائل که در ذات مدوح باشند و بصلاح و قیام
 و اسم مفعول صفت شبه فعل تفضیل **صفا** بفتح و حاء جمله یعنی محو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی از ثنث کشف **صفا** تخمه ها و سنگهای پهن
 و پاره ها برشی که مثل کاغذ پهن باشد و این جمع صفت **صفدر** بفتح از هم درنده صفت لشکر **صفار** بفتح و تشدید فام نام پادشاهی که در اوایل فتح و درین
 مسافت **صفیر** بالکسر یعنی تپی خالی و مجازا یعنی خالی بودن از میان و بیهی دایره کوچک با این شکل **ص** که در علم حساب برای ده خد کردن عدد بطور است آن
 عدد و بنویسد و بی زنا تا و عربی و فارسی بعضی آن دایره کوچک نقطه بنویسد مگر در هندی بمون صفر گانند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت زبره است و نیز صفر
 مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است و تقویم و همین جهت از لفظ صفر کنایه شد برج حمل و باضم یعنی زردی و بیهی روئین که بیهی کاشی گویند و بیهی نام ماه و صفت
 و این با خود از صفر بالکسر یعنی خالیت چرا که چون اینها صفر محرم و صفت قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال در محرم حرام بود ازین سبب دنیا
 صفر در محرم عرب بر قتال میرفتند و خانها را خالی میگذاشتند لهذا اینها را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم اینها موسوم خزان و نام برگزیده
 و برگ درخت زرد میشدند لهذا اینها را صفر نام کردند و نیز صفت ما خود از صفر باضم که بیهی زردی باشد از ثنث کشف و لفظ و بجز احوال و ساله بخوم که غیا معبر است
 و از بعضی کتب معتبره دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه بر آب طلبان کنند و این عرب سبیل است از ثنث و لفظ و بجز احوال و ساله معرب است **صفع** بفتح
 سیله زدن از لفظ **صفصا** بفتح و خت بید از ثنث کشف و بجز احوال **صفص** بفتح بر دو صا و هاء زمین بموار از ثنث صفت **صفیق** پوست درخت و درخت
 نوشته که بیهی جابیه صفت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که چنان نوشته باشد **صفوا** مکمل اول و بیهی که برگرد و دایره خا باشد و این یک پرده از رسته
 پرده که نام لفظ باشد از ثنث **صف نعال** مکمل نون صفت آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس اتصال نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل است و فعل یعنی
 پا پوشش و کفش است **صفایان** مکمل نام شهر است که نام از اصفا بن نیر گویند و بمعرب سپاهانست در زمین آن کان همزه است که همزه آن نجاست خوب باشد و نام
 از موسیقی که از او آخر شب میزنند **صفوان** بفتح اول سکون ثانی سنگ بموار و نام مردی که منافقان بهمت ام المومنین عایشه بد آن نسبت کرده بودند از ثنث
 صفت باضم و تشدید فایوان خانه دال از ثنث **صفوه** بهر حرکت یعنی خلاصه **صفقه** بفتح یکبار است بر دو کسی که درین دست و پست و بیع از ثنث **صفینه**
 بفتح اول و کسر فاء تشدید ثانی نام یکی از ازواج مطهرات رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت مشبه نوعی از هم فاعل است که بر وزن فاعل باشد و بیهی ثبوت باشد
 یعنی صفیکه در ذرات موصوف خود را هم موجود باشد و این را صفت مشبه از آن گویند که مشایب صفیه هم فاعل است در تذکر و نایت و تشبیه و جمع بودن صفویه بفتح
 اول و ثانی و کسر و او تشدید ثانی منسوب بنسب صفی که از اولاد امه اشاعه بوده است شاه تیمور بکمال معنوی و اموال و اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل
 بنیره او سلطنت اعلی رسید شاه طاهر عباس و دیگر سلاطین متأخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صافی

[illegible]

صوگان بالغ و نام نیز مفتوح و جیم عربی معنی چوگان و در اصل لغت صوگان معنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلیح که معنی کج است کذا فی منتخب چون چوگان نیز
 سرکج شده اند چوگان را هم صوگان گویند و صوگان معنی چوگان است چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صوگان را سرکج چوگان گویند زیاده بودن لام را
 و جی نباشد و تحقیق نیست که چون چوگان که جوی سرکج باشد در اصل چوگان بوده مرکب از ج و ل که بفتح معنی خم و کجی است و لفظ گان بر نسبت پس چوگان را
 که اصل لغت است مرکب کرده صوگان گفته **صول** بفتح اول سکون و اول گمانی صورت عبد الرحمن بضم اول و فتح تانی کتابی است ادبیا شکل روح و دیگر
 صورتها آسانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکماء متاخرین بوده است **صور** معنی بضم اول و فتح و اول با ص با صطلاح صوفیه این موجود موجود خواهد شد چرا که
 این همه موجودات صورتهاست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند **صومعه** بفتح ویم و عین نیز بر دو مفتوح عباد خانه ترسیان و نصاری که سران
 میند و باریک سازند و مجازا عباد خانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب منزل **صوفیه** نام جامه صوفیان صورت با زری صوت خود را بوضع شکل دیگری
 ساختن بهندی به روپ گویند از مصطلحات **صورت** نوعی جوهر است که چون جسم مطلق لاحق شود از انواع علمیه سازد معنی صورت نوعی حقیقی است که بدن
 هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید **صوری** بضم و و اول مفتوح و نسب بصورت صوفی بضمینه پوش زیرا که صوفی را گویند و در اصطلاح فقرا
 صوفی آنرا گویند که گناه دارد دل خود را و صفا دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطافت و در شرحی معتبر از شرح نوشته که صوفی منسوب بصوف است که نوی
 بود از اهل تحریر در ایام جاہلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف با ایشان منسوب شدند و صوفی معنی مخلص نیز آمده است
فصل صا و هاء مع یاء صهبا بفتح شارب گوری از منتخب و کجرا کجرا هر دو فکر ناقص لغت معنی شارب که بایل بسرخ باشد چرا که صهبا معنی صفت
 و صفت مشبه از صهبت صهیب بضم اول و فتح تانی سکون تجانی و در آخر با موحده نام یکی از صبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از مردم آمده
 با سلام شده بودند گویند که نهایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره **صهوت** بضمین و خ چهارم موحده مفتوح معنی رنگ سرخ بایل نیز روی
 و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید بایل بسرخ که درین دیار آنرا کلابی گویند و در کجرا کجرا نوشته که رنگ سرخ که در موه و در نشین بعضی مردم با و درخت گفته
 که رنگ سرخ به تیرگی بایل و در صراح القلوب نوشته که صهوت رنگیت متوسط بینا سرخی و زردی که بایل تر باشد سفیدی صهرج بالکسر و جیم آواز است و صه
 در و آب جمع شود از منتخب و لطاف صراح بالکسر معنی خسری پدر رشوهر و پدر زن برادر صهرا گویند و خوش شوهر و خوش زن و معنی شوی خوش شوخی است
 از منتخب و روح نصا **صهیل** بفتح اول و یاء مفتوح و آواز است از منتخب صهوه بفتح میا نیست از ص صه بفتح سکون بام فعل است معنی لبریزی طوش بایل از
فصل صا و هاء مع یاء تحتانی صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب صراح صیت بکسر اول نگاه داشتن و نگاهبانی از منتخب صیر
 بفتح بعضی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حاء معنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب منتخب صید جانوری که از اسکار کنند و هم معنی صید است
 بعضی اسکار کردن از کشف و لطافت و کجرا کجرا هر دو فکر ناقص لغت معنی شارب که بایل بسرخ باشد چرا که صهبا معنی صفت
صیق بفتح ز و نیده آئینه و تنوع و جبران و تیر کنند و معنی است زردون مجاز است و معنی صیق کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که معنی
 روزه است **صید حرم** حشی که در زمین حرم باشد کشتن و اسکار کردن آن حرام است و حلاق حرم بر زمین حوالی مکه مخط کنند باین و در آب و بطن
 مشرق از نکه تا شش کرده و پنج یا شمال و از ده کرده و سمت مغرب نیز ده کرده و بسو جنوب است چهار کرده **صیغه** لغت نوعی ریختن زرد قلاب
 و خلقت و طریقه و اصل کذا فی منتخب و الکشف و با **صطلاح** صریحه صله لکلیه باعتبار تقدم الحرف و تاخیر او و کلماتها و صیغه ما صطلاح خاص بمعنی
 کلام نیز آمده از مصطلحات **صحیحه** بفتح و حاء معنی بایل و آواز و فغان عذاب از منتخب و لطافت و کشف صیرفی بفتح معنی حرف که درم و دیار را
 گردانیده هر دو از نامره دریا بد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص عربی زکشف و منتخب و صراح و لطافت و غیره **صیق** بکسر اول

ضرر رسانیدن و مسجد خراسانی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی دردم آن امر فرموده در منتخب و صراح ضرر یافته و ضم گزند و حتی در حال دلاوری زبان
 و نقصان و بالکسر و باضم زن خوشن بر زن شین از منتخب و لطائف ضرر سس بالکسر و سس به معنی دندان بزرگ یعنی دندان اسب که بپندی دانه گوشت را شرح
 نصیب و لطیف و بحر الجواهر ضراط به معنی اول یعنی تیز منی ریخته با دوازده شکم با سفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر صریح بافتح و سس به معنی
 گاو و گوسپند و مانند آن و همچنین زاری فروتنی و نام گیاهی است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر صریح بفتح گیاهی است که بر کنار آب رود و نبات بدنه کدورت
 آن هیچ چار پایی نزدیک می تواند شد از منتخب و بحر الجواهر صریح بفتح گیاهی است که بر کنار آب رود و نبات بدنه کدورت
 در کلام ضرغام بالکسر و درنده و بافتح غلط است از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرغام بکسر اول به معنی باریک و بیزه که بدان اش فروخته شرح نصیب
 ضروان نام دهنی است از منتخب ضران بافتح و تشدید را دوزن که در کجای یکم و شپه ضران به معنی دوزخ طبعین دل و نوعی از درد که شرابین
 شدت تمام حرکت کنند بپندی یکم گویند از حدود الامراض و شرح نصیب ضرره بفتح اول و سکون ثانی و باهموده پانسه که بدان قمار میازند و از قرعه
 نیز گویند ضرره بافتح و تشدید را جمله معنی زنی که بر زنی آورده شود از الفارسی این باغ گویند و دوسنی نیز بپندی سوت و سوسن گویند هر کدام مرد دیگری را
 ضرره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب به ضرورت بحد ثار ضرری به معنی کسب و بار موحده منسوب به ضرر که معنی شصت فصل ضار و جمع مع
 عین جمله ضعف بالکسر و در چندان و بافتح بهوشی نقصان عقل و باضم سستی ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مزیل ضعاف بکسر جمع ضعف
 از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه در مصرعه بعضی گمان برند مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین + چرا که فصل میا اسم
 و امر که معنی فاعلیت باشد و نیست مثال دیگر مصرعه هم از هر دو خون ل اشام + مصرعه ثانی این بیت بیت در و کوکب نیم استیجا + دار و در و کوکب
 نیم + فصل ضار و جمع مع عین مع ضوط بافتح افشردن تنگ کردن از کشف و منتخب ضعیفم گزده و درنده از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی
 کینه از منتخب شرح نصیب و لطائف ضغان بفتح کینه و حدش ضغنیه ضغطه بافتح یکبار افشردن و باضم سستی و شفت و کینه فسادش از منتخب و بحر الجواهر ضغینه
 بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب شرح نصیب فصل ضار و جمع مع فا ضغیر بفتح اول و کسر ثانی موی سر که بافته باشد از کشف صفائیر جمع ضغیره
 که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر و وال جمله نیز کسور و عین جمله معنی غوک و این لفظ بفتح و ال نیز آمده مگر ضغیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب حرکات
 نکلان و نام و معیت که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضغیره موی پیچیده جمع کرده بر از منتخب ضقه بافتح تشدید فا
 کتاره مد و از شرح نصیب و در منتخب بالکسر فصل ضار و جمع مع لام ضلالت بفتح گمراهی از منتخب ضلالت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون
 لام و کسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیران و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان بهل و ضلال بفتح گمراهی از موند و لطیف فصل ضار و جمع مع میم
 ضما و کسر اول دارونی که آب یا پیچزریق دیگر شده بر اندامی پهن کنند و آنرا بهند لب گویند از منتخب موند و کشف و بحر الجواهر ضمور و ضمین ضوف و لاغوی
 و بفتح اول و ضم ثانی لاغوا بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل آنچه در دل گذرد و نهانی و از مدار و بحر الجواهر موند و کشف و منتخب
 و بضم اول و فتح میم نام غلام اختر صلی الله علیه و آله و سلم ضما سر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتی است در علم شعرو آن جان باشد که از میان لفظی نطق دیگر
 مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت توبی نظیر جهانی من نظر کنتم + بجایی که ندارد رخ تو تاب نظر چشم بافتح و تشدید میم بمعنی پیوستن
 و فرام آوردن چیزی را با چربی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه منی از منتخب به اندک حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم شفتین بمعنی فرام آمدن
 بر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن شایه شرح ملا ضمیران بافتح و یار تکیانی مضموم بمعنی سپهرم که آنرا ریحان و بازو نیز گویند از موند و کشف و لطائف
 و مدار و ضم اول و فتح میم بفتح اول و نامت بمعنی سپهرم که آنرا بازو نیز گویند و در صراح ضموران و بفتح اول و ضم میم بفتح اول بمعنی ضامن

صنم بالکسر کونیم اندرون از موند کشف و لطافت ضمان بفتح پذیرفتاری از لطافت و در محاوره ایند یا راز ضامن گویند ضمیمه بمعنی خبر گذار
 با خبری فراهم جمع کرده باشد **فصل ضاد جمع مع نون ضنت** بالکسر و نون بمعنی نخل و بجلی از نخب ضنک بفتح تنگ گلی در هر خبر از نخب
 و لطافت ضنمین بر وزن نخل بمعنی نخل از نخب میهنه بفتح اول کس و نون بمعنی لاسر از شرح نصاب
فصل ضاد جمع واو ضوا حاک از دندان کس یا ایناب ضوا لیس است از نخب و در بحر احوال که چهار دندان پیش ضوا بفتح روشنی آفتاب
فصل ضاد جمع یای تختانی ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست نور از ساقوی ترست از شرح نصاب ضیا عا
 کسر اول و عین جمله زینهای مزوده ضمیر بفتح گزند و نقصا از نخب و نطق ضیق اس تنگی دم و کوته دمی و نام مرض که بپندی دما گویند
 ضیا ع کسر و عین جمله ده کوزینهای مزوده جمع ضیو بفتح از نخب ضیف بفتح بمعنی مهیا و همانان مفرد و جمع هر دو آمده از نخب ضیوت
 بصفتین مهیا ن ضیوت بالکسر بمعنی تنگی و بفتح و تشدید یا کسور بمعنی تنگ از نخب ضیغم بفتح اول و کون تختانی و فتح غین مع کزنده و سر درنده
 از نخب ضیسم بفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف طاطا سر کون چنانکه در کوع کنند از بحر احوال و بحر طاهها نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 چونکه شارت است از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر احوال طامات لاف و کراف صوفیان در باب طاهر کشف و کرات خود و برزه گوی از رشیدی و کشف
 و بر با و بیارجم و موبد و در سراج نوشته که طاتا بکیم بر وزن حاجات در اصل عربیت تشدید میم و فارسیان تخفیف استعمال کنند بمعنی احوال برگزیده و
 سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان بر آگرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طاتا جمع طامه تشدید میم بمعنی واسیه و حادثه عظیم مگر در فارسی
 تخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طانحوت بضم غین معجمه و تار فوقانی نامت و نام دیوی از لطافت طالوت نام سردار از بنی اسیرا
 که با بود با طالوت نام کافر جنگ کرده داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بودند طالوت رشتند طالوت و عده پاک از داود علیه السلام کرده بود
 از آن برگشت و دشمنان گردید بعد از داود علیه السلام ملک اندند از نخب و لطافت طالح کسر لام و حاکمه مرد بکر دار که ضد صالح باشد طامح
 کسر میم سرکش و بلند از نخب طامح کسر فا و حاکمه بمعنی میست که بر شده باشد از نخب طاس بکسر و در اصل فارسی
 تاس است تبار فرشت فارسی زبانان عربی و طاس حطی نویسنده در و ارج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسه گبری و نیز نام جامه ز تار
 از چرخ هدایت و در نخب نوشته که طافیت که در آب و شراب خورند و سح گفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس از نخب است بمعنی عربی
 نیست بلکه از آن گرفته اند طاق قدیس بقاف و دال مهمله و یاء مفتوحه شین مهمله نام تخت خسرو پور که طوآن یکصد و هفتاد ذریع و عرض آن
 یکصد و ست ذریع و مکمل بحواله بود در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل بنده شده نه نگاشتم طائر قدس و طاوس عرش
 جبرئیل علیه السلام طالع کسر لام بمعنی سیرانده و صود کننده و با صطلاح منجمان بر چکه هنگام ولادت یا وفات سوال خبری از افاق شرقی نمودار
 باشد و اثر طالع از دوازده گانه در نخست سعادت علیجه است از نخب طالع نسرمان بردار از نخب طارف کسر را و مهمله مال که
 تازه و نو و بهتر باشد شرح نصاب از یوسف بن مانع طائف طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب که در ملک حجاز
 بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود از نخب و غیر آن طابوق بفتح با و موحده معرب تا به و آن طوف
 آهنی است و در که بر آن نان نیزند طاروق کسر را و مهمله حادثه تشدید و تار که قریب بصبح طالع شود و در شبی که شب طالع شود و در شب که شب طالع شود

ازین باعث در دو سحر این طاق گویند از لفظ طاق یکسره صیغی را از تخرج نصاب طاق بنا نهیده و مطرب و نوعی از جامه پوشیدنی
و آن فرجی و جبهه دار شد و بطنی آنها و فرو که ضد جفت شد و نام درختی از تنخج و صراح و بر این شرح نصاب و در رساله محراب نوشته که طاق بطنی بنا
نمیده و محراب عرب تاک است و بطنی فرد که ضد جفت باشد عرب تاک است و بصورت قاف در آخر زاده کرده اند طاق خاک بفتح خاء معجزه از اودخت از کجور
طاق النعل بطنی مطابق کننده کفش بطنی قدم نهاده بر قدم پیش روزگان و بفتح با موحده و شخ قاف بطنی اندک مطابق اندک کفش بکفش
و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد مگر در بسیار کفش وجه اول است که سابق مذکور شد طاق ل بکسر هاء بطنی فائده از تنخج طاق م بفتح را
مهل و ضم آن نیز بطنی خانه چوبین و خانه بلند و بالا خانه و این لفظ عربی تارم است از کجور الجواب و بیارجم و کشف و مدار و موند و در بر با بفتح را و جمله فقط و در سراج
بفتح و ضم را و هر دو نوشته و در مصطلح گفته که در حرکت را طاق م اختلاف است بعضی مفتوح و بعضی مضموم آری در سالک فردینی مکتوب آورده که بابو المکارم
قاف ساخته طاقان نام شهر از لفظ طاعون بضم عین مهله و رمی بود که در خصیه پستان یا بطن یا بن ران و اقصو و از زاده می که حضورا فاسد
کنند و قی و غشیان غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در لفظ شامت و مرگ عام و در کجور الجواب نوشته که شمره باشد که کوچک باشد با قلا منخ یا سیاه
با سوزش بسیار و در حد و الامراض مرقوم است که شمره باشد بقدر کنا سحرانی یا بکودی و سوزش تب و با لازم است طاعن نیز زنده و طعنه زنده
از تنخج طاجن بفتح جیم عربی بطنی تاج که چیز بر آن بریان کنند از شرح نصاب طاقوس علوم شایان کنایه از آتش طاحونه بضم هاء
مهله و حرف پنجم نون بطنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب طاقسدره جبریل علیه السلام از برهان طاب به و طیب به در دو نام مدینه
منوره از شرح نصاب طاقه یکصد و جامه از برهان و در شرح قرآن بسعدین نوشته که چنانکه در اسپرس و در فیل زنجیر آری و همچنین در جامه طاقه عمل
کنند و طاقه بطنی توانائی و بکتورسن و پاره سبزه طاقه بطنی گروه مردم و پاره از چری از تنخج طاری ظاهر شوند کسی ناگاه و سرود
آینده از جای از تنخج طاعی بکسر عین معجزه از حد گذر زنده و کسیکه از حد طاق و اوب و در گذشته باشد و این با خود از طغیان است و جای و گشتان کنایه
از فرعون طاقی بقاف نوعی از کلاه از برهان طاقه کبری مشیدیم و ضم کاف و شخ را بطنی قیامت طاهر تانی بدو و فوقانی بکلاف
یعنی با سقا کسره که در میان این صفت و موضوع بود و حکم شخصی است که طاهر نام داشت و الکن بود و بیجا قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا امجد
که معشوق میر خات بود از شرح گل شنی طاقی بکسر فاء چ بتراب از سبکی و لطف بالا بر آید ضد رست و رست آنچه رست که در آب مثل آن در نشین
شود مانند در طاس بازی نوعی از بازی بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بپا انداخته بر چوبی یا نی میگرد و بر آن میگرد و بطنی
شعبه بار نیز آمده و گاهی مراد از آن ضرب باشد از چنانچه بیت طاقی منسوب بطی که قبیده است از عرب که حاتم منسوب است و در لفظ طاق
دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیه چون یا نسبت که در سحر باشد در آخر آن در آورند بجهت ثنالت جماع چهار یا از هر دو یا اصل اول را
بافت بد لکوند و تالی را بهمه فارسیان یا نسبت لفظ عربی را نیز تخفیف خوانند فصل طاق مهمل مع با موحده طبا طبا بفتح
هر دو طاق مهمل لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیه السلام زیرا که در زبان لکنت داشت و بجای قاف طاق میگفت آورده اند که در ایام
خرد سالی بروز عید والد بزرگوار او با و سرود که چه نوع جامه بر او تو میپوشی او گفت طبا بطنی قبا قبا از آن بروز اسمعیل را لقب
طبا طبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طبا طبا می گویند از تنخج طبا بکسر طاء بفتح طاء جوگانی است که سر آن نهاده کف سازند
و گوی در آن نهاده و بر او افکنند چون بفرود آمدن از باز سر طبا بر وزن نه همچنین نگذارند که بزرگین آید تا از مال نگذارند و بفارسی آنرا تخنه
گوئی باز بگویند از تنخج و صراح طب بهر حرکت و تشدید یا پیشگی و نرمی و سحر از تنخج طبابت بکسر طاء بفتح طاء بکسر طاء بفتح طاء

بفتح طاء
بکسر طاء
بفتح طاء
بکسر طاء

کتابه از سفیدی صبح صادق از بر طبع بالفتح و خازمه بختن و پزاندن طبع آب چرخ بنایند شده طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و بنی باورچی مستعمل طبع و بنی نبات سوب تیز و چون بسیار سخت باشد گویند که طبع افش را بتر تر شده اند یا اگر سبکی بختی بر تر شکسته میشود از تنج و رساله
 معربان طبع بالفتح و کسیر اول موافق کردن چند چیز که ضد یکدیگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 بودی بهندی بنس لوچن گویند از بحر الجوه و تنج طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع که کسیر بر ابر زمین نشسته
 یا در آب شاور بنشیند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان بایز ابر آن سرد بند و این از سراج مستفادست
 طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 در شرح مکتب ان نوشته اند که طبع کسیر معنی طبیعت و شریعت مردم و طبع در جای استعمال نمایند که صاحب آنرا آشورشده طبیعت را در مقامی استعمال کنند
 که صاحبش را آشورشده باشد و طبع را در هر دو محل آرند که انی بعضی محبت و لفظ طبع کسیر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بکار جمع خبر و
 صباح جمع صبح مستفاد از فصول کسیر و شایسته طبع کسیر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشد از تنج طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از تنج دریل طرف معرفت و نام عقلی است که سب را پیدا میشود و آن درمی است که در فاف سب سب و در فاف
 نوشته اند که کسیر اول از معنی طریق و توره و مصطلح نوشته طبع علی است که زبان حکم با هم کنند صرف ماییدن و سایدن عضو مخصوص بلکه بگوید طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و سکون بار موحده نقاره کلان و تحقیق چنانکه شهرت دارد غلط است طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 گرمی را بقیراری لازم است اندامها را از معنی غلطیدن می آید طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 کتابه از پیشینه مانند را کسیر طبع خوردن رسیدن و خود را کانه کردن از مصطلح طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 تلخ مزه و در مجموع اللغات فردوس اللغات معنی ضد سرخ نوشته طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 از فریل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و متاخرین سبب خطا و عیب و عجم که در بعضی الفاظ تصرف کرده اند برخی را بطایفه طبقه نوشته اند مثلاً طلاء و طپیدن و طباچه و غیره هم کلامه طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 ضد و قیچی کوچک طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در جانب خف کند چنانچه مدنی منسوب بدینیه و همین حرکات نام قی از فنون حکمت و بفتح اول سکون ثانی نیز آمده
 صورت منسوب به طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و صراح طبری بفتحین کتابه از لب معشوق منسوب بطبر در اینجا مخفف طبر زد است که معنی نبات باشد فصل طایفه مع حامی طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 بالضم و لام مفتوح و بار موحده سبزی که برابر استاده جمع شود بهندی که گویند از تنج طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 که در سبزی سبزه از تنج طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 و حرف سوم فادخت گز که بهندی جها و گویند طرب بفتح اول ضمه ثانی معنی شادمان و بهمنین شاد و بهار از لفظ
 طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع
 از منهای تحقیق کرده اند طراوت نازگی از تنج نه معنی تری طرش بدو نامشده نام میوه از بر طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع بالفتح و تشدید بار موحده یعنی بزمره طبع

و قائم کردن بنای مکان و نمونه و عمارت نو و معنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لفظ و منتخب و در جراح است معنی فروختن جنسی بر در بجا و در خیابان
 نوشته که طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افروخته بر جای و در بستان دهند **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حاد معنی نقاش طرد با فتح
 بر وزن مرد و بختین نیز معنی رایدن و دور کردن و استعاش اکثر درگزینیدن بوم باشد مثل گیس و زبور و شوش و پشه و مار و منتخب و لطف و مدار و کشف
 و غیره **طرفدار** بفتحین بادشاه عظیم الشان حاکم سرحد شین از رشیدی برهان **طراز** بالفتح و تشدید بر معنی تیز زبان و در زوگره بر از بر باد خیابان و
 طرا را خود است از طر که بفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد **طرز** بر وزن فقیر و حوصبت و خوش لغا از منتخب **طریق** بفتح و حوصرتان و خبرهای تیز
 در وان باشد **طر** بالفتح و تشدید معنی تیز کردن پیکان و بریدن و شکافتن و باضم معنی همه و جمع از منتخب **طرح** بر وزن بضم طاء و فتح را اول بوب
 پیشانیها و گرانهای هر چیز و او و یا نقوش حاد و کناری بای نام و بجمع طره است از صراح و منتخب غیران **طراز** بکسرش و نگار هر چیز و نقش و علم حاد معنی سنج
 و بفتح نام شهری حسن خیر از حد و ترکستان و پیر و معنی عرب تر است از قاموس و لب الالباب و مدار و پیر و بر باد زنده لغا و دابر ای طریقی بضم و لب
 و ضم بار موحده و ضم لام و سین مبدل شهرت بشمار و هر است مغربین لفظ رومی است و معنی آن زبان رومی شهرت از منتخب و در خیابان نوشته که طریقی
 بفتح اول و ضم بار موحده و لام مبدل است از شام و مبدل از مغرب و معنی گویند که لفظ رومیست معنی معموره چنانکه در قاموس **طریق** بفتح نام بیلوانی و نام دید بر
طریق بضم و سین و هر دو و او و معنی **طریق** بالضم بر دو یکیت نام شادی رضای بعضی گویند حکمی بود رضای از موند و غیره **طریق**
 غریب نادر و نوزاده از لفظ و منتخب **طراف** چیزهای لطیف و خوش و الهامی نو و تازه **طرف** بفتحین کناره و معنی جانب و پاره از چیزی و بفتح اول و سکون
 را مبدل معنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن یک و نگارستن و معنی گوشه و کناره و استعمال فارسی معنی کلچه که برای آرائش بندند و معنی بند ز و نقره که بر کمر بندند
 و معنی خست است هم آمده از جراح و بر باد و کشف و رشیدی و لطف و منتخب و موند و استعمال فارسی معنی کلچه که برای آرائش بندند و معنی بند ز و نقره که بر کمر بندند
 نوشته که طرف بفتحین لفظ عربیت مگر فارسیا معنی حریف استعمال کنند و گاهی معنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در اصطلاح نوشتن **طرف**
 بفتحین بدون صله لفظ بستن معنی فایده آمده است و بجم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم معنی مشوق مستعمل میشود و در کسر بر معنی آب خوش صل و گرانمایه
 از کشف و مدار و شرح نصاب **طرف** بالضم و بختین معنی راهبای این جمع طریق است از موند و منتخب و غیره **طریق** راه و این با خود از طرق که بالفتح است
 معنی کوفتن چون بای و دنگان راه را میگوید بند راه را طریق گفته اند شرح نصاب و معنی خلی بنده آمده و طریقی اصطلاح در نام شکلیت از اشکال
 شانزده گانه رمل **طریق** بالفتح آوازیکه از زدن تازیانه بر آید **طریق** بالکسر و حرف سیوم بار موحده معنی مناره بلند و هر بنا
 بلند و صومعه بلند از منتخب **طرفدار** چشم کنایه از مریخ چه فلک چشم جا است از زبان و سراج **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب
 و شرح نصاب **طرف** بستن حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف معنی کلچه که است و سین آن موجب زینت است از رشیدی
 و بر باد و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب
 چشم از منتخب و رمل و کنایه بضم طاء خوانند محض غلط **طرف** شدن مقابل و حریف شدن از اصطلاح **طرف** گرفتن حاکم کردن و گوشه
 نشینی از زبان و سراج طرح کردن و بختین و افشاندن بنا چیزی انداختن **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب
 بالفتح نام بادشاه ترکستان و خلیفه بادشاه حدت خود او را معنی کرده باشد و نام تره خوردنی از زبان و سراج **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب
 از زبان و سراج نوشته که خوب سید رخ است و این معنی **طریان** بفتحین حاد و ث شدن و وار شدن خبر است در خبری شرح نصاب از یوسف بنان **طریق** بالکسر و حاد معنی غلیظ از منتخب
 اول و تشدید را مبدل کسور و ضم قاف و در آخر الف زاده غیر موقوف علما و جمع صیغه که حاضر است معنی راه و سید و کیو شود و معنی است که نقیب عربین سلاطین طر و اطر و ا

در مجالس طعام میرفت از منتخب و مجاز از آن سخن که بدون طلب همراه مردم مدعو دعوت رود و گاهی بولین یاد از خزانده طبعی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره
 فارسی مجاز از آن معنی و ذریعه آید و گاهی با طفیل مصدر باشد یعنی طفیل شدن **طفل** منده و مرد چشم از بر **طفل چهل فیه** کنایه از او هم علیه السلام
 از آنکه در چهل روز طبیعت او ششترند از سراج **طفرة** بفتح اول و کون فاجربن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری قدر انتخاب کشف و صراح
 و ترواهل حکمت **طفرة** از او به عبارتست از نیکه شی صغیر اگر گردد از شی کبری تا نیکه مساوی که بشود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن
 اعظم باشد از جمیع زاویه ها حادثه که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برانش مذکورست و متقارن باشد که هر دو از یک سر و قریب اندک حرکت دادیم سر قطری را بی
 با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس این حرکت آن زاویه حادثه که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اگر اقسام خودست و ثلث در آنجا
 حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط اکمال بود در خردی و کلانی و این غایت **طفرة** که شش صغیر باشد متوسط برابر شده ناگاه کبر گردید و دورش
 انیت **طفاهوه** بضم اول و حرف چهارم و او معنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را با که گویند از منتخب

فصل طاء مهمل مع قاف لفظی بفتح اول آواز با هم نهند و در حیرت از لطف

فصل طاء مهمل مع لام طاء با کسر دو ارفیق که بر عضو بالند و معنی ز سرخ و صاب رشیدی

نوشته که غالباً لفظ طاء معرب است که لفظ مندرست بکسر فوقانی و تشدید لام معنی زرد و معنی طمع کردن
 و طمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طاء معنی ز سرخ در اصل تبار و شست بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطاء



مطبقه نوشته اند حتی که مطا معنی زراند و ده احتمالی کنند **طلوب** بفتح اول معنی طالب لفظ **طلاب** بضم و تشدید لام بروزن جلاب جمع طالب
طلب بضم و سکون لام و بار موصده معرب طلب معنی کرده مردم از بر پا و لفظ **طلمت** بفتح و دیدن رو از منتخب صراح
طلاقت بفتح و حرف چهارم قاف معنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر و بحر و منتخب کشف **طلح** بفتح و حار مهمل و شست بزرگ خار دار
 ریگستان و معنی شگوفه خرا و معنی درخت موز که بپندی کیده گویند از منتخب شرح نصاب مدار **طلار** دست افشار نوعی از زربش قیمت که خسرو پور
 داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زردست افشار صاب چاکیری و بران شسته **طلع** بفتح شگوفه خرا از منتخب **طلوع** بر آمدن آفتاب و بر ستاره
 و معنی مطلق بر آمدن بر که و خزان از منتخب **طلاق** بفتح ره شدن زن از قید نکاح و معنی کشادگی و روانی و نشاط نیز آمده **طلو** بفتح
 اول و سکون ثانی در ویکه زار از بوقت زاول پیدا شود و آنرا در مده نیز گویند و نوعی از رنگ سفید و برق طلوع بر طبق باشد آنرا برق نیز گویند
 و چون برق مخلول را بر چیزی بالند آتش آنچیز را نسوزد از منتخب صراح و غیره و مجاز از معنی شراب آید نباست آنکه برق مخلول که مانند آب میشود کسیر
 اعظم است و شراب نیز در فوائد قریب کسیرند و همین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الاعراض برای معنی در دزه یعنی شسته و بالکسر
 حلال و رها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب صراح است **طلو** مخلول آنچیز که اگران بکشد و ترکیب برق را مثل آب میگردد و این کسیر
 اعظم است **طل** بفتح و تشدید لام باران قطره های باریک معنی شبنم از منتخب **طلل** بمعنی جسم کالبدی و جنبه و ثلث انهای خانه های یران
 اطلال جمع آن از منتخب و بر **طلسم** کسیرین آنچیز خاهاهی موعوم بنظم عجب و نظری آرد و نیز شکل و صورتی که به سر و فانی خراش
 تعبیه کنند از موعود و در بهار عجم و کشف و از بعضی کتب یافت شده که طلسم از اجزای بعضی و سما و ساخته میشود یعنی از بعضی و سما و ساخته میشود
 فقیر مؤلف گوید که طاهر طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در لغت عربی بودن کسیرین آمدن این لفظ و چه ندارد چرا که این وزن در کلام عرب
 نیامده اگر عربی بودی کسیر اول و شش ثانی بروزن قطر آمدی **طلو** حلال باروان صاب و شسته که بفتح اول مجموع معنی شراب **طلو**

از طائف طینین بفتح اول بر وزن قرین آواز گیس و بنور و پیشه و بانگ گوش و آواز طاس آواز طنور از لطف و منتخب طنور و طنور به هم
ساز معر و این معر توبره است که لفت بند است یعنی که وی تلخ چون زنگور در اصل از که است لهذا باین اسم گشت از بهار هم و در انتخاب
در شبیدی چنین نوشته که طنور معر توبره است و توبره در اصل دنب بره بود و توبره است که در عوآزاد نوبه گویند چون ساز مذکور مشابه برده است
لذا باین اسم می گردید **طنطنه** بفتح بر دو ط ا م ه ل و در و در لطف و معنی گرد و در از لطف و منتخب بر و معنی آواز نفاذ و کوس
نیز متعل شده زیرا که از هر دو نفاذ یکی زیر باشد و دیگریم پس آواز زیر را ططنه نامند و آوازیم را دبدبه **فصل ط ا م ه ل مع و او طوبی**
باضم و با موحده مفتوح نون ط طینینی خوش بود از رو پاک تر و گاهی معنی عیش خوش نهارت و حشر آید و نام در خنیت و خنیت که بهر خانه از اهل
جنت شاخی از آن باشد و سیوه ها گوناگون و خوشبو از آن حال آید گاهی فارسیان بر آن معنی طوبی کبیرا با موحده نیز خوانند از لطف و منتخب و غیره
طور سینا باضم سین م ه ل مفتوح کو هست بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود از منتخب ط و عا و کر با بفتح ط ا فتح کاف قدری
خوش و قدرتی خوش از خیابان **طوت** بفتح ط ا و کسر و او و تشدید یای تحتانی مفتوح معنی سبکی و نیت داند و تشدید چاه از منتخب و زیده لغوات
طواخ بفتح اول کسر نزه که حرف چهارم است و ط ا م ه ل ح و ا و ا ف ا ت و ط ا کی از صراح ط و و بفتح و در آخر و ا ل م ه ل کوه کلان از صراح و منتخب ط و ر باضم
معنی مطلق کوه و نربان سربانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند
طویل در سک مراد طومار باضم نام و حقیقت از منتخب و کشف مکتوب در از ط و ا م ی ر بفتح و میم کسور جمع طومار طوس باضم معر ب توش آن شهر است
در خراسان نام شخصی از سال معر ط و ر طوس باضم اول فتح و او و یا و او توانی بر دو معر و در و سین م ه ل وقاف زاهد نصرانی و حکیم شان و نزد بعضی
نام بادشاهی از نصاری **طوالغ** بفتح جمع ط ا ل و نام کتابی است **طوع** بفتح و عین م ه ل رغبت و ا ط ا و آنچه واجب شد بجا آوردن **طوع** بواو
مجهول معنی بلفظ ترکی است معنی نشان فوج و طار این بدل از تاء فوقانی است **طوف** بفتح گ و اگر دخیری گردیدن از لطف و معنی مطلق سیر
و گشت نیز می آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد خیزی گشتن و بفتح و تشدید و او خادم کنیز می میرانی خدمت کند و در بسیار طواف کننده از منتخب
طوق بفتح و مع قش و توانائی گردن بند و حلقه و هر چه در شب و گرد خیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلح نوشته که طوق خیزت عالم
علم که شکل خیز بر آن نصبند **طوارق** بفتح اول کسر از م ه ل ح و ا و ا ت که شب از آسمان فرود می آیند و سخنهای زیاده جمع طارقه از منتخب و کشف
طوطک بواو معر و نام ساز طویل در از و نام سحر است از نوزده بحر شکار و این بحر با شاعر و ب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کیاب چرا که
در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعلن مفاعیلن است چهار بار مثلش **طبت** و لا رام مارا اگر بوعده وفا بودی + بنوعی بدی کاخ تسلی با بود
و این بحر از نیمیت طویل گویند که واضح علم و صرص کلمات این بحر بعض بحر مدس وضع کرده بود و بعضی دیگر ثمن اند بسبب زحافت کوتاه هم
میشوند و بحر و هم سکر دند یعنی یک کن از آخر بحر مدس می اندازند بخلاف این بحر که ثمن وضع کرده و بحر و هم نمی آید و بعضی گویند
که در ارکان این بحر او تا و مقدم اند بر سباب و در طویل است نسبت سبب آنچه در عام بحر طویل شهرت دارد بحر مل ثمن مخنوست
که آنرا مضاعف کرده بر نشان زده رکن بنامند **طوال مل** کنایه از حصن یا طوفان باضم س ل غرق کننده و شدت باد تند و هر چه
بسیار غالب باشد و میر اند و گرد از منتخب **طوطیه** اول ط ا ح ل ی نوشتن غلط است صحیح تبار فوقانی باشد بر وزن ترکیه معنی گزند و تهدید کردن
و بی سیر فرود **طویل** بیار معر مشتق از طول و آن سنی دواز باشد که بدان با چند اسپان می رسند و مجازا بمعنی مکان عمارتی که در آن
اسپانها نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کما یکه لفظ طویل را بیار مجهول خوانند خطا است مگر آنکه این را

از تصرف فارسیان و انداختن آنکه بر پیش و عقب که هر دو لفظ بواسطه معروف است و فارسیان بواسطه مجهول خوانند و طویل معنی سلک نشسته و مردار و بسیار عجم و
لفظ کشف و مود طوی بالضم و واد معروف معرب توی که تبار فوقانی و واد مجهول است و در ترکی شادی و عودی را گویند کنانی البرهان و مؤلف از کتاب
معبر به ثبوت رسیده که طوی بضم طاء و واد غیر مفعول که علامت ضمه است و سکون واد و ترکی شادی را گویند در اصل تبای قرشت است مگر متاخرین مازن
لفظ را بطایم بدل نموده اند و بضم طاء و فتح واد و لفظ بصورت یا نام وادی است در شام که آنرا وادی یمن نیز گویند از منتخب و فتح طاء و فتح واد و لفظ بصورت
یا بمعنی گر سنگ از شرح نصاب طوطی معرب توتی از رشیدی و آن طایر است سبزه که حرف آنرا طوطا نامند و نیز طوطی هر دو تار فوقانی طایری کوچک
است که در آتام رسیده توت پیدای آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب توت است **فصل طایم مع طها سب** بفتح و سین
طایم ساکن چنانکه در فارسی لفظ طایم کارد و در آخر بار فارسی نام یکی از پادشاهان ایران که سخی و عادل بود از داریا و برهان و گویند که او جد شاه عباس
بود و در سراج نوشته که طها سب نام پادشاه ایران و او سپهر شاه اسماعیل بن حیدر صفوی است و او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
و بمعنی وضو و استنجاست طهور است نام پادشاهی از انبای سوشنگ که شیطان را مکه خود ساخت بود در اول و آخر این لفظ تار فوقانی خواهد بود از برهان
و سراج طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
که شهر است و لیرت طایس هر دو لفظ نام دو سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است طه کنایه از
یا طهم است و پس اشارت است به سید **فصل طایم مع طها سب** بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
از فردوس اللغات طایس بالکسر و واد آخر بار موصوفه بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و فتح اول و کسر یا تختانی میشود
بمعنی حلال و لذت و پاک طیب و طیب هر دو بیای تختانی میشود نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام شبان
طیب و طاهر مشهور است از منتخب و مزیل طبیات بالکسر خوش طبعها طیبیت بالکسر حرف ثالث که بار موصوفه است مفعول معنی مزاج
و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب طیبیت بالکسر حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خوار منتخب طهوج بالکسر و یا معروف و ضم باء
و جمعی معرب میگویند آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از بکب کوچک تر از برهان بعضی گویند که هندی آنرا الوانامند طیر بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است حیوانات را بر وجه نیز اطلاق کنند طیار بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
بر و از گذشته فارسی مجاز بمعنی میا و آماده مسند استعمال کنند و تحقیق است که این لفظ در اصل اصطلاح فوچیان یعنی میر شکاران است که چون نور
شکاری اگر نیز برآمده مسند و آماده پرواز و شکار یعنی می شود گویند که این جانور طیار شد چون بامعنی شهرت گرفته مجازاً بهرشی میبار طیار
گویند و تبار فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل ابل است از بهار عجم چراغ هدایت و سراج فقیر کلف گوید که تیار نشاید بمعنی جلدر رفتار
و چینه و مزاج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی دست و میا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تار فوقانی نوشته ام طحی کشف
دارنده طحی و روزه طحی چنان باشد که بعد از روز طعام خوردن اگر چه بوقت شام سه چهار قطره آب بخورد و بکشد طحیش بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
و رفتن عقل و خطاشدن تر از نشانه از منتخب و صراح و در جای مجازاً بمعنی غصه و بدیاری طحیت بفتح طاء و کشف هاء و سین و طایم مع طها سب بفتح طاء و کشف هاء و سین
اول بمعنی پرید و سکون نر آمده مگر اصل است از بهار عجم و منتخب طحی لسان بفتح و یا تختانی میشود و کسور چرا که منضاست سبک بمعنی نور و زبان براد
از آن خاموشی است و گاهی نیز از مسند و کفن شد طحی لسان بفتح و یا تختانی میشود و کسور چرا که منضاست سبک بمعنی نور و زبان براد
بر و دوش نازند از سراج و منتخب بر طحین بالکسر گل خاک نناک از شرح نصاب طحیا بفتح و یا تختانی میشود و کسور چرا که منضاست سبک بمعنی نور و زبان براد

بفتح تار یک و این منسوب است بطریق لغت معنی تار یک شدن و الف و نون ماقبل بالانسیب در بعض محال از یاد خبان که در نون و حجاب
فصل ط از حجه مع میسم ط بفتح ط و ثنی و نشسته شدن و بالکسر و تشکیک از لطایف و منتخب
فصل ط از حجه مع نون ط بفتح نون و تشکیک و نشسته شدن و بالکسر و تشکیک از صراح طنون بفتح اول بدکمان طنون
 بفتح و تشکیک بد معنی گمان و معنی یقین و معنی یقین و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین و وقوع و لا وقوع از لطایف و منتخب و مدار
فصل ط از حجه مع طهار بکسر اول معنی هم نشسته شدن و گفتن مرد زن خود را که نوبت نشسته مادر منی باین گفتن مرد زن حرام میشود
 تا کفار و ندهد حلال بگزارد از منتخب طهر بضم نکهام زوال و بفتح معنی نیست و بفتح اول معنی هم نشسته و معنی یاری نهند و نشستی
 گفته این لفظ جمع و مفرد و داده و معنی آنکه نیست و در کتب از منتخب و نام شاعری از فار باب طهاره بکسر اول معنی آبره قبا و غیره از شرح نصاب
فصل ط از حجه مع باوختانی بکسر اول و سکون همزه و را و مهله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و
 شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت باوختانی دارد و لهجها برای مقید باین درین جا نوشت

باب عین مهله

فصل عین مهله مع الف عاقر حاکم بکسوف اول بفتح قاف و م و حاء مهله نام دوای معروف از مزیل عاشورا و عاشورا و عاشورا
 بعد و هم محرم الحرام از منتخب صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بهیابا بدل کرده عاشوره نوشته و طوطی است عالم آب نشسته شراب و عالم شراب و طوطی
 می نوشی از بهار عجم عارثیت بنشیند به باوختانی و بختی آن نیز آنچه بدیند و بگزارد از منتخب و مزیل صراح نوشته که منسوب بسومی عارجر که طلبیدن آن عار
 و ننگ است عارثیت بفتح آفت از منتخب و کشف عارثات آنها و بختها از منتخب عاطفت مهربانی کردن عارثت بنمسا با موحده و ثناء
 متلته بازی گفته از لطایف عارج بکسر را مهله بالا بر آئینده عالم بر شرح مقام ارواح که باین موت و قیامت است عا و فوسیکه بود و عا
 بر سالت ایشان ... آید و ایشان از نسل عا و بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان بابل شک شدند از منتخب و غیره عا
 عهد کنند و گزینند عاید باز گزینند و کنند از منتخب عا و بفتح ذال و حجه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده
 مسلمان ساخته بودند عا طر بکسر را مهله بوی خوش دارند عاقر بکسر قاف معنی عقیم و ناز آئینده و درین مذکر و مؤنث یکسان است یعنی در تائید تا نیارند
 عا بر کسر با موحده عبور کنند و در راه گذار کنند و عامر آباد کنند و آباد برین تقدیر عامر معنی سمور باشد چون واقف معنی مدفوق و نام مردی از منتخب
 عا رنگ و عیب از نادر عالم صغری و عالم صغیر مردی که بیست چهار سال تمام جوانی را که هر چه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و حیوان
 انسان نیز موجود باشد چنانچه روح بادشاه و عقل و زیاده و بغض و مهر و رحم و جفا و حلم از زبان و نیکیان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان
 و چشم و گوش و مخزن و دندان شبیه ستاره سیاره و استخوان کوه و موسی بنیاد و در گها آنها علی بن القیاس عالم امر عالم ارواح و ملائکه عارض بعضی
 لشکر و شمار کنند و لشکر لغتی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بجزی و خیاره و ابر بر آئینده و در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و لطایف نوشته که آنچه
 در محاورات است یعنی خساره عارض بفتح ر است و برای معنی دیگر بکسر را عاطف مهربانی گفته و برگرداننده و همیشه ششم از جمله ده سب که بدان گروه
 دو اند از منتخب عا ف بجای بقیم شوند و در مسجد برای عبادت نشینند از منتخب عاشق و معشوق و گویند متغایر اللون که در یک خانه نشینی باشند
 از جرایع حدیث عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب عایق بکسر یوم که همزه است معنی مانع و باز دارند و برگرداننده از منتخب عاجل بکسر چشم شایسته
 القاب باشند و بی همت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح و غیره عا طل بر نه و غالی از پیرایه و بکار از منتخب عالم مثال عالمی است لطیف تر

ریا و کان

به نسبت این عالم اجسام هر چه که در عالم نظیری آید نظیر آن در آن عالم موجود است **عالم یکم** به معنی درویش **عادل** بر این گفته و در او اگر بعضی ضد فاسق که در
 شرع گواهی و معتبر باشد **عادل** که در این معنی است کننده از منتخب **عاصم** که بر صفا و مصلحت باز دارنده و نگه دارنده و نام یکی از قرا و سبزه که خضی شکر است **عالم یکم** لام
 و نا و دهنده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و موی و بعضی از تحقیق نوشته اند که فاعل بفتح عین نیست که مفید معنی اسم آید میشود چنانکه خاتم بفتح تا و فوقا بمعنی تا و بفتح
 لام بمعنی تا عالم باشد چون از دیدن عجایب جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود و لهذا جهان را عالم گویند و مجازا بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاوره فارسی
 ارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عالم** بمعنی سال و تشبیه بدیمیم به با فرارنده و ضد حاصل از منتخب **عادیان** که سبزه منسوب بقوم عاد بود و **عالم** در این
 کنایه از قباب ز سراج **عاصم** آباد کننده و آباد و مهور از منتخب و کشف عارقه زن ثنا سا و سبزه از منتخب و بمعنی همراهی نیز آمده **عاصم** که بر صفا و مصلحت
 با دهنده و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف عارضی آنچه لاحق شود و چیزی **عادی** هر چه که عادت شود و منسوب به عادت بحالت
 الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و پیدا کننده **عالم** میولانی **عالم** اجسام **عاری** منسوب به قبیله بنی عامر
عاری بمعنی برنده از منتخب **عاری** در اصل تشبیه بدیمیم است منسوب به امامه افاریسان حرف شد و را که از تخف سازند از خیابان **عاصی** که بکار و بیفرمان و
 با اصطلاح اطباء معده که اثر سهل پذیرد و در گیکه در ضد خون نهد و آب سیاه که بارش کند **عاکلی** یکم سبزه که حرف سبوم است بمعنی درویشی از لطایف
فصل عین مهمله مع با و موحده **عباس** بفتح کلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی است **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طاء و کسر لام نام
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بفتح و تشدید با و موحده پی کی خوردن آب و بدین پری خوردن آب از منتخب **عباس** بضم سین بزرگ و پیری و بسیاری
 و بلند می آب و اول هر چه از منتخب **عبوس** بضم سین ترش رویی **عبوس** بضم سین بنی از منتخب **عبث** بالک بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب
 و موی و صراح و موافق گوید ظاهر چون **عبث** بالک بر وزن فعلت و فعله بالک برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی **عبث** نوع خاص عبور کردن طبع
 است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز است **عباس** یکم بیان کردن و تعبیر کردن **عباس** بن یاسر یا دیگر
 از امرا و نیز بدلیل طعن گویند که در احتساب خیلی تا کید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بنده و غلامان این جمع **عبید** بلکه اسم جمع است که معنی
 جمع دارد و هفتم اول و فتح موحده تصغیر **عباس** از فضول اکبری و منتخب و کشف **عباد** یکم بندهای خدا از منتخب و بضم اول تشدید موحده **عباد** کنندگان یا جمعی
 عابد است **عبیر** نوعی از خوشبوی خوش که بر جامه باشد از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبو سبزه از صندل و کلاب و شک سازند و در صراح و موی و هفتم در
 نوشته که نوعی از خوشبوی است باز عرفان آمیخته ظاهر قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبیر** بفتح اول و نماند نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف
 شهبلا که سیاه باشد **عبور** بضم سین گذشتن از آب از منتخب و استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شمری نیز آمده **عبور** بفتح تبخیر و آب
 گفتن و بالضم بسیار از هر چه و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکس با رج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بفتح کرانه جو در و خانه و یکم اول فتح دوم **عبث** بضم سین
 و شک باریدن از منتخب و غیره **عباس** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بفتح و بفتحین ترش رویی و بول و سرگین خشک بفتح نام
 از لطایف و منتخب **عباس** دوس بفتح دال و هر دوسین مهمله نام مردی که بلایای الحیل شهر بود چنانکه در جامع الحکایات قصه و مظهر است و دوس
 قبیل است از بنی و ابن عباس از بنان قبیل بود و در لطایف نوشته که **عباس** و بس بفتح دال و سکون موحده نام گدایت که بسیار بکار و بفتح بود و **عبوس**
 بضم سین و سین مهمله ترش رویی و نام بیماری که از آن چن تا بر پیشانی می افتند و بفتح اول و ضم نانی شخصی که ترش روی باشد از منتخب و کشف **عباس**
 بفتح و تشدید نانی بمعنی شیریننده از منتخب و نام عم **عبید** صلی الله علیه و آله و سلم که خلفا **عباس** به منسوب با و هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه و در
 که وفات حضرت فاطمه زهرا آورده بود و **عب** المناف بفتح میم نام جدید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بفتح اول و کسر با و موحده بمعنی خوشبودار

برون از
 در
 و شب
 در
 و

عبد الجبار

از شرح نصاب عبد الملك بن مروان بن ابی زلفه انجاد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن
نام یکی از ائمه علمیه است که صواب عبد الرحمن از دست عبد المجید یکسر جمع و تشدید و نون کاوس از منتخب عبره بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و چهار نشینان که در محمولات
را بهاری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازا بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبد و بفتح اولی ثانی ثالث جمع عابد که
بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم با بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبده محض اما عبده است بمعنی بنده او هم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جائه لطیف که عجیب غریب باشد
و بمعنی بر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعقرو و عقرو موضع است و باید به عرب که جن در آنجا بسیار مانند عربان بر چیز نفیس که نفیس بعقرو نسبت کنند از شرح نصاب
عباسی منسوب عباس و در یکی شرح کبودی مائل و نیز گنایه از رنگ میاه چرا که خلفا عباسی بسیار میاه را مقبول ساخته بودند و عجمی معرانی بالکسر نام زبان اهل
فصل عن مهمل مع تاء فوقانی عتب بکسر تن و با مجهول ماله عتاب بمعنی تهر عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتح جین فوج بیان میاید و طای میاید و طای میاید
از منتخب عتاب یکسر طامت کردن خشم گرفتن و تاز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانها و بختها و موت ناپسندیده
عشر بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی و ثانیان و نزد یکان و قرینان از منتخب و مار و موی عتار و کبر اول و مدخر اول مهمل معنی تیار می ایستاب سفر مثل سواری
و نوشته و شک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و میا از لطایف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بر وزن فعیل و برینه و کینه و آردند
و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کثیران و غیره عتیل بر وزن فعیل بمعنی نشسته از لطایف عتل بضم تین و تشدید لام و رشت
آواز و ستمکار و نیزه سطر از منتخب و لطایف عتو بضم تین و تشدید و او یکسر کمرشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده نام مردی
و بفتحات جوب پابن در که با بر آن می نهند و سختی و نام شکی از علم مل از مار و صراح و منتخب و زبده الفوائد عتسی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در
گذشتن و کبر نمودن و بنایت پیری رسیدن از منتخب عتانی بضم اول قسمی از خار که جائه معروف است از شرح خاقانی **فصل عن**
محمله مع تاء و مثله عشر یکسر اول و سکون ثانی لغزش و سیر و افتادن از منتخب **عشرات** بکسر و فتح ثانی و ثالث لغزشها و به
سرد افتاد و گویا عشر بفتح اول و سکون ثانی و افتادن **عشار** بکسر اول و راه مهمل بمعنی سیر و آمدن از لطایف و در منتخب عشاره بفتح سیر و افتادن
فصل عن مهمل مع یاء عجم بضم اول و سکون ثانی کبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و موی عجاب بضم اول و گفت و بخت و بخت
عجالت بالکسر ثانی از مدار و منتخب عجالت یکسر اول و ثانی و بضم خیر یکسر ثانی حاضر آورده شود و از کشف عجالات یکسر اول و دال مهمل بمعنی
دانه های انگوشتها و از منتخب **عجاج** بفتح هر دو و بمعنی عبا و گرد از شرح نصاب **عجبر** بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بهار و بحر الحواجز
منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب با بمعنی فتم اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب با بمعنی بالضم و سکون جیم نیز آمده **عجونه**
فتح اول و بدون با بمعنی بر زن و عجزه بهائونستن خطاست چرا که در وزن فاعول که بمعنی هم فاعل باشد مکرر و کثرت یکسان است از مدار و لطایف و صراح و موی
و صحاح و بحر الحواجز و منتخب **عجائز** زنان پیر جیم عجز از کشف و منتخب **عجف** بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتن لاغری از شرح نصاب و منتخب **عجاف**
یکسر اول لاغر از منتخب **عجول** بفتح اول نشسته و حیران از شمس و لطایف **عجل** بالکسر بچه گاؤ که آنرا گوسار گویند و نام قبیل از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول با ثواب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گذر زبان و باشد گان ملک عجم و بفتحتن بمعنی ملک که غریب باشد
خصوصا بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و ح و دانه خرا و انکو رودانه چیز از منتخب و موی گویند که چون مردم دیگر یار و در ملک عرب
میرفتند و از باعث ناواقف زبانی عرب با عربان که احتیاط کرده نمی توانستند و خاموش میماندند و اهل عرب ایشانرا **عجم** میگویند یعنی گنگ گذر زبان میگویند
عجم بالفتح خیر کردن عجم بمعنی خیر از منتخب **عجاله** بضم و یکسر سر چشمتاب حاضر آورده شود و از منتخب و صراح **عجه** بالضم و تشدید بمعنی خالکند که از بیضه

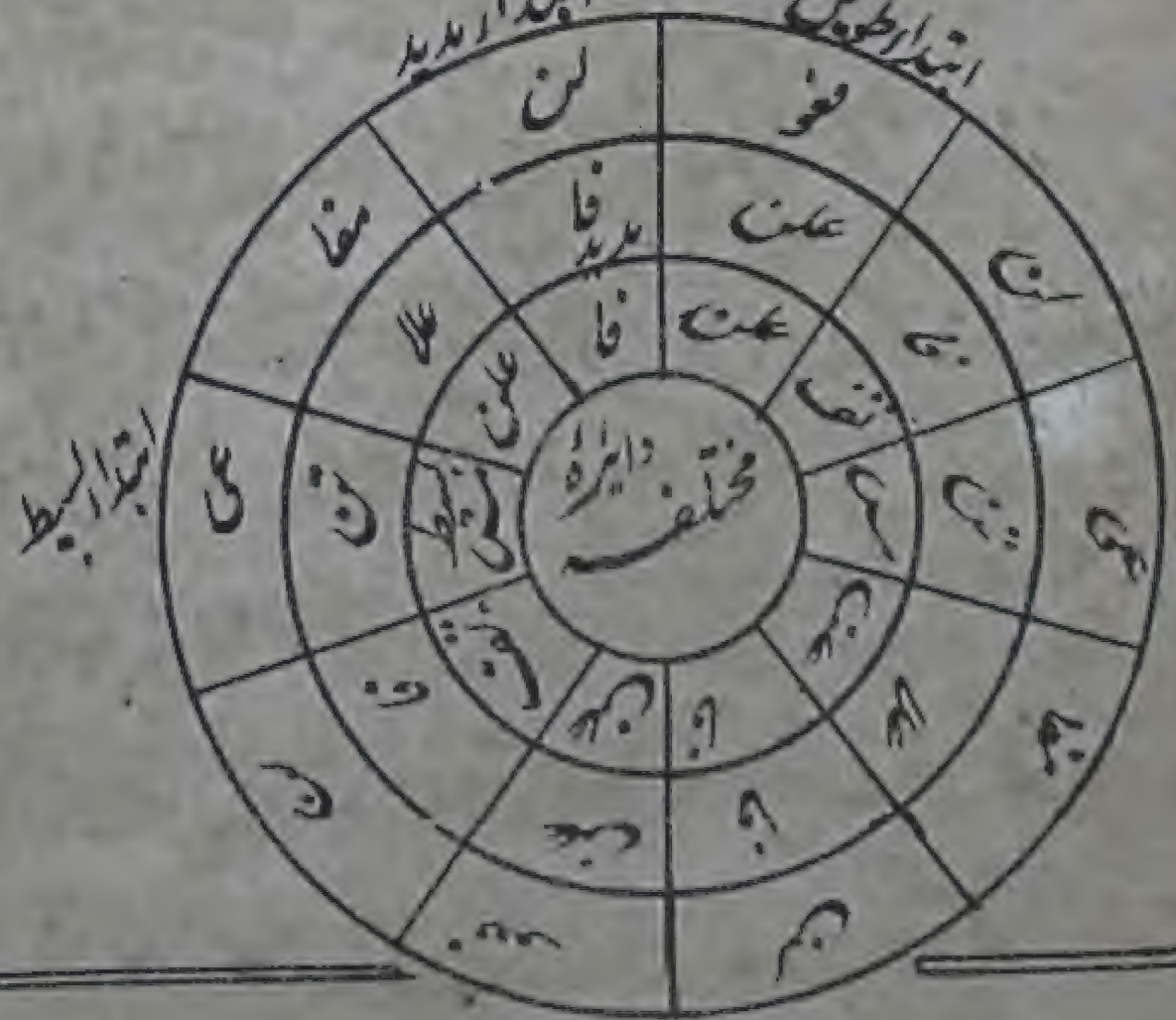
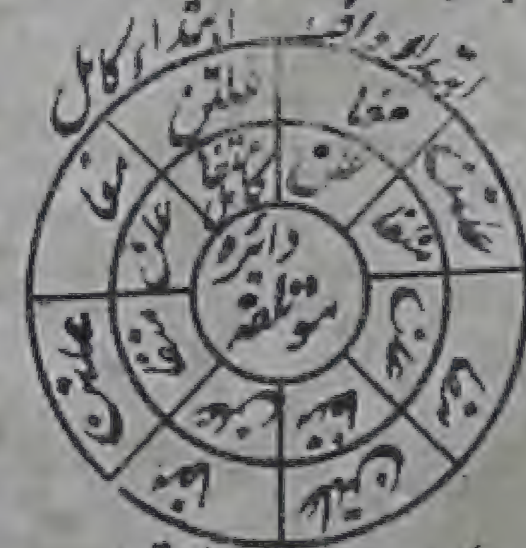
مالکین سازند از شرح نصاب در منتخب بالغ و نشاء عجمه بالغه نرهای است یکو و بهتر و در بدنه منوره هر که هفت خرمای عجمه و صبح بخورد از گزند بر این باب
 عجمی بختین بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخف عجمی و عجمی گندمان و آنکه عربی زبان نباشد
 فصل عین مهله مع دال مهله عدد اکبر اول جمع عدد که معنی دشمن است و بالکسر و آخر مرقه و وصید را در بی یکد گیر زدن و انداختن از منتخب صراح
 عدت بالکسر و اول شده و بعد فغانی معنی شمار و معنی ایام طلاق زنان که در آن مدت نمون کنند برای مطلقه سه حیض تا عید و بر آیه چهارده و
 عدت زنان حاله وضع حمل و لفظ عدت یا ضم و دال شده بر وزن مدت معنی تیاری و آبادگی چیزی و ساخت و معاز که برای دفع حاجات باشد از حرام
 و کشف و بحر الجواهر و منتخب عدات بضم اول مخفف دال و فغانی جمع عادی که معنی دشمن و بیدار کننده و از حد گذرنده است از منتخب و صراح عدد
 بالغ و نشاء بد معنی شمردن از لطایف عدد و کسر اول و در آخر دال معنی شمار از منتخب عدد معنی نظیر و معنی شمار و شمرده شده و مراد معنی بسیار و در اول
 آید از منتخب عدول بضمین برگشتن از راه و اعراض کردن و در گذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مردست گو و بسیار عادل از
 لطایف غیره عدیل هم سنگ و برابر و قدر و مرتبه از منتخب و کس که بر دو جانب یک کجا و نشاء هر یکی از دیگر بر عدیل باشد عدل کسر اول و سکون
 ثانی بار یکطرف که بر پشت ستور برند و بفتح اول سکون ثانی و او دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و معنی مانند نظیر و برابر کردن خبر را بجز
 و معنی داد و انصاف و دادگری را بهین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و با اصطلاح بخوان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود و
 قاعده و تفصیلش همین فصل مرقوم میشود و عدوان بضم اول و حرف سیم و او معنی دشمنی کردن و تتم و طعنان از لطایف و معنی دشمنان و خصم
 جمع عادی است که معنی دشمن و بیدار کننده باشد عدل بالفتح و سکون اول مهله اقامت و در جای مهلت بودن و با عینای مهلت که مرد میست در آن خواب
 بود و بعضی لغات نوشته که چون عدل معنی اقامت است بهشت را عدل بهین سبب گویند که بهشتیان و ایم در وی اقامت خواهند داشت و بختین نام خبر و
 در حد و دین که مراد از خوب را آنجا حاصل شود پس لفظ عدل را بختین معنی بهشت آوردن خط و پرچا عدلمان بالغه نام یکی از اصحاب رسول الله ص که بختین بود و عدل
 تا بعد از آن اتفاق بدینوت میرسد عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام و در مرد صالح شایسته گواهی عدد بفتح اول و ضم دال و نشاء بد و تخفیف و او معنی دشمن از منتخب
 عدو بالغه کناره رود و در نصاب عده بالکسر و نشاء بد معنی گروه و شمار دانی که در مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب عدل
 تقدیری بدانکه عدل با اصطلاح بخوان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود و در آن قاعده و ان بردوشم است بختی که خروج آن از اصل مخفی باشد و دلالت کند بر وی لیل بودن
 منع صرف چون ثلث و ثلث که عدول است از ثلثه ثلثه زیرا که چون یافتند آنها را غیر مصرف پس محتاج شدند به وجود سبب و یافتند در آن وصف و آن بود که
 سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود بود پس البته نشاء بد در اینجا عدل است و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف و آن مهلت است که چون معنی نکرد با
 لفظ هم کرد و در اینجا معنی نکرد است نه لفظ پس البته نشاء بد که اصل آنها لفظ مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر منع صرف
 چون عمر که عدول است از نظام چون یاقوت نشاء بد غیر صرف و بود در وی سببی غیر علیته و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده نشاء بد خروج او از عامه
 فصل عین مهله مع دال مهله عدد اکبر اول جمع عدد که معنی دشمن است و بالکسر و آخر مرقه و وصید را در بی یکد گیر زدن و انداختن از منتخب صراح
 نیز بصورت و خرمی است که در دست او خرمی گندم است و نام منتهای غلبه بازی نروار کشف و صراح و منتخب موبد و مدار و زبانی آفات سموع است که در خرمی و
 را عدد را از آن گویند که مجامعت با و بعد تمام دارد و معنی دشوار است عدل بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب خورد
 و نشاء بدی خوشگوار عدوت بفتح خوش مزگی آب به معنی شیرینی دیگر آب میوه ای بجا است از کشف و منتخب و دیگر نمرخ و سبیل عدل که زیرینا گوش که سبب گاه
 خطایش است یعنی خساره و عارض و خسار است و بضم خواندن خطاست از مدار کشف و صراح و منتخب موبد بحر الجواهر و بضم بهانه و معنی دشوار از صراح عدد لوط

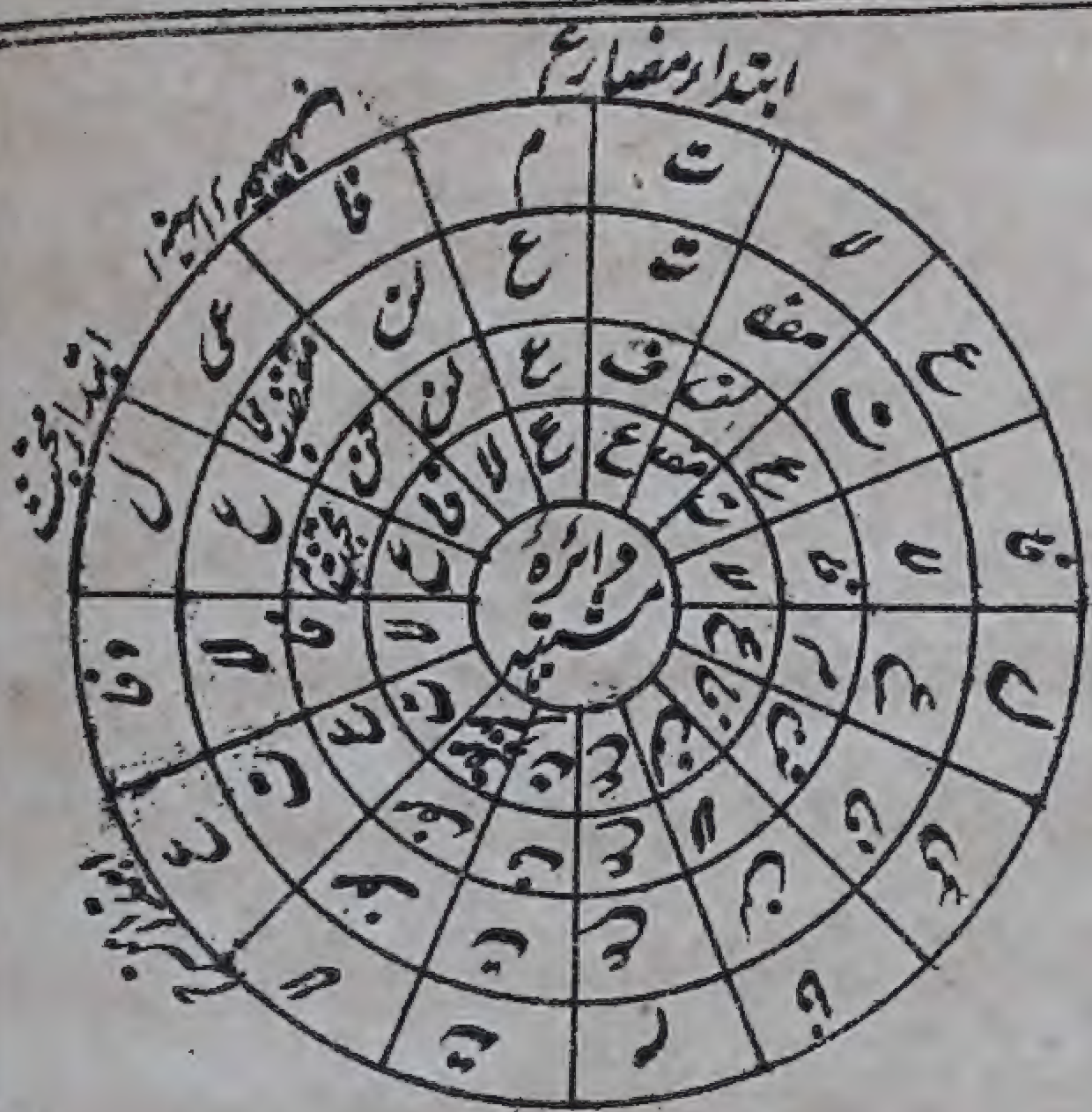
وحدائق العجم محمد بن القیس رساله الشمس الدین فی شرح الحروف و غیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر دلغت بمعنی دریافتن و دانستن
است و با اصطلاح عبارت است از کلام موزون و متقی که بقصد متکلم صد و ریاضی قافیه را داخل تعریف شعر نموده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعر نیست
بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قوا را بجان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز شعر لازم نیست و این قول مرود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود و اثر
شعر نکونید چنانکه در قرآن مجید هم آفریم و انعمت شهره دون هم انعم بولاء و اقلون و باید دانست که موجد مدون علم عروض خلیل بن احمد است که از ان زان شعرا عرب
متبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای صدرین و زان نمودن دور از کار است و این بحر را در لفظی چند منظم و مضبوط ساخته اند و آن احوال و اصول و افعال
و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افعیل نیز ذکر آن در دو جزو ترکیب یافته سبب و دلت سبب دلغت رسیانست و در اصطلاح
عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر مرد و متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون لفظ همه در مد و حرف با
که در مثال بن بر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت با قبل است و تلفظ در نمی آید و در لغت پنج را گویند و با اصطلاح عروض کلمه حرفی است اگر حرف آخر
ساکن باشد و در مجموع نامند و بعضی در مقرون هم گویند مثل چمن و من و اگر حرف وسط ساکن باشد و در مقرون گویند مانند لاله و زلاله و این نیز بجهت اظهار حرکت
با قبل است و نزد بعضی بنام افعیل بر سه رکن است سبب و مد و فاصله و فاصله دلغت بمعنی ستون است و با اصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری
کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود و چنانچه لفظ صفا و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکمنش و بعضی از عروضیان پاریسی گفته
اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و در نیز بر سه قسم است و در مجموع و در مقرون و در کثرت
مثال و در کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از پایی
اعتبار ساقط فصل بدانکه افعیل عروض که ده است بعضی خاسی است و بعضی سباعی لیکن خاسی از آنها دو باشد فاعلن و فاعلن بر یکی مرکب از و در مجموع و سبب
خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلان مستفعلن بر یک زین سه مرکب است از یک و در مجموع و دو سبب خفیف چهارم مفاعیلن خفیف مفاعیلن بر یکی از
مرکب است از یک و در مجموع و یک فاصله صغری ششم مساقع لن هفتم فاع لان هفتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکب است از دو سبب خفیف و یک و در مقرون
فصل بدانکه بحر یک از ترکیب بعضی افعیل با از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود و همگی یازده است اسمی آنها بالاترین در این قطعه مجتمع قطعه بحر خفیف و
منسرح و در محبت و بسیط و وافر و کامل و متقارب سیرج و مقتضب است و مضارع و متدارک و قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان
پاریسی یازده بحر دیگر استخراج نموده اند و بیان آنها در آخرین رساله آورده خواهد شد و آن عرضیم و صریح و کبر و مد و قلیب و حمید و صغیر و هم و کلیم و جمیم
فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنیای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود و طول و مدید و بسیط و کامل و وافر و درل و هرج و جز و منسرح و مضارع و سیرج و خفیف و
محبت و مقتضب و متقارب و وعاذ و ابوالحسن بخش بحر شانزدهم که مسلمی متدارک است پیدا کرده و بعد از بحر قریب و جدید و مثال از مخدرات متاخرین است فصل
بدانکه طول و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان این پنج بحر شعر گفته اند که در جدید و قریب و مثال کل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب
و عجم و ازین بحر بعضی از ترکیب رکن حاصل آید و بعضی از دورکن آنچه از یک رکن حاصل آید هرج و جز و درل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دورکن
صورت بگیرد طول و مدید و بسیط و سیرج و خفیف و محبت و منسرح و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طولی چهار فاعلن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلان
فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعیلن هشت بار و کامل از هشت مفاعیلن و هرج از هشت مفاعیلن و جز از هشت مستفعلن و درل
از هشت فاعلان و سیرج از مستفعلن مفعولات و وافر از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلان مستفعلن فاعلان دو بار و مضارع از
مفاعیلن فاعلان چهار بار و محبت از مستفعلن فاعلان چهار بار و متقارب از هشت فاعلن و متدارک از هشت فاعلن و قریب

و در خبر خبر اول فاعیل زیاد کنند خرم بفتح خاء و سکون را و بجه طلقه در بنی شتر خبر گرفت در اینجا حرف باید بیست و چهار زیاد کرد است و در قطع
 نمیکند و آن مخصوص شاعران باشد و قدما در فارسی بکسر فاء آورده اند متاخرین استعمال کنند و از جمله علل آنجه از آخر فاعیل ساقط شود است حذف و لغت انداختن
 در اینجا اسقاط سبب تخفیف است از آخر رکن پس در فعلون خود و فاعلاتن فاعلا و در متاعیل بنفعی یا با اول و البعل بفتح عین و سکون لام ثانی را بفاعلین و ثالث
 را بفعلون منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و نهج و خفیف قطعت بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور
 و غیره و اینجا اسقاط سبب تخفیف است از آخر و با قبل آن ساکن کردن چنانچه از متاعلین متاعل لبکون لام میماند فعلون بجایش نهند و این مختص بحر و اقرا
 قصه کوتاه کردن و اینجا اسقاط حرف ساکن است از سبب تخفیف که در آخر رکن باشد و با قبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات لبکون تا پس فاعلان بجا
 آن نهند و از فعلون فعل بوقف لام و از متاعیلین متاعیل بوقف لام میماند قطع بفتح طاء بریدن و در اینجا اسقاط بکسر فاء است از آخر و با قبل آن
 گرفت چنانچه از مستقلین مستقل میماند و از متاعلین متاعل بنفعی یا با اول و البعل بفتح عین و سکون لام میماند فعلون بجایش نهند و این مختص بحر و اقرا
 نهند و از سبب نصب الدین طوسی و انباشتن قطع در فاعلاتن چنان است که سبب تخفیف از آخرش بنیدارند و از متاعلین متاعل لبکون تا پس فاعلان بجا
 او ساکن گردد بصورت بنفعی لبکون لام میماند و منقول البعل بنفعی یا با اول و البعل بفتح عین و سکون لام میماند فعلون بجایش نهند و این مختص بحر و اقرا
 و مجتث و مقتضب وقوع باید حذف بفتح حاء مهمله و و ذال مجریم کوتاه شدن است و اینجا اسقاط و مد مجموع است از آخر رکن پس در مستقلین و فاعلاتن فاعلات
 متاعلین متاعیل یا با اول و البعل لبکون عین و ثانی را بفتح و ثالث را بفعلین بفتح عین و سکون لام میماند و این خبر در بحر کامل و جز و سملارک بیشتر آید صلح بفتح
 گوش از بن بریدن و اینجا اسقاط و مد مفروق است از آخر رکن مفعولات و در بصورت مفعول میماند و منقول البعل لبکون عین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
 می آید و وقف و آن لغت بمعنی ستادن است و در اینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تار گویند در بصورت مفعول مفعولات میگرد و و این خبر در بحر
 بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب کسب لبین مهمله و آن در لغت یدن پاشنه فتر است و در اینجا سقوط حرف هضم چنانچه از مفعولات مفعولات یا
 منقول بجایش آید و وقف و کسب در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید بفتح با ر موحده و سکون قوافی بریدن و دم را گویند و از بحر بکسر و اینجا
 اجتماع لم و حذف در رکن فعلون و اینجا قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع حزم و جب در متاعیلین چنانچه در فعلون فاع و فاعلاتن فعلین و از فاعل و و متاعیل
 فاع بدل از فاعل و این بحر تقارب و نهج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در و تر واقع شود و لقب یا بتر کنند و بعضی مقطوع و حذف و بعضی انشراح
 و مجرب نامند از جمله علل آنجه از اول رکن ساقط شود است اول خرم بفتح خاء و سکون را و مهمله شگافتر بر بنی و در اینجا اسقاط حرف اول از مد مجموع
 که در اول رکن آید و این خبر اگر تنها در متاعیلین باشد بنام خود است یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میماند فعلین است فاعیلین میماند منقول بجایش آید و در نهج
 و مضارع افتد و الا در هر موضعی لقب بفتح خاص میشود مثلاً اگر فعلون را خرم تنها کنند ائلم گویند و با قبض انترم نامند و قس علی بن ائلم رخه کردن و در اینجا
 حرف اول از رکن فعلون انگیزان فعلین یا با اول آن فعلین آید خرم بفتح خاء و سکون را و مهمله شگافتر بر بنی و در اینجا اسقاط حرف اول از مد مجموع
 یعنی فاعلاتن آنرا ساقط کردن فعل میماند فاع بجایش نهند و انترم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد شتر بفتح شین و شیرو مجریم و از فو قافی بریده
 و بر گشتگی یکبار و در اینجا اجتماع حزم و قبض در متاعیلین یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کرده فاعلین کنند و انترم نامند و این خبر در اینجا اجتماع
 خرم و کف در متاعیلین یعنی بجه سقوط حرف اول و هضم فاعیل بضم لام میماند مفعول بضم لام بجایش نهند و انترم و انترم هر دو در نهج و مضارع افتد و مقتضب
 بسا و بجه شکسته شناخ و در اینجا آمدن حزم در متاعلین حرف اول ساقط کنند و مقتضی بجای فاعلین آید و مقتضب نامند مختص بواجز قصم بفتح قاف
 قاف و صا و مهمله شکسته و ندان و در اینجا اجتماع حزم و عصب بصا و مهمله در متاعلین یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

فاعلن لیسکون لام باند مفعولن بجای نهند و اقصی نامند **جمع** بفحیتن بنیزه شدن مرد و جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل و مفاصلن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط
 کنند فاعلن باند فاعلن بجای آن نهند و اجماع کنند **مقتضی** بفتح عین مهمله و سکون قاف بچیدن سوی کلام اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاصلن حرف
 اول و پنجم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول از فاعلت شود و مقتضی نامند این چهار خاص بجهت و افرازدن رفع برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب
 خفیف است از خبری که اول و دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعّلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از مفعولات آرند و مرفوع نامند در
 بحر منسرح و رجزی **فصل مرکبات جدید** که تاخر بن عبد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جمع** بفتح جیم و سکون هاء و حسی کردن اینجا دو سبب خفیف
 از آخر مفاصلن دور کردن یعنی چون از مفاصلن عینن دو کنند مفاصلن باند بدلتش فعل آرند **مقتضی** بفتح عین و سکون ذال ازین شکستن در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاصلن
 رالن از حذف و یا با حرکت ماقبل از قصر مقتضی مفاع باند مفعول بدل کنند **رلل** بفحیتن و را و بچینی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و پنجم چون از مفاصلن
 میم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاع باند و این هر سه یعنی جیب و پنجم و زلل در نرج و مضارع افتد **خلع** بفتح خیم و سکون کاف و در اینجا اجتماع
 جنین و قطع چون مستفعلن را جنین کنند مفاصلن باند مفعولن قطع فاعلن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد و **حجف** بفتح جیم و سکون کاف
 مهمله نقصان کردن و در اینجا از فاعلاتن جنین کرده فاعلاتن کنند و باز فاعل را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باند فاع باند بچایش نهند و محو گویند
ربیع بفتح چا شدن و در اینجا اجتماع جنین و قطع و نیز در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فاعلاتن و الف مفاصلن فعل لیسکون لام باند و در رل و مضارع
 کسر کل و بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب و تا مفعولات است چون لا باند فاع بدلتش آرند و بخور گویند و این **سیرج** و منسرح و مقتضی بد چرخ بفتح جیم و سکون
 دال مهمله یعنی و گوش و دست بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات و ساکنان نامست چون لات باند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند ...
 و این در بحر سیرج و منسرح و مقتضی **فصل در فروع بعضی فاعیل بسیار** فروع مفاصلن شانزده است اول مفاصلان سبغ دوم مفاصلن
 مقبوض سوم مفاصلن لضم لام مکوف چهارم مفعول لضم لام آخر بشتن فاعلن ششم مفعولن مخدوف هفتم مفاصلن بوقف لام مقصور و پنجم
 فاعل بوقف لام اتمم و پنجم فعل بفتح عین محبوب یا زده هم فاع ازل و دوازدهم فاعل اتمم سیزدهم مفاصلان مقبوض سبغ چهاردهم مفعولان آخرم سبغ پانزدهم
 فاعلان اتمم سبغ شانزدهم فاعل مخدوف سبغ فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان سبغ دوم فاعلاتن یکسر عین مجنون سوم فاعلات
 لضم تا مکوف چهارم فاعلات یکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعل مخدوف ششم فاعلان مقصور هفتم فاعلان یکسر عین مجنون موقوف ششم فعل لیسکون عین اتمم
 و بعضی مقطوع و مخدوف نامند نهم مفعولن مشحون دهم فاعلان لیسکون عین مقطوع سبغ یازدهم فعل بفحیتن مرفوع دوازدهم فاعل مخدوف سبغ فاعل مخدوف
فروع مستفعلن نیز سیزده اول مستفعلن ندال دوم مفاصلن مجنون سیم مفاصلان مجنون ندال چهارم فاعل لیسکون عین مخدوف پنجم فاعل مخدوف
 مخدوف ششم مفعولن یکسر عین مطوی هفتم مفعولان مطوی ندال ششم مفعولن مقطوع نهم فاعلن مخدوف دهم فاعلن بفتح عین و لام مجنون یازدهم فاعلن مرفوع
 دوازدهم فاعلان مرفوع ندال سیزدهم مستفعلن مرفوع فروع مفعولات چهارده است اول مفاصلن لضم لام مجنون دوم مفاصلن بوقف لام
 مجنون موقوف سوم فاعلات لضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فاعلات بفتح عین و ضم تا مجنون ششم فاعلات بوقف تا مجنون موقوف
 هفتم مفعولان موقوف ششم مفعولن مکوف نهم فاعلن مکوف دهم فاعلن مجنون یکسر عین اتمم دوازدهم فاعل مخدوف سبغ سیزدهم
 فاعل مخدوف سبغ فروع فاعلن ششم است اول فاعلان سبغ دوم فاعل لضم لام مقبوض سوم فاعل بوقف لام مقصور چهارم فاعل
 بفتح عین و سکون لام مخدوف پنجم فعل لیسکون عین اتمم سبغ هفتم فاعل اتمم سبغ اتمم فاعل مخدوف و فاعلن پنجم است اول
 فاعلن یکسر عین مجنون دوم فاعلن لیسکون عین مقطوع سوم فاعل بفتح عین و سکون لام مجنون مقطوع چهارم فاعل مخدوف پنجم فاعلان ندال **فصل در افعال**

دو ایرتها باید داشت که بعضی از بحر منفک و علیّه از بعضی دیگر میشود سبب آنکه ارکان شش مذکوره تقدیم و تاخیر اسباب و ادوات و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل
میشود و خیلی این احمد و متیان او برای سهولت تفهیم انشاک بحور یکدیگر بیخ دایره وضع نموده برای هر دایره نامی مناسب مقرر کرده بود و لیحه فارسین یک ایره متفرع
یک شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهین تقدیم و تاخیر اجزای طول و مدید و سبب از یکدایره مستخرج میشود مثلاً اگر فاعلین را چهار بار در هر خط دایره نویسی از فاعلین
نمای هر طول باشد و اگر از فاعلین آغاز کنی و فاعلین چهار بار را بگوئی بر وزن چهار فاعلین میشود که هر یک از آن فاعلین شروع سازد و چهار بار بگوئی فاعلین فاعلین فاعلین
میشود که بحر سبب است و نام این دایره مختلفه باشد با حلقه ارکان سباعی و خاصه می بحر وافر و کامل از یکدایره است چه اگر شش فاعلین در هر خط دایره نویسی از فاعلین آغاز کنی
ست و از فاعلین آغاز کنی و فاعلین چهار بار را بگوئی بر وزن چهار فاعلین میشود که بحر کامل است و این دایره انبار لفت و اتحاد ارکان مختلفه نامند نهرج و در هر خط دایره نویسی از یکدایره است زیرا که
اگر فاعلین چهار بار در هر خط دایره نویسی از فاعلین آغاز کنی نهرج است و اگر از فاعلین شروع کنی بحر جز است و اگر از فاعلین شروع کنی بحر جز است و اگر از فاعلین شروع کنی بحر جز است
بر وزن فاعلین گردد که نام این دایره مختلفه باشد سبب طلب ارکان از دایره مختلفه و بحر منسج و مضارع و محبت و مقتضای یکدایره بر وزن آینه زیرا که اگر فاعلین فاعلین فاعلین
فاعلات را یک یک دو و در هر خط دایره نویسی از فاعلین آغاز کنی و فاعلات دوم تا نام کنی بحر مضارع شمر میگویند و اگر از فاعلین آغاز کنی و فاعلات
مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
فعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
ست و این دایره را شش گویند و وجه تسمیه شش به سبب فاعلین و فاعلات است و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
و جدید و قریب و خفیف و شاکل از دایره متفرع هر یک از بحر مقتضای فاعلات را دو و یک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از فاعلین آغاز کنی و فاعلات تمام سازد بیستم بطور صحیح
و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
آغاز نمای و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند
مستقیم تمام نهاد و با نظریه که شش از فاعلین آغاز کنی بحر مقتضای شمر میگویند و اگر از فاعلین شروع کنی و فاعلات مضارع فاعلات مضارع فاعلات مضارع میشود که بحر مقتضای شمر میگویند





فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مشتمل کثیر الوقوع بر بحر مع اوزان و فاعیل هر یکی نوشته شود تا بتبرکت کفایت هر بحر حاصل یک بحر طویل این بحر یا شعاع عرب تعلیق دارد و شعاع فارسی درین بحر کیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل اینجهت نامشاکه واضح علم عروض سوزی این بحر بعضی بحر ثماندس وضع کرده بود و بعضی دیگر اکتشمن وضع کرده و مجزوم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که ششمین وضع کرده و مجزوم می آید بحر طویل سالم از سلمان ساجی بیت باحسان لوتی حاتم برفت لوتی کسری و بفرمان لوتی صف بفرمان لوتی عیسی و مثال دیگر بیت چه گویم نگارینا که با من چهار کردی و قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی و فاعیلن مفاعیلن چهار بار در کاهای بعضی ارکان مقبوض مخدوف و سنج نیز می آید بحر طویل عروض ضرب مقبوض از سعدی بیت سری طیف من بجلو بطولعه الدجی و سنگفت آواز بزم که این دولت از کجاء بروز فاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و فاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر طویل سالم بحر بدید سالم این بحر را ازین جهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی بیت دل ز بخت ای صغیر خون خود را میخورد جان بدست ای سپهر جامه تن میدرد و فاعیلن مفاعیلن چهار بار بحر طویل سالم بسط و لغت گسترانیده است در ابتدا ای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا اگر در ابتدا ای رکان او سبب گسترانیده شده سباعی او دو سبب و خاصای یک سبب از جامی بیت چون خار و خس و زرشب فدا دهم در ریت و باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت و مستغفل فاعیلن چهار بار و مثال دیگر در همین بحر از سخی بیت ای با و صالت دلم تشادان ز دور فلک و بحر تو بر خاطر من چون بر جراحت ملک بحر طویل صدر و ابتدا ای سالم و حشو و عروض ضرب بخون از گشتان سحر بیت دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری و تو خود چه آدستی که عشق بخیری و انتر شمع عرب در حالت است و طرب و اگر ذوق نیست ترا اکثر طبع جانوری و مستغفل فاعیلن چهار بار بحر وافر و افزان گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج حرکت است یا اگر درین بحر شعاع عرب بسیار است بحر وافر ششمین سالم از سیدی چه شد صفا که سومی کسی ششم و فانی گری و ز رسم خجانه بگری طریقی فانی سپری و مفاعیلن نیست بحر وافر مرع از نظیر الدین طو بیت بدی چه گوی بجا کسی که او کشید بجای تو بد بحر کامل ششمین سالم از جمال الدین حسین اجنوب و قد لکشی اگر ای صبا گذری کنی و هوای جان خیزن من دل خسته را خبری کنی و مفاعیلن نیست بحر کامل از ان نامند که همچنانکه در وایره وضع کرده اند همچنان تمام متعلات بحر کامل ششمین مضمر بیت صفا جلال و چه شد که باز دارد الفتی و جمل زواعت کرد و فاعیلن بحر کامل از سعدی بلخ العلی کجا او کشف الدجی محاربه حشت جمیع خصال و صلو علیه و آله و رکن صفا علی بروزن مستغفل و باقی هر مفاعیلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید چنانکه است در یک بیت بحر مزج این بحر را نیز از آن گویند که مزج در لغت آواز یا نرم خوش آئینه است

مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت بدین اسم سیم کردید و بعضی گویند که رجبر یا فتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن نشود و درین بحر اول اربکان
دو سبب خفیف است و بعد حرکتی سکون ازین جهت رجبر نامیدند رجبر منتهی به عالم از خشم و ای چهره زیبای تو رخک تیان آذری و هر چند صفت میگویم در حسن
زان بالاتری و وزنش مستقل نیست بار بعضی استندادن رجبر سالم را برسی و دور کن آورده اند از عبد الواسع حبلی با صاحب الشی الخدر زان
سرو قدیم بود که عشق او کشتم سمر با کام خشک چشم تر شد لب خسته جگر بر کنده جان افکنده سر بر کرده زخم زریوز بر و دنیا و دین و جان و تن و
آید چشم نفیس عالم ز عشقش چون نفس بی او مراد فراید رس و شبهای خالی اوست لبس تا چند با ششم چون جرس بی او خردشان از هوس و هرگز مباد
احوال کس در عشق چون احوال من رجبر منتهی بطوی بیت می ننگد گل بچنهار نسیم سحری و ده چه شود اگر نفسی سلوی با باده قوری و وزنش مستقل نیست
رجبر منتهی بطوی مجنون از صعدی آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد و در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد و وزن متعلق چار بار رجبر
منتهی مجنون مطوی از جامی فغان کنان بر سحری گوی تو بگذرم و چون نیست ره سوی تو ام بهیام و در می گزم و بر وزن متعلق چار بار درین بحر
اگر متعلق بجای متعلق آید مضائقه ندارد رجبر منتهی بطوی مجنون مقطوع از جامی سر و نخوانت که او نیست بدین رعنائی و ماه گویمت که منیت بدین زیبائی و
بر وزن متعلق متعلق مجنون رجبر سمس سالم سبت ساقی خبثت کوش در دوران گل و گذار از کف جام تا پایان گل و مستقل شش بار رجبر
مسدس مجنون از جامی کنون که گرد از بجا خوش هوا و فرزند شود بهر دل اندرش هوا و بر وزن متعلق شش بار رجبر سمس سالم سبت سبت سبت سبت
تو نگاری دیگری و می کنی هیچ بکارم نظری و وزنش متعلق شش بار رجبر مل این را از ان رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چو ارکان این بحر را بفتند
میان دو سبب است و دو سبب در میان و ندگو یا که او را با سباب بافته اند چنانکه حصیر را بر لیسان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود دست داین برین وزن
یا آنکه از رملان مأخوذ کرده اند که نوعی از دیدن شتر است و شتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف است و شتاب خوانده میشود و لهذا رمل نامیدند رمل منتهی سالم
بیت سبب دلبردن که نوداری نباشد دلبری را خواب بنده بهای خیمت کم بود جادوگری را و وزنش فاعلاتن هشت بار رمل منتهی صدر و ابتدا سالم و خوش
مجنون و عروض و ضرب مجنون مقصور از مسلمان چشم دولت ز سواد قلمت گشت مینو باغ دانش ز سحاب کرم است هفت نصیر و بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فعلاتن فعلان رمل منتهی صدر و ابتدا سالم و خوش مجنون و عروض و ضرب مجنون سلمان ان کند قبر تو یا لکم که با گل دی آن کند لطف تو یا عدل که باتن می
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان رمل منتهی مسلمان تا یکی گیم نزاری همچو ابرو بهاران از سرانده و حسرت در قافیه گلزاران فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان رمل منتهی یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب حافظ بلا زمان سلطان که رساندین دعا را که بشکر بادشاهی ز نظر مان که ارا
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مجنون مشتق از نصیر الدین طوسی حکیم هر چه کنم با تو نمیدارد سودم و بحر آن جلیه ندانم که ز عشقت بگریزم و فعلاتن
فعلاتن فعلاتن مجنون رمل منتهی صدر و ابتدا و خوشا سالم و عروض و ضرب مخدوف بیت هر که ایمم سخن با او هر جامی کنم تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم
وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل منتهی مشکول بیت قدی بخند از رخ قمری نمائی ما را و سخن گوئی و از لب سحری نمائی ما را و فعلاتن فاعلاتن
فعلات فاعلاتن رمل منتهی صدر و ابتدا مجنون و خوش بعضی سالم و بعضی مجنون و عروض و ضرب سالم از سعدی زهر شتری هوایم نه چو شتر زیر بارم نه خداوند
نه غلام شهر بارم نه غم موجود در پرتیانی معدوم ندارم و نفسی میترسم آسوده و عمری میگذارم و بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن رمل منتهی صدر و ابتدا سالم و خوش مجنون و عروض و ضرب مجنون میرنجابت با ز دل بر دامن پرفی با تدبیری و شیر اندام تنی تو چو کشته گری
و فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن رمل منتهی میرنجابت درین بحر است و شعر گوریم از ان است رمل منتهی مجنون بیت شکرت را شده گرچه سپهر
و کسی میفرماید اسم که کند سایه بر آن لب و فاعلاتن فعلاتن فعلاتن رمل مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و معروف اند و فغان از غلطی بحر طبعی کان

و بعضی معنی بومال هم نوشته اند **عرجون** یا **عرج** مصمم نموده است که آنرا از نخ و سیمه میبندند **عراقین** تشبیه عراق است چرا که عراق و اندکی عراق را
و دیگری عراق عجم و منتخب نوشته اند که عراقین کوفه و بصره نیز باشند **عرفان** بالکسر و فاعلی شایسته است لکن استعمال معنی شناختن و معرفت حق تعالی است و بمعنی شرم
و حیانت آمده که آنرا در اصطلاحات **عرق کردن** خجالت کشیدن از مصطلحات **عرق ریختن** شرمندگی شدن و بمعنی سستی و کاری کردن **عزم** بفتح اول بر وزن
معنی پستی و صحرای پر درخت و تیره را اگر زبان نسبت کنند چنانچه گویند شیر عزم و بعضی که از ناواقفی بجای عین مهمله عین معجز خوانند خطاست از کشف و تشریح نصاب
منتخب **عرجو** بالفتح و تشدید و ضم خامع آواز گریه و سنگ هنگام ششم از لطایف **عرقیه** بفتح قاف مکسور و تشدید و تشنجالی بومال کوچک که بآن عرق پاک
کنند از سراج **عروه** بالضم گوشت هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که آنرا بدست میتوان گرفت و گاهی بکسی گویند و هیچ کتابی
نشد و ظاهر خطاست و نام مردیکه بر حفر نام زنی عاشق بود از موی و دانه و منتخب و کشف **عرق** که بر وزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف **عراضه**
بضم اول و ضا و حجه پنجمه مسافر برای دوستان خود و تحفه بیار و از شرح نصاب **عروضه** بالفتح یکبار را بر کردن خبر بر کسی و منتخب است که را کردن و عرض نمودن و بالضم
همت و حیل و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپهر نیز استعمال است **عریبه** بضم اول نام قومی که موکل راه هستند از شرح خاقانی
عرضگاه بفتح اول سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه **عراوه** بالفتح و را شد و بعد الف دال جمله نوعی از آلات جنگ قلع گری و آن آلتی باشد کوچک تر
از منجنیق که بدان سنگ بر سر حشم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بجای عجم **عریده** بفتح اول و فتح بار موحده بر وزن و حربه بمعنی بدخوی و جنگ جوئی از کشف و منتخب
و بهار عجم و صحاح **عرقه** بفتح اول روزنهم ذی الحجه چرا که روزا ستاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و سکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف
گوید عوام هند که یکروز بیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرقه گویند خطاست **عروضه** بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف **عروسی** بالفتح شادی نکاح
عراقی تخلص شاعر **عرق** بالکسر نام بیماری که بغاری است از ارشته نامند و بهندی نار و گویند **عرش** ثانی عبارت است از کرسی که بر آن همه
ستارگان هستند **عرشی** تخلص شاعر **عرض** بهی بکسر بار موحده و یا مجهول و کاف فارسی کیسه سوال و حاجات مردم را بر عرض و شاه رساند **عرای**
بفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب و کسر اول با مصطلح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و درخ حرف جایل سازند برای خلعت
شاه از کشت و بعضی مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند زیادت بار موحده خطاست **عروزی** بالضم و را مهمله شد و کاف فارسی مصمم و ناامیج گویند لکن بر
آوردن چه بر بالضم معنی هر گن است که آنرا لطایف و در مصطلحات **عروزی** بفتح اول و تشدید را مهمله معنی شور و غوغای بجل **عزنی** بفتح عین بنویسند عرب مردم از بی التفاتی بسکون
فضل عین مهمله مع زار بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت و رزیدن و شکایت کردن و در حرف حال نجاست نام پرسی و نسبت داشتن
یکس یا چیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره **عزنی** بالضم و تشدید زار مع و آخر الف مقصوره بصورت یا موت استغ و نام بت است و آن درختی بود که
عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاله بن و لید آن درخت را سوخت از منتخب و قاسوس فارسیان ابن لفظ را بحتیف هم آورده اند **عزل**
و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صا و مهمله و مردم بضم عین و فتح صا و خوانند و آن خطاست بمعنی لغو و بجا **عزب** بفتح عین و بار موحده
مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده **عزالت** بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشت نشینی برای عبادت از کشته
عزیمت دل نهاده و گداز و قصد و انگ و امنون از منتخب **عزبات** بالفتح جمع **عزبات** بکسر اول و سکون زار مع و در آخر فوقانی بمعنی است
یعنی کیکوت باه و از ایل شده باشد از شرح نصاب **عز** بالکسر و تشدید بمعنی عزت و از حمله می که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه و مدار و کشف **عز** از حمله و غلبه
و کیاب و غالب لقب یا دشت و مصر و زبانه قدیم و زیران مصر را عز نیز لقب میبود از موی و کشف و لطایف و مصطلحات و صراح و منتخب **عز و حل** بفتح اول و فتح زار مع و در اول
و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد این ماضی برای دوام است **عزرائیل** نام فرشته که قابض ارواح است **عزرائیل** نام شیطان

عزال بالضم و تشدید و نون و بعضی تخفیف نام برده موسیقی که آن شعبه از نغمه است از کشف **عزل** بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم خطاست از نذر و منتخب و
عزم بالفتح اراده و قصد و انگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف **عزائم** افسوسها و ادعیه که برای ضایع چنان و پریان خوانند آیات قرآن مجید که برای
 تنفای بیمار خوانند و فرایض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات **عزو** بالفتح نسبت کردن چیزی و تشکیبای کردن بر مصیبت از صراح و غیره
فصل عین مهمله مع سین مهمله عسی بغنجه و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است و نزدیک است که چنین شود و بمعنی لغین و شاید هم آمده از لطافت
 و کشف و منتخب **عسرت** بالضم دشواری از منتخب **عسجد** بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زرد طلا و بمعنی جواهر چون درو یا قوت از منتخب و صراح و مدار و شرح نصاب
 و کشف **عسر** بالضم و لغین دشواری و دشواری شدن کار و بفتح اول که سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب **عسیر** بفتح اول و کثرتی بمعنی
 دشوار از منتخب **عسکر** بالفتح معرب لشکر که از الفی المغرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیزی تاریکی شب و محله است بنشیند و فراموشی که در
 میان حرمین و از آنجا است امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عوفه و مناعا که بکسر کاف لشکر جامع **عسکار** بفتح و روشی و تنگدستی از
 شرح نصاب **عس** بفتح اول و فتح عین و سین و دیم و صیغه ماضی از **عسسه** که بمعنی تاریکی و آوردن شب است از صراح **عس** بالضم و تشدید و قدیم
 بزرگ از صراح و منتخب **عسس** بغنجه که بکسر کاف لغت شهرت برگردان از منتخب و کشف و در لطایف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شعله شب باشد
 و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند **عسل** بغنجه بمعنی شکر عسلی لغین و در آخر نون بمعنی پیه که از صراح و منتخب و صراح **عسقلان**
 بفتح اول و فتح قاف نام شهرتیشام و فراموشی و دیگر نوشته اند از منتخب و غیره **عسکری** منصوب بعسکر که شهرت از خوزستان و
 اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی است میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و
 نوعی از شراب که از بیکر ساند از مویید و کشف و غیره **عسلی** بغنجه پاره زرد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج
فصل عین مهمله مع شین مع عشا بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز نیست و بفتح اول طعنا میگردد و خوردن و غنا بفتح اول و بیهوده بمعنی شب
 کوری از منتخب و مدار و کشف **عش** بالضم و بار موعده گیاه تر از منتخب **عشرت** بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگی
 کردن با هم از بحر الجواهر و قاموس و صراح **عشرات** بغنجه جمع عشره که آنرا دایمی گویند و دایمی همه نه اند چنانکه ده و سب و سی و چهل و پنجاه و شصت
 و هفتاد و هشتاد و نود و عشیت بفتح اول و کسر شین بجهت بدختاری و بعد از آن فغانی بمعنی شبانگه و عشر بر وزن فقیر بمعنی کسیکه بیک جا زندگانی
 کند و بمعنی خوش اند و همسایه و بمعنی هم صله از چیزی از کشف و مویید **عشایر** بفتح اول که ستمزه که حرف چهارم است بمعنی خونیان و قبایل و این جمع عشیره
 است **عشر** بفتح اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی صدم از دهم صدمه چیزی پس آن صدمه میشود و از مجرای اول چنانکه عشر
 صده است و عشره یک است از مویید و کشف و غیره **عشر** بفتح دهم صدمه چیزی گرفتن و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند و بالضم دهم صدمه چیزی که در زبان قدیم
 رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بالضم اول و فتح ثانی بر نباتی که شیره در خصوصاً دخت آن بغنجه عدد معروف که بقاری
 آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره ده روز از منتخب و برهان و شمس و دیگر نوشته و **عش** بالضم و شین مع شت و شیان مرغ از لطایف **عشاق** بالضم
 و شین مع شت و جمیع عاشق و نام تقابست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دگر باری روز باقیانده میسازند **عشوق** بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده
 و صاحب عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی از منتخب و نذر و اطباء مرضیت از قسم خون که از دیدن صورت حین پیدا میشود و عید از
 تاریخ طهوری از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق با خود از عشقه و آن نباتی است که آنرا بلبلاب گویند چون بر دختی بی از آن خشک کند همین
 حالت عشق است بر مرد و لیکه طاری شود و جانش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته جدا اصطلاح از ادان است که بجای

چنانچه در کتاب
باشد

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بست کند و برای سبی ابهام را قایم داشته سرانکه سبابه بر طرف ناخن باید نهاد و چنانکه وضع سبابه با ابهام
بنظر بصورت قوس و روده آن برای چهل ناخن انکه ابهام را بر طرف عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام طرف کف هیچ فاصله نماند و برای چاه سبابه را قایم داشته
ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد و محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقد دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای شصتا و ابهام را
قایم داشته باطن عقد اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام کثوف باشد و برای شصتا و ابهام را منتصب گذاشت طرف انکه
سبابه را بر پشت مفصل انکه اولی باید نهاد و برای خود سر ناخن سبابه را بر باطن مفصل عقد دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر
عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود ده گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد و آنکه با صایع هر دو دست بدان صور پیروزه گانه مذکوره الصدر
از یکی تا نه هزار و هشتاد و نود و نه ضبط تواند کرد و برای عقد ده هزار طرف انکه ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انکه سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و در طرف
او عقیم بمعنی نازا ایچده خواهد مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکور مؤنث بر ابرست از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افکن** کنایه از
حلقه گروش لیلی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت
عقاب و از انستار نیز گویند **عقاب بن** بضم با و موحده و بار معروف و خا را می آید از شرح مسکن ز نامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بار موحده و دو چوب بلند که بر
بدان بندند **عقیان** با کسر و حرف سیوم یا تحتانی بمعنی زر که از طلا کوبند از شرح لصاب عقیان با کسر و حرف سیوم یا موحده جمع عقاب که بمعنی شکار و عذاب است
و با بضم جمع عقاب که پرنده معروفست **عقد روان و عقد تکین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** لغات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم تر از درخت
عقد با بضم و از منتخب **عقله** با بضم بمعنی بند نام سنگیست مخوس از اشکال رمل از منتخب **عقیده** سردار قوم و بهترین هر چند و برگزیده ترین از منتخب و لطایف و
معنی رین پای بند **عقیقه** بدو قاف بر وزن **عقیه** ضیافت نام نهادن و موسی کردن طفل بر روز هفتم از ولادت از شرح لصاب **عقوده** با بضم بمعنی پدید آمدن از شرح
عقول عشره ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما یکی ده فرشته اند اول حق تعالی یک فرشته پد اگر دلبس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پد اگر دو فرشته دوم یک فرشته آسمان پد اگر
بچین ده فرشته و نه آسمان پد باشد و فرشته دهم همه عالم را حکم حق تعالی پد اگر دلبس آن فرشته یک فرشته پد اگر دلبس آن فرشته یک فرشته پد اگر دلبس آن فرشته یک فرشته پد اگر
فصل عین مهمله مع کاف عربی عکس و طردکی از صنایع شعری که نصف مصرعه را الفاظ قلب کرده مکرر آرد چنانچه درین مصرعه مصرعه
باده چه کنی بهمان و بهمان چه کنی باده عکس بالفتح باز گونه کردن و آنچه در آب و آینه انمال انشیا و بدینشود **عکاظ** بضم اول و طاء معجم نام بازار بن تخم
عک بالفتح و ث کاف از کلاخ و آن ابلق بود از بران و در موی نه نوشته که مرغ است که از عفت نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجم عکبوت از لطایف
عکس ستومی در اصطلاح منطق و قضیه حکمیه است که موضوع را محمول سازند محمول را موضوع چون کل ان چون عکس چنین باشد بعضی الحیوان انسان و در شرطیه
آنست که مقدم را تامی سازند و تالی را امت م چون انکانت الشمس طالع فالهنا موجود و عکس چنین باشد ان کان النهار موجودا فالشمس طالعبت
فصل عین مهمله مع لام عکس بضم اول و بضم نیز ملید می و نیزگی از صراح **علیا** با بضم و حرف سیوم یا تحتانی بر جر که بلند تر از دیگر اوان است
اعلی است و آنچه در گلستان حدیقه علیا زیند خطاست صحیح علیا بالفتح غین معجم و بای موحده است بمعنی با یکدیگر خاتش میهم آورده دارند چنانکه در صراح **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علا** بالفتح نور و غوغا از لطایف و بران در شبیدی **علت آفتاب** مرکب بمعنی برفان **علت** با کسر و ث لام معجم و در صواب
چیزی از تحت و صراح **علات** بالفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن این را نهاده میگویند بهندی آنرا این گویند از شرح **علت مشایخ** بجا رست که از بیو
سوداوی در معنی بعضی بران خارش می باشد و که مقتضی مغولیت گردد و لغوی باشد منها **علم** نظر علم مناظره که در آن آداب بحث بیان کرده میشود

و کسی علم را چنانچه منطبق و حکمت از شرح قرآن استعدین و غیره علامه و کتابی برده و ستار از مصطلحات علم بختین خوش ستوران و دیگر مجایم از بخت
دور بران نوعی از گیاه علف بالغ و نشد بد لام یعنی کاه فروش از منتهی و بعضی کسب کاه و دانه و نهرم فروش نیز آمده علق بختین خون است و کرم سیاه است
که خون جلبدین میگرد و آنرا بفارسی زود و پهنی چونک گویند و هر چیزی بجزی در آنچه شود از بخت علق بختین در آوختن و پوست و شستن و بسته شدن
خون زن در رحم بالطفه مرد و در ابتدای ایام حمل علق بکسر اول دفع لام سبها و بیا ریها جمع علت از بخت علیل بیا از منتهی علت اصل عقل اول علی
الحال کنایه از زود و کتاب علت عالم کنایه از عقل اول علم بختین رایت و نشان لشکر و بعضی کوه چون درین مرد و وضوح و سطوح یافته سید و لندانی
بمعنی مشهور معروف متعل میگرد و بعضی نقش جامه و بعضی اسم خاص نفس کاه یعنی نامی که مردی از آن میخیزد بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و کبر و چون و چاک که در لای
میباشد و بالکسر کاه شدن و دانستن از بخت و کشف علم کلام عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی یا بدلی یا عقلی ثابت کنند و صاحبان این علم
مستملین گویند از چهار شریک علوم بختین جمع علم که بعضی دانستن و دانش است و جمع علمی که بعضی دانستن است و این است و علوم مدونه نیست علم صرف علم و علم لغت
علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم التماس علم رسم الخط علم معانی علم مناظره علم فرائد علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم
حکمت و آن منتهی است بر بسیار علوم بعضی از آنها در اینجا مذکور و بعضی نه علم نیست علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاح علم کیمیا علوم نجوم علم ستوری علم مناظره و در این علم
چیز و تبار علم انتقال علم بدل علم جبر علم التماس علم قیافه علم مساحت علم اصطلاح علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و خاصه جوانی است و علم تعبیر و علم لغویات و علم تصوف و علم
و علم توارخ و غیره علام بالفتح و نشد بد لام یعنی دانا و بسیار دانا علی الرغم بفتح را و بهل و سکون غین میخیزد یا بعضی خلاف و بر عکس چه بر عکس یعنی خال کوه شده
و خواگشتن است کذا فی المنتهی پس بر خلاف و بر عکس کردن کسی گویند خال کوه شدن و خواگشتن است علویان بختین سادات و بختین بکسر اول و سکون
ملایک و کاتب از رشیدی و بران علان بکسر اول و نشد بد لام نام مردی سکار و ضاع و نام فلان نزدیک صنعا از بخت غیره علون بختین بمعنی آشکار شدن و آشکار
از صراح و شرح نصایب علیین بالکسر و نشد بد لام سکور و دوبار آهانی و زن غزفهای شبت جمع علیه و خانه های بلند نیست و کتاب عال نهان کان ضالم از بخت و بخت اول
علیین اسم مفرد است بمعنی بهشت و قبل آسمان بهشت و قبل قایم العرش البینی و قبل سدره المنتهی از شرح مقامات سر و فروس البیات علیین و مستثنوی و بخت
الاخره و الاولی است از لطائف علم البختین دانستن امری یا چیزی باشد بکمال بعین کیفیت و با بخت آن که اصلا پوشش و شبه در آن نباشد و حال که آنرا دیده نباشد
و تقسیم بختین است از سه اقسام اقیق که علم البختین و بعین البختین و القیام علم شدن بختین ظاهر شدن علو بختین و نشد بد لام و بختی از صراح و بالکسر و بالضم
و این لفظ را فارسیان گاهی بختین و تخفیف و دارند و بصورت نوعی از تفسیر باشد علامه بکسر اول یا بکسر باربی نهند و هر چه که بالای چیز دیگر باشد و هر چه بر سر چیزی
زبانه کنند بفارسی آنرا سر بار گویند از بخت و بخت الجواهر و صراح و بخت خط است علامه بفتح اول و کسر و بخت و تخفیف یا بختی آشکارا از بخت و صراح آشکارگی علیقه
بفتح بمعنی توبه که بدان آسمان است دانه بخوراند از شرح نصایب علامه بفتح اول و کسر و بخت و تخفیف یا بختی آشکارا از بخت و صراح آشکارگی علیقه
و آنچه بدان محبت تواند و بکسر اول اسم ظاهری که بسته و آمیزان باشد بجزی مثل و ال تا زمانه و شمیره و علاقه زیور و بالکی و غیر آن از علامه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
علیین بفتح اول و کسر لام و بختی از نشد و بعضی بخت از بخت علوف بختین و فامعنی خوردنی و خوراک از کشف علی و نشد شور و غوغا و فریاد از رشیدی علامه بضم بخت
و بانی هر چیز و بعضی نمی قلیل از شرح مقامات حریری و بخت علت نامیه بخت بدیم سبب کامل علی بفتح اول و کسر لام و نشد بخت بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام حلیف
چهارم کرم احد وجهه و نام پدر خاقانی که بخاری میگرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف است ترجمه بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده علوی بختین بمعنی اول
حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح است که علوی بختین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه و علویان باشد و بضم اول و سکون لام و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کاتب زلبا و لبا و بران علی قانی بقاف و فارسی بخود و از بلند چه در ترکی قانی بخود و از بلند است و علی قانی کنایه از دوازده ملک و سلطانین است

در آخر این لفظ و آوریده نوشتن ضرورت بدین صورت نمودن و اگر این را و آنچه از آن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که ضم اول فتح میم می باشد و دیگر
نگردد و چرا که باضم نقل است و بالفتح تخفیف پس حرف زائده نوشتن و تخفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین فتح و تخفیف میم است فارسیان بصورت نظم تقلید
می نمایند **عموم** بضم عین گوشت بجهای دندان از تنخ و صراح عمش بفتح عین و شین معج صغف بص و رفقن شک اکثر اوقات بواسطه علتی از منشی
عمر خاص لقب جریس بن عمر که کافران را برادر داشتند و یازده شصت **عمر خاص** بعین و صاد و هلیقن نام صحابی گویند که دوباره جوان شده یا جوانی کنایه
اسلام از شرح خاقانی عمق بضم عین گت چاه و حوض دریا و غیر آنها و بالضم ظرف شدن از موی و منخ عمیق ظرف و بعضی دور و از نیز آید از منخ عمق بضم
بر دو عین مهله نام شاعر **عالم** بضم اول و ثانی میم جمع عالم بضم عین عالان نویسنده خط است چه صیغ جمع را با لفظ فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس نماید کرد
چرا که عالان در نظم لغات واقع شده و در نثر اعتبارشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خا و می و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیات او در میان شاعران بسیار
عمر بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منخ **عموم** بضم عین و فتح میم و فتح خا و می و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیات او در میان شاعران بسیار
ست یعنی دستار این جمع عامه است که معنی دستار باشد **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خا و می و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیات او در میان شاعران بسیار
عمر بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منخ **عموم** بضم عین و فتح میم و فتح خا و می و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیات او در میان شاعران بسیار
می آید گر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان است جمع ملک که معنی بادشاه باشد انوری گوید مصرع زردگر ملکان جنگ و
ابرق و ابلق و درین قیاس است لفظ غلامان از خیابان **عمران** با کسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب و عمر بن خطاب علیه السلام
و سلم از منخ **عموم** بالفتح گاهی و فارسی و فردنی از منخ و بفتح عین و ضم میم معنی برادر پدر در بصورت و او زیاده بود بر لفظ عمر از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو که
و اصل خال بود و بعضی برادر را و که درین زمانه معنی شوهر خاله است **عمل** کیس و نوائی است از موسیقی هندی و تپاسی گویند از مصطلحات **عجا** یکسر اول و تخفیف
اول یعنی دستار از منخ و مدار و سکندری و بحر الجوه و کشف و قاموس و بهار بحم و تشدید میم نیز آمده است **عمل** با کسر کار و عمل بالفتح و بفتح عین و بفتح عین و بفتح عین و بفتح عین
و بصورت جمع عامل است از منخ و موی **عجلانه** دیوانخانه **عمره** بالفتح و تشدید میم خواهر و برادر و گاهی از مردم **عمره** بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و
صحاح **عمره** بالضم عبادتی است حاجیان را و آن جهان باشد که احرام بپوشیده از آنکه بوضع تخفیف که مفاصله سه کرده است از آنکه میرود و در آنجا چند کعبه تعلق گرفته اند و
یکه آمده طواف خانه که میکنند **عجای** یکسر اول نام شاعری **عجاری** بفتح و تشدید میم آنچه بدینند و آن نشیند و آن معرفت منشوب اجاره نام و صنع
است و عجاری بفتح و به تخفیف نیز آمده از کشف و سراج و موی و بهر آن و مجازا بمعنی گردن و رسته خواه اسپان کنند خواه ترگادان و در مصطلحات عجاری تخفیف
میم معروفست در اصل محل شتر است و بعضی تا بوقت نیز آمده **عجی** بضم اول و سکون میم و یا تحتانی بمعنی گوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف معقوره بصورت
یا بمعنی کوری و نابینائی **عمر طبع** عبارت از عمر که بعد از دست سال است چرا که نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال است و کمی بیشی آن بوجار من و
فصل عین مهله معنون عنا بفتح عین و شفت از منخ و صراح و کشف **عنا** بالفتح طبری است دراز کردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچ
آنها دیده است و **عنا** آنرا همین جهت گویند که طول المصنوع بوده باشد بفارسی نام آن سیم رخ است و در تفائیل الفنون از تفاسیر مطبوعه است که در زمین اصحاب الرس
مرغی بس عظیم با چهار پا و ردی مانند آدمی با پرهای الوان و یا فرط درازی کردن پیدا شده بود و هر جا که کودکی دیدی بیروی آن قوم پیش خطه بن صفوان که
بهتر ایشان بود و رفته از آن شکایت کردند خطه دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزایر انداخت و او در آن جزایر قیل و اژدها را انکار کرده بخورد
تم کلام و نام ساز می و آن نیز گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بعضی مسخری زمانه و لفظ **عنا** بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از تشدید می و بهر آن
و بهار عجم و کشف و سراج **عنا** بالفتح اول و ضم میم و سکون عین معج و کس و ا و مهله مرغی بود بس عظیم دراز کردن و مغرب ازین جهت گویند

که طيور را فرومی برد و اطفال و دختران را نیز بلع میکرد از منجیب و بعضی نوشته اند که بفتح را بمعنی نو و غریب آوردند و شده چون غفارا حق تعالی است بحسب
 و غریب پیدا کرده بود از اینجا که مغرب می گفتند و بعضی مغرب بمعنی منحنی و نابود نوشته اند بحسب باب الفتح و دال نیز مفتوح بمعنی طبل و بالکسره است از منجیب و موبد و
 و کشف غیب بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انکور که میوه معروف است **عنان** تاب اسپیکه فقط یا اشاره عنان میگردد از شرح مکنز نامه عنایت بفتح و کسر
 قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منجیب و در صراح رنج کشیدن بجهت کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطلاب که آن شبک باشد
 عنکبوت بمعنی تن و تار فوقانی گناه و فساد و هلاک از منجیب و لطایف عنود و بصمیت بر خلاف حق کاری کردن و سینه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی تن
 و گمراه از منجیب و لطایف عنید سینه زنده و سرکش از منجیب و عناق بفتح اول و کسره قاف جمع عنقود و بالضم که بمعنی خوشه انگور است از منجیب و ضم اول و ثالث اصل
 بنیا و نوزادها خاک و باد و آب و تاش از بحر الجار و کشف عنبر خوشبوی است معروف گویند آن سرگین جانور بحسبیت که بصورت گاو باشد بعضی گفته منجیب
 چشمه است در ریاض و هیچ است که موی است خوشبو که در گوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد و بهم میرسد و سیل آنرا بدریا میرساند و شست و شو میدهد
 و اکثر جانور بحری آنرا فرو میبرد و نتواند که هم که آنرا بفندارد و از آن جهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است از بعضی لغات سمع شده که بکسر عسل در میان
 عنبر یافته اند و بالتش میگردد و این نشان ظاهر است که موم باشد و الله اعلم بالصواب از منجیب و حویر بر لواء عطفه نام غلامان است **عنان** کسر و شکر که از
 کاه و دادن سپاس از شرح مکنز نامه عقیق بضم اول و سکون ثانی در شتی کردن و تمیزی و سینه نمودن از منجیب و صراح عقیق بفتح اول و شت و تندی از صراح
 بصمیت کردن از منجیب و صراح و بحر الجار و موبد و اما لیکن صبا منجیب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزرگ آید از شرح نصاب و منجیب و بعضی نوشته که از حین لاد
 آن تا چهار و الی **عناول** بفتح اول و کسره ایل جمع عنایب که بمعنی طبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع کجرف یا در حرف از آخر آن اسم ساقط
 میکنند چنانکه سفایح جمع سفرجل و عناول جمع عنایب **عنوان** بالضم و بیاب و سر نامه اول هر چیزی آنچه فهم شود از چیزی از منجیب و مدار کشف و موبد **عنقوان**
 بضم اول و ضم قاف بمعنی اول هر چیزی و آغاز جوانی از منجیب و کشف و قاف موس موبد و مدار **عنین** بالکسره و شت بدون کسره و یا بکسر جاع قادر باشد آنرا در عرف نامزد کند
 از مدار و کشف و عقیق بفتح نون آخر خط است و بعضی گویند اگر عقیق را منسوب بسوی عننه که مهاد است بفتح تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان** قومی است از عرب منسوب
 بعنبر که بر قبیلکه از تمیم است این استفاد از منجیب **عنان** بکسر اول و گام و معارضه آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منجیب و لطایف عنان
 بفتح و حاجی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی آبریز آید **عنان** دادن و اندین اسپ **عنان** زبان فتن کنایه از شتاب فتن و **عنان** بر **عنان**
 بمعنی برابر برابر بر زبان و صراح **عنان** فرزدیدن کنایه از باز ماندن از صراح **عنان** کران کردن بمعنی نهادن سوار **عن** بفتح این لفظ را بخوبی آن حرف گویند
 ترجمه این در فارسی لفظ **ان** باشد استعمال **عن** در محل مجاوزت است یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند دست بهما **عن** القوس که تجاوز تیر است از گمان یا منجوبی
 کتبه تعالی فلینذر الذین یحیان **عن** انهم از شرح نصاب مولانا یوسف بن علی عقیق بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و شت بدیختن نام طبقه سوم از صفت طبقات
 نون مختلف میباشد و بعضی اشخاص سیاه و بعضی اشخاص در بعضی از رنگ بود از کاه یا منجوبی و غیره **عنبر** چه و عنبر نیمه نوعی از زیور مثل دگرگی که جوف آن بعضی میکنند
 گرد آن مروارید آید و نیز از بریان و مصطلحات و صراح و در جراح هدایت بمعنی شامه **عنکبوت** صغیره بالاین اصطلاب که مدار اکثر حکام اصطلاب است و طبقه چهارم از طبقه
 چشم و انشای دقیق است مانند نسج عنکبوت صغیره باشد شبک بر اصطلاب عصری تخلص مرقدیم عنوشی است شادی از جانب مادالای که درین جای **عن** الف
 و نیز فصل **عن** مملوع **واو** عوا بفتح و شت بدیختن سگی که با بگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قرآن پنج اکبت بر سینه سینه و نام
 پنجم از اشکال قتالی و آن بصورت مرد استاده است و در میان کشیده بدست رست عصا گرفته و کواکبش است و دو بضم اول و تخفیف و او باین گرسنگ و شغال
 و در بیان و آمو از منجیب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بفتح و ضم معنی گمان تران از منجیب از شرح نصاب **اصلیب** بالضم جوی است از دخت خاص که ترسایان

قافله و هر مری که بر آن علامت از منتخب عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم که سزا بهندی با نگی گویند یعنی ترندی زرنج از مار و موی و لطایف و دیباچه و نخب
 یعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آید و رفت کننده و مرد بسیار حرکت با خود از عیار بفتح که یعنی بهر سو رفتن است بهت بجلان عین
 القطر بکسر قاف نام رنگی سیاه و بدبو که بر شتران خارش آید و بعضی گویند چشمه گوگرد و بعضی مس که داخته از موی منتخب و در شرح لصاب نوشته که عین القطر چشمه مس که آت
 که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مار نوشته که عین القطر رنگی است سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق
 نوشته اند که عین یعنی چشمه و قطر مخفف قطران که یعنی روغن درخت چیرست عین الکسر را و تشدید را و ماله جوهر است قیمتی که چشمه گوشت است و در به
 هندی پسینا نامند از چراغ هدایت عین محیر بضم میم و فتح حاء و تشدید ثانی در ماله قسمی از عین که حرف است و این اصطلاح خوشنویسان است از
 چراغ هدایت عین الثور ستاره است که آنرا در آن گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا بیند که شود و آن ستاره و برج نور برای حی چشمه واقع شده است عین الکسر
 همین ماله شتران سپید که سپیدی نشان لبه رخ آید باشد از منتخب گاهی از این لفظ قافله را و باشد عیش بفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح عیاش بفتح
 و تشدید خوب زندگانی کردن از منتخب حمص بالکسر و صاد و هاء و خت بسیار پیچیده و ابنوه و نام سپهر حضرت اسحق علیه السلام که رویان از اولاد او ویند از منتخب
 و صراح عیوق بفتح و تشدید ثانی مصنوم نام ستاره که مسوخ رنگ و روشن است و کنار است که نشان که پس شریا بر آید و پیش آن شود از منتخب و صراح
 عیوق از آن گویند که ادو یا گلهایان عیاست مشتق از عوق یعنی باز داشتن و گلهایان و باز دارند است از امور مکرده از جزی شرح است بابی عین الکسر
 چشم خروس آن دانه است سر خرنگ که سرش سیاه باشد هندی آنرا گلهای گویند عیال بکسر اول یعنی زن و فرزند آن و دیگر توابع از منتخب و لطایف و کشف
 و مدار و صراح و مزمل و بفتح خلاص است عین الکمال چشم زخم یعنی نظریه چیز زیبا و خوش ضرر برساند عیون بصفتین چشمها و بعضی چشمهای نام کتاب حکمت از ابو
 سینا و بفتح اول یعنی شورش یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب کشف و مزمل و منهج و بفتح خطاست عیال بکسر اول دیدن چشم و بعضی ظاهر مجاز است
 از منتخب و صراح و کشف و مزمل و منهج و حاج و بفتح خطاست عین بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا است که یعنی زن خوش چشم است و بفتح یعنی
 چشمه آب قاف زانو و دیوار و سرخ و مال باران و ابر که از قبله چشمه و هرگز بده بر جزوفات برشی برادر داری پدر و شخص و نفس و هیئت هر فردا لایحه و قوم و حاکم
 و دیدبان و جایی روان شدن آب و دیدار نظر کردن از منتخب و صراح و موی و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل نوبت معنی نوشته است
 و بعضی برین نیز زیاده کرده اند عین الیقین بکفایت و مایهت چیز یاقین دریافتن بعد دیدن آن چشمه بدانکه یقین راسته مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری با یقین
 باشد بحال یقین بکفایت و مایهت آن که اصلا بوی شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود و مثلاً دیدن آتش از دور و این نسبت اول قوی است
 سوم حق الیقین و آن داخل شدت در آنچه یا خود آن چیز گردید یا در آن محو شدن مثلاً داخل شدن آتش که از دور دیده میشود و سوخته شدن آن و این
 یقین از یقین دوم اقوی است و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر کشنده این علم الیقین است و اگر دید که در بردی او کسی زهر خورد و بدو را یقین
 است اگر خود بخورد و در نزاع افتاد این حق الیقین است عیب بزرگ ظاهر کردن عیب از مصطلحات عیال بفتح و تشدید عیبه بفتح حرف یوم بار موده یعنی عیبه
 و آن صندوق مانند ظرفی باشد از جرم که در آن رخت و سلاح و جامه نگاهدارند از منتخب و شرح لصاب و در شرح خاقانی یعنی چون نوشته عقیقه بفتح و قاف کناره بوی
 ساحل رود از منتخب عین العیبه خط الله و علی علیه السلام و چنانکه پیش از آنکه مرگان نشان آساجه مردان گاه استنش از مدار عیسی نام پیغمبر
 علیه السلام معروف است که لفظ سربانی است از سار که سربات عینا قی بفتح و حرف یخ تاء فوقانی یعنی حروف عینهای او در ترکی یا معروف و در آخر کلمه برای ضمیر
 غائب آید ترجمه او عی بکسر اول و تشدید بار و در ماندگی در کاری و در ماندن سخن از منتخب عین البقی نام چشمه در مینه منوره

فصل عین مجمر مع الف عامنا در آن حالت که غنیمت دارنده باشد غایب با موحده همیشه با صحرای صابینا می گویند که شیراز و این جم
غایب است از منتخب و صراح غایب است با صحرای صابینا و در شیب فرو رفته و در زمین است **غایب** سکون تا فوقانی و فتح فاوارا و مهله نام محله است از سمرقند تا
سراج و رشیدی و در لطایف نوشته نام شهر است از ترکستان و خیابان خیز و در برهان غایب بنون و قاف نام شهر است از ترکستان اول اصح **غایب** کسیر فامعنی پوشیده و پنهان
گناه از لطایف **غایب** کسیر موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی مستقبل لیکن معنی زمانه استقبال بیشتر است عمل از لطایف و منتخب آید و در رنده غایب با شطرنج باز
کامل که خود از حرف غایب شسته بواسطه دیگری مهر بخانه داد و اندو بر حرف مات کند **غایب** بکسر را مهله و سین مهله دخت نشاندند **غایب** با فان رش
کنایه از مردمان سحره **غایب** صداد مهله غوطه زننده **غایب** سرگین آدمی و تحقیق است که غایب در اصل معنی زمین است و معاک است چون در صحرای مردم برای فضای حیات
در زمین است می نشینند و کنایه سرگین آدمی را می گویند و گاهی مجازا معنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غایب** تاراج کردن ماحوذ از غارت که لفظ غایب
است از عالم طبیعت و فمیدن از سراج و رشیدی **غایب** بضم قاف نام وادی سهل که اسحاش بجهت اخراج غلظت معنی غایب بکسر تالت معنی خرد و
و آفت و ناگاه گیرنده ماحوذ از غول که بالغ معنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مویذ و کشف و غیر آن **غایب** قیامت بیماری اندوز
وزین پوشش است و بالان از منتخب **غایب** خوش بوی معروف آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب **غایب** بزرگ و کلک و آن سرخی با
که زمان بر روی مالند از برهان و سراج **غایب** بدال مهله و یا تختانی ابر که با داد پیدا شود و با داد از لطایف و صراح **غایب** بدال سحر و تختانی نام فونی است که در خدا
کن و آنرا شایع جویدن گرداند و متصل و ملحق باعضا **غایب** عالی گران قیمت بجا بکم بها **غایب** حرف سوم معنی بی نیاز و توکل معنی سرود کننده **غایب**
بهری کشنده و قتل کننده کفار و عیاری معنی دار باز و باز گیر که بهندی نشت گویند از رشیدی و برهان **غایب** منسوب لغایت که معنی نهایت چیرگی است

فصل عین مجمر مع با موحده **غایب** با الف معنی زمین و این نوشت این است و گاهی در نظم مفرده ماقط شود از کشف و منتخب و لطایف و شرح نصاب
غایب بضم اول و فتح موحده شراب گاورس و نام میوه که آنرا سنج گویند از منتخب **غایب** بالکسر و تشدید موحده معنی بکوفه در میان تپیدن و در سینه یک روز و ملاک کسی
از منتخب **غایب** بفتح بر و دغین معنی گوشت آویخته زیر فون از منتخب و آن مردم بر گوشت را از لوازم خوب صورتی است **غایب** بفتحین گوشت آویخته زیر فون و آنرا طوق گویند
گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب **غایب** بفتح و چهارم و او کند و فنی **غایب** فاحش خنده صریح و بسیار در خرد چشمنه و شش هزاره ستورات خرد و فروخت خنده
از عادات آن تجویز نمایند **غایب** بفتح اول شراب شایگاه و آخر و زار منتخب **غایب** بفتحین خطا واقع شدن در راه و تیر و فتح اول سکون مانی زبان یافتن و خرد و فروخت
کشد و استعمال از شرح نصاب و بهار معنی منتخب و کشف و مدار **غایب** ضعیف رای از لطایف **غایب** بالکسر و طاء مهله از بردن کالی که از دال خواهد از منتخب معنی کند و دهن

فصل عین مجمر مع تاء است **غایب** بالفتح و تشدید لاغزو معنی فاسد و تباه شدن
گوشت و هر چیز مجازا گوشت کند و دریم و خون از منتخب **غایب** بفتحین و تاء متلثه شوریدن دل المعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت از منتخب و صراح
فصل عین مجمر مع جیم فارسی **غایب** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام ساز که بهندی سازگی گویند از فرنگ حکیم نوالدین و بجا گری سراج بها و سراج که از گمانچه
فصل عین مجمر مع دال محله **غایب** بالفتح و تخفیف دال معنی فردا و در و این در اصل غده و بود از شرح نصاب **غایب** بضم اول و فتح ثانی جمع غده
که بضم و تشدید که مانند چیزی سرج که در گوشت یا به می باشد **غایب** بالفتح بی و فانی از منتخب و صراح **غایب** بفتح اول و بار معروف و را
مهله معنی تالاب کتاب باران و سبیل در آن جمع شده مانند از منتخب و غیره **غایب** بالفتح و تشدید دال معنی بسیار بود از منتخب **غایب** بفتحین آب بسیار از منتخب و صراح
غایب بضمین و تشدید و دال معنی با داد و بفتح اول و سکون دال معنی فردا از لطایف و منتخب و شرح نصاب **غایب** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب
فصل عین مجمر مع ذال محله **غایب** بکسر نین و بار مجهول اله غده از شرح خاقانی

فصل غین مجبه مع را و مهمله **عرا** بفتح اول کسر و تخفیف را و مهمله یعنی سرشتی که از ناهمی برآورند و هر چه چسبیده باشد و بالفتح و نشدند را و مهمله و نه و هر چه
 مونث که سفید و روشن باشد از صراح و منتخب و فروع و لغات **عرب** نادر و صاف **عقاب** بالفتح و قلب صاف است بمعنی آب عمیق **عرب** بالفتح و بکون
 را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از جا کشند و بمعنی ناسوری و موری که بگوشه چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و بفتحین نام درختی که بوی
 رنگ باشد و بر لب رودخانه مار وید بفارسی آنرا پد کونیا از منتخب و مشرح لصاب و در صراح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بصفتین بمعنی غریب نادر **عقاب** بضم در
 عربی زاغ را گویند و نوعی از کشته و یا **عراست** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریت** چهارم را از جمله بروزن فضیلت بمعنی سرشت
 و طبیعت از منتخب **عرش** بالفتح و تا و مثله که سنگی از شرح لصاب **عمر** بفتحین و روشنائی و منظر و اگر در شرطیکه در بیع و خزان کنند و بیع عاب یعنی هم خبر که در تصرف بنا
 چون بیج مایه در آب و مرغ و در هوا و حیوان و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدی یا اول چیزها و سپید بهای پشیمانی و بهتر مایه خبر و سردار مایه قوم و بصورت جمع
 است و در عرعر بمعنی مردار بدنامی بهتر و بگذریده از لطایف موبد و منتخب **عمر** بفتح و در عین مجبه و هر چه که ریمان را بر آن بکشند از چهارگویی **عرا** بکسر اول و کفای
 در خبر فادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن باز از لطایف و منتخب **عمر** و بصفتین مصدر است بمعنی فروغین و بفتح اول فرسیده از لطایف و صراح **عمر**
 بالکسر و نشدند و مد و غافل و ناآزموده کار و بالضم و نشدند بزرگان و نشاء و سفید بهای پشیمانی در بصورت اعتراف و در فارسی لغت و تخفیف بمعنی بددل و زن
 فاخته و قجه و بالضم مرصیت که خضیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود و از لطایف و منتخب و مشرح لصاب و چهارگویی **عرا** بضم و در
 را و مهمله بمعنی جواهرهای جمع عراره و بمعنی خوامی نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده باین معنی جمع عریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشنها و طرزها و تیز بهای
 شمشیر و بمعنی نیزه و نیزه و بکسر و بفتح و باین معنیها جمع **عرا** است از منتخب **عمر** بالفتح و درخت نشاندن و درخت در زمین نشاندن شده از منتخب
عرش بضم اول و را و مهمله نشدند و کسر و آواز کردن و هیبت از صراح **عمر** بفتحین و ضا و مجبه بمعنی بدقت و انحراف از مطلب مقصود و حاجت از شرح لصاب
 و کشف و موبد و منتخب قاسوس و بجا **عمر** بضم اول و فتح ثانی جمع عریر و معروف **عرق** بفتحین مصدر است بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر
 گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بکون و راست و بفتح اول کسر را بمعنی عرق از کشف و قاسوس و بجا **عرا** بفتح جمع عریر و بمعنی جوان زیبا شکل
 است و عرا بفتحی علامه از اصنام از لطایف و منتخب و غیر **عرا** بفتح اول و فتح نیم فارسی الحق و فادان از چهارگویی **عرا** بالفتح مبدل که بالکسر و ب
 آن و بعضی گویند که مبدل که بال هت و عرب نیست و بمعنی پرورین از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **عزل** بالفتح و دال مهمله کسر بمعنی بددل که ضد شجاع یا
 چرا که **عرا** بفتح قجه است از رشیدی و برهان **عزم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی پیش کوهی سعدی گوید **مصرعه** پس از عزم و آه و گرفتن بپای و از موبد و در
 و مشرح لصاب و برهان و صراح **عرا** بالفتح و صفت و شیفنگ و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مد **عزم** تاوان زده از لطایف **عرا** بضم اول و فتح
 دوم زاغ سیاه و شستی که از شوی نشستن خود میبایست و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ البق یا زاغ سرخ متعارف و بعضی گویند نوعی از
 زاغ که متعارف بای و سرخ باشد عرا یا ترا بخت کنند و گویند که اگر کسی از خانه ببرد و زاغ مذکور را اطلاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان
عرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قرآن السعدین **عرا** بالفتح و نشدند و آواز گران و مهمل آرنده **عرا** بفتح این لفظ و صفت نیزه و فتح
 میشود پس این لفظ را بعین مجر خواندن و بمعنی شوکت و فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمل است بمعنی هیت و صحر که در آن تیر اندکنا فی المنتخب **عرا** بالفتح و تا
 مثله که **عرا** بضم و **عرا** بفتح بروزن سر و بمعنی فی که از آن قلم سازند از برهان و در مشرح لصاب بفتحین **عرا** بکسر و بیا بجهول
 شور و غوغا از موبد و برهان و در ل **عرا** بفتح بکار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم لغت کشیدن و بالا خانه بکار بام از
 منتخب و کشف و از لطایف بمعنی در بجز بنسختا و بنسختا **عرق** بالفتح بمعنی عرقی که در عرق ما و نسبت است **عرا** بالفتح و جم فارسی تخت فادان و در ل

[illegible]

[illegible]

معنی جوئیدن و جوش از منجیب و مؤید و نیز لفظ علیان بمعنی حقه مستعمل هرگاه آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غنیم را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند علیان بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چنانچه بدایت و بهاء جم غلیان بالکسر جمع علام و اطلاق غلام بر مرد میشود و در نسبت نیز مخوفی بصورت امر دان در خدمت اهل خب خواهند بود اگر چه لفظ غلیم صغیر است مگر فارسیان بمعنی مفروستعمل و این لفظ از عالم حورست که جمع حورست که بالفصح باشد و در فارسیان بمعنی مفروستعمل از چنانچه بدایت غلبه بالفصح و تا رفوفانی و با، موصده سنگی باشد گردد و در از مردم بی حیثیت و دیوث را علیان از آن گویند که چنانکه آن سنگ را اختیار گردانده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غنیم را بقاف بدل کرده قلیان نیز گویند از چنانچه غلو بضم تین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منجیب و در لطایف بمعنی هجوم و بمعنی از حد در گذشتن نیز آمده و یا اصطلاح علوم معانی نوعی از انواع میباشد و آن آنچنان باشد که در عالم محکم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی و زبایدیت رسم ستوران و پلین دشت و زمین شمش شده آسمان گشت هشت و غلاله بکسر حاء که کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منجیب و کشف و صراح غلاله بضم اول و فارسی بمعنی زلف معنوق از برهان و سراج غلبه بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منجیب و کشف غلو بضم تین و داد معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر نیامده غلبه بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منجیب

فضل عین معجمه مع میم عمر الر دایالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و با اصطلاح جوامزد و فراخ جو دو مرد بسیار خیر عیب پوش از نهنج و موید در شرم

بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میبشت و عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میبشت صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل عمر آلفجتر
سخنهای و انبوههای مردم و بسیار بهای آب از صراح محمد بالکبر نیام شمشیر و کار داز و میدار و کشف و منتخب و قاموس و صراح عمر بالفصح و سکون هم
و فرایوشدن آب خیر را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوهر و دخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم ناوان و کار از زمره و احق از منتخب لطیف و شروح نصایب
اول و فتح اول را مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح عکسار بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه بسا درین معنی خورده است از صراح عمر بالفصح اشارت کردن بچشم
افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطایف غمان بالفصح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زنند صان لطایف غمض بفتح تن و صاهمه بمعنی فلک لغوی هر
چشم و پیکال چشم از شروح نصاب غموض بفتح اول و صاهمه نام قلعه از قلاع خیدر از شروح نصاب غمض بالفصح و صاهمه بمعنی لب و منکاک و پوشیده و دور
از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح غموض بضم میم و تشدید میم مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر غایم جمع غمانه بمعنی ابرو و احق غمام بفتح
بمعنی ابرو و صاحب از منتخب غم این لفظ عربیست تشدید میم در فارسی بضم میم مستعمل میشود بدینکه در کلمه فرد فارسی الاصل حرف شد و بیچ جانیده مگر بضرورت ادغام
چنانکه تشدید در اصل شب پر بود نام طایر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بجاوت نظم تر نیز نشد و خوانند چنانکه کلمه و بلکه اگر لفظ عربی که حرف
آخرش نشد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم دهم که بمعنی اندوه است و قد و خند و
در و جر و غیر ذلک که همه نامند و هستند در فارسی همه را مخف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید طایر کنند چنانچه مصرعه توان در مکنون یکسانه و اما در صورت
ترکیب عربی الاصل کلمه را رعایت کرده تشدید طایر کردن انس و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوك و حاجت است که در اصل عوام و خواص
حاج بود این همه از رساله عبدالوہاب غنغ نوشته شد **غمان** عمارتی بود بسیار عالی و پیشاپوش و کنایه باینکه از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان** بفتح غمناک از لطایف
غمزه بابر و چشم اشارت کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمزه** بالضم و بسم عربی پس خورده آب ای حبره از صراح

فصل عشرين مع تون عثمان بک تو انگری و بی نیازی و دولت مند ی و یکسر اول و بدین در آخر هر دو معنی نعمه و سرور و خانی و بالفتح و الم و سرور و نفع و فایده

بالفتح و تشدید نون و در آخر مخرجه جایی است بوجه جزیری چون فریاد غنا یعنی دیر بسیار مردم در وصف غنا یعنی باغ بسیار دختران صراحت و شرح انضا و نخب و سواله بن حاج عیسی اب
بمعنی جایی است از صراحت غنیمت انضمام اول و سکون نون و فتح تحتانی معنی بالدار و اول و آخری غنیمت
بالفتح و هم عربی کرشمه و ناز از بار و موی و کشف و در هر یکی معنی

ابدال حرکات معنوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند یعنی کرشمه و ناز و در بران غنج بالفتح یعنی حرکت چشم و ابرو و غنم بالضم یعنی پیچیده و فراموش کرده و جمع
 شده و بهم آمده از نموده و کشف و صراح و بران و چهارگزی غنجا ر بالفتح گلگون از نموده و مدار و بران غنجا بالکسب یعنی غنجا که نام ساز است و بعضی کلمات را گویند غنم
 بنفحین نیز گویند از منتخب غنایم که لغت غنم بالضم و هم عربی کل یا شفته و اصل گنج بود و ضم کاف فارسی تا خود را گنجین چرا که در ذات او گنجیدگی است بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باشد
 و گنجان میبایستند از جن گفته و کاف فارسی را باین وجه بدل کردند برای فصاحت و قبل بضم فارسی است از بهاریم و موی و مدار و بران و معنوق از مشرق نامه و ابراهیم
 شاهی غنم بالضم و تشدید لون آواز بینی و تحریری است از موسیقی که در هنگام غنم غنایم سرایدن بخشودم بینی و دماغ او کند از منتخب و شرح خاقانی
فصل غین مجر مع واو غوات گراسی از منتخب غوث بالفتح و تا مثله فریاد رس و فریاد از منتخب و صراح
 و نیز یکی از آن دو تن که بین دایر قطب باشد از نمسی غوج بواو معروف و هم فارسی نیست زشتاخ و از بگلی لفظ ترکی است غور بالفتح در عربی بمعنی
 محقق و قهر بر چیز زمین است و فرو رفتن و فایده رسانیدن و بالضم و وادجول در فارسی نام ملک است از نیم از منتخب و صراح و بران و لطایف غوص
 بالفتح و صادمه در آب غوطه زدن از منتخب غوامض پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک غوک بواو مجهول جاوزیت که در آب و زمین نماند می ماند
 بعربی آنرا ضفیع گویند از چهارگزی و در بران غوک بر وزن دوک نوشته و بنفحین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عین است غوائل بفتح اول و کسر همزه که
 حرکت چهارم است بمعنی سختی و دیدار و بلا و این جمع غایله است از کشف و منتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن بود که در صحرا و کوه میبایستند بصر شکل که
 خواهند بر می آیند و نام ستاره است که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی آبنوه سپاه از بران و در ترکی فوجی را گویند که سردار آن باشد
 غوام تشدیدیم موای سر که پیشانی و خازن و دیگرند مستفاد از منتخب و صراح غو غایمان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که
 در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید بمعنی فرو شدن بآب و نام شهر است غوره بواو مجهول آلوده های نارسیده که مرده آن ترش میبایستند از صراح غوره بفتح اول و زبانه
 بوسیله بالاسی بنفحین یا نشود و هنوز تر قیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار و مغز باد و نسبت که فایده معنی تشبیه است از صراح
 غوانی هم غایبه بمعنی زبیکه نشوی خود خوش باشد و بکن خوش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب غوشی بپرده و ما و خیمه و ازین پوششها و پیر کنندگان و بیارها اند
 از منتخب غوادی ابرای بامداد و جمع غادیه از صراح غوجی بالفتح و هم فارسی گوخرد یعنی خاک کوچک از بران غوی بفتح اول و کسر و او تشدید یا بمعنی گمراه از لطایف
فصل غین مجر مع یاء تختانی غلیبت بالفتح صد حضور و بالکسب کسی در قفای او گفتن غیابت بفتح آنچه پوشت و پیر از غایب شدن و معنوق
 و کجابه و غیره غیبت بالفتح و دو بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجاز از بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیبت بالفتح و تا مثله بمعنی باران که از ابر بسیار از منتخب
 و کشف و صراح غیاث بکسر اول و تا مثله بمعنی فریاد رسی و فریاد رس و چیز که بدان مخلصی یابد از نموده و لبالب و صراح و مدار و کشف و فرو رفتن اللغات
 غیر بالفتح متعنت رسانیدن و آب خوردن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و معایر از منتخب و صراح و لطایف غیر مکرر عبارت از شش اسم که میبایست
 ملاقات شده باشد غیار یک پارچه زرد که بهر دو آن بر جامه نزدیک و روشن میدوزند تا معلوم شود که از قوم میبود است از منتخب و موی و غیور بفتح بر وزن غور بمعنی بسیار غارت کننده و
 برنده از منتخب و شرح نصایح بالکسب و بواو مجهول و زار فارسی است از غنیریدن که بمعنی شسته و زرد است و سینه رفتن است چنانکه اطفال و بی دست پایان روز در لطایف
 عیثی بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجاز از بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرای است و بالکسب و منتخب بمعنی شگفته عیث بالفتح و طایفه
 از منتخب و در لطایف ششم نهی از عجز غیر متصرف است که در آن دو علت با یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن
 نیامدن کسر و تنوین است مگر بضرورت و آن منع علت مذکوره نیست اولی چون عر و علت دوم و صف چون احمد و سوم تانیت چون حماد و حلی و طلب
 در زین چهارم و پنجم و ششم چون ماه و جور و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منقح الجوز چون صاحب و صاحب و تا مثیل ششم ترکیب چون بعلبک ششم تلف

که روشنی بیرون میدهد از منتخب فاش بشین معجمی آشکارا و ظاهر این سبب است از سراج فایض یعنی فایض فاحش که سراج و مظهر از حد
 در گذرند در بدی و در بدی که از حد در گذرند از منتخب فایض بکسر هزه که حرف سوم است منفرد هزه فاقع بکسر قاف و عین مظهر که بسیار در دهان صفت باشد
 فاق فاق زبان بسته و گنفت کننده در سخن از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی است که فرق
 میکند میان صحت و مرض از منتخب فایض بکسر هزه که حرف سوم است بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابی است در علم حدیث از چهار المذاشری حساب
 تفسیر کشف فائق سگافنده و بر آورنده چیزی از منتخب فائق بکسر تاء فوقانی سگافنده از منتخب فاق سقاف تریط طر الفظ ترکیب است از جراح است
 و آنچه از استادان فن بر اندازی سمیع شده نیست که فاق لیسان خام که در وسط چله کمان بعضی یک انگشت پیچند تا سقاف بر آن بند کرده زده بکشد و قال
 یعنی شکون و بلفظ از آن دیدن و کشودن گرفتن و حبستن و بر آوردن و بستن مستعمل از بهاء بجم فاق رنگ لول از سراج و در بر آن معنی قرض و وام نیز نوشته فاطن
 زیرک و ما از لطایف قیاس بکسر اول فتح هزه معنی دو گروه مردمان این تمثیل فیه است فاقه اگر نایه و میگویم هر چیزی از منتخب مراد از مال فاقه جواب است باشد فاق
 بر مظهر و معنی فاقه بکسر را مظهر و مظهر معنی تیز رفتار و معنی زیرک از منتخب و شرح اصحاب فاقه بکسر تاء و هاء و معنی فاقه بکسر تاء و هاء و معنی فاقه بکسر تاء و هاء
 و در بر آن معنی خمیازه نوشته فاقه بکسر فاقه هزه که حرف دوم است و سکون تا که در اصل نابوده و در حالت وقف باشد همت قاریان این چنین با و اگر از جمل معنی خوانند
 پس لفظ فیه معنی گروه مردمان است از منتخب و کشف فایض بکسر هزه که حرف سوم است و حاد مظهر بوی خوش دهنده و بوی خوش ناخود از فتح که معنی
 و بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبده الفوائد که بکسر کاف و فتح با و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف باشد همت معنی موه مثل الگو و در آخر تاء و هاء
 و هزه و فاقه بکسر فاقه مظهر زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه رسالت بهاء صلی الله علیه و آله و سلم فاقه بکسر تاء و الیه و الفتح معنی کسب
 اوج احتیاج تضرع کردن که ذاتی الصراح از لطایف فاقه بکسر تاء فوقانی معنی زنی که کشانیده باشد بخت فاقه و نام سوره یک در اول قرآن فاتح است چون افتخار
 و آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید واقع است لهذا فاتحه مجازا معنی اول آغاز چیزی باشد فاقه بکسر فاقه
 عربیت نام طایر معروف فارسیان بخار و موقوف استحال کشف فاضله بزرگ افزون و معنی عطا فاضله اصدا و مظهر با صطلح عروض و قسم است یکی صغر
 آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین و دیگر فاضله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سگافه به تنوین فارسی پارسسی هر دو یکست نام زبانی معروف
 و این زبان پارس پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و این بهفت گونه است یکی پارسسی صرف که بلا و پارس که اصطخر دار الملک آن بود
 بدان سخن کنند قدم پهلوی که مردم ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلویست و پهلوی فتح فارسی فتح لام معنی
 شمرست پس پهلوی معنی شمرست چون در زبان سابق همین رمی بدان و نهاوند و غیره شهر بود و لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دری گویند
 و در میان ناطق بود و معانی چون این زبان مخلوط زبان دیگر بود و لهذا اصح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که در دری
 سگافه و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است هر دو لغت و سگافه بکسر سینی مظهر و سکون کاف عربی و زاولی بکسر زاولی بکسر زاولی بکسر زاولی بکسر زاولی
 سکون بنین معنی در رساله ناجی مردم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب به فارس بن غامد بن یافث بن نوح علیه السلام است و سگافه
 گویند که منسوب به فارس است که بزرگ نام بن افخت بن سام بن نوح اند چون بندهام را ده پسر بود و نهمه ایشان سوارس زبان عرب فارس سوارا گویند ایشان را
 نام سوم شند و زبان ایشان بلقیث ایشان بلقیث منسوب شد فانی فاش شونده و سخت میر از شرح اصحاب فانوس خیال فانوس خیالی فانوسی باشد که اندر
 آن روشن با و اگر چراغ چربی معنی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده و وصل کنند و پنجر را بگردش بگردانند و عکس تصاویر از بیرون فانوس یک گونه لطف میباشد از سراج و بر آن
 فصل فامع تاء فوقانی و فاش معنی شعله و روشن و فاش معنی شعله و روشن و فاش معنی شعله و روشن و فاش معنی شعله و روشن و فاش معنی شعله و روشن و فاش معنی شعله و روشن

و تشدید و مضمون معنی جو افزای و مروت از دار و منتخب و صراح و موبد قدرت بالکسر یعنی سست و ضعف و زمانه میان دو پنجم از منتخب و صراح بجهت معنی بالغ است
فیات بفتح اول زن جوان از صراح **فیات** بکسر اول و فتح دوم جمع فیت فتح بفتح معنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آنرا الفبای زبر گویند و استعمال
آن در مبنیات است و این حرکت را فتح از آن گویند که تلفظ آن پس از افتتاح میاید و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس آمده در میان کمر دست انداخته
بالا کشیدن است از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمین و حروف کشتیها باین معنی جمع فتح و معنی کشایش و تشاد می در صورت مصدر است **فتوح** بضمین سست
شدن و مجازا معنی خرابی از دار و بحر الجواهر و لطایف و قاسوس **فتر** بالکسر و سکون تا در اهل فریب میان سیاه و ابله و فرجه بالضم و جمع عربی کشاکش و فرق میان دو چیز
از شرح لصاب و منتخب **فتش** بفتح کا و ید و حب و جو کردن از منتخب و صراح **فتق** بفتح کشاکش و شکافن نام بیماری که خضیکان شود از منتخب
و کشف **فراک** بالکسر و الی که برین و بسیار زین سپ او نیزند بجهت بسط و کشار و غیره از صراح و جمع الغرس و بران **فتق** فتن بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی است بمعنی
فتنه و هر که جمع فتنه است و فتنه بر وزن چمن نام شحریت در گجرات معرب پتن از صراح و بران و منتخب **فتنه** بر چیزی شدن عاشق بر چیزی شدن از صراح
فتیان بالکسر و حرف سوم یا رتخانی معنی مردان جوان از منتخب **فتیان** بفتح و تشدید و فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتیان** بضم اول و بکسر اول **فتنه** عذاب
و دیوانگی و با اصطلاح معنی عاشق و فریفته و معنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتح** بفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در بنی و معرب بر دو آمده **فتیل** یا خود
از فتیل که بفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیه تقدیم لام خوانند خطاست از بهاء و بعضی گویند که اگر فلیه مشتق از فلت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی آن ناگاه
گیرنده شعله ای جلگیرنده شعله گویند و در اینجا **فتی** اول و هر دو بار فوقانی بمعنی ریز و بر چیز از بران و صراح **فتوی** بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا
حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا رتخانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی سخن نیز آمده از شرح
لصاب و در لطایف نوشته که بفتح جوان جوهر و بضم جوان و بفتح و کسر ثانی و تشدید رتخانی مرد جوان و بالف در از نیز نویسند و با اله نیز خوانند **فصل**
فاجع مع عربی **فجاء** بکسر و بالضم اول و مدفعات یعنی ناگاه گرفتن از لطایف و کشف و منتخب **فجیعت** بر وزن حقیقت در سخت مصیبت
از مذهب و صراح و منتخب **فجحت** بفتح در مندی و مصیبت **فجاحت** بکسر اول و هر دو جمع بمعنی خامی یا بچگی از منتخب **فج** بفتح و تشدید جمع راه کشاده میان
دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمین برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جمع عربی جمع فاجر و بالف و تشدید بسیار
بدکاری کننده از دار و فجل بالضم و بضمین تر و بالف و بضمین سست شدن و سطر شدن و منتخب و لطایف بکسر اول و فتح چیم سست و نام مرد خجسته و خجسته
بضم بر دو فاسخیکه در فراه قد بطریق اخلا و سخن با هم بسته گفتن و این معرب یا مبدل بچیم است از لطایف **فجره** بفتح اول ثانی ثالث زما کاران و بدکاران و این جمع فاجرت
فصل **فامع** مع حاء مملو **فجوی** و **فجوا** بفتح و در آخر الف مقصوره و مدوده بر دو آمده بمعنی مصنون و معار کشف و منتخب رساله این حاج **فجشن** بالضم
و حاء مملو و شین مع از حد و گذشتن بدی از صراح مدار موبد و منتخب **فحص** بالضم و حاء مملو بمعنی پژوهیدن و کا و یدین چیزی از شرح لصاب و منتخب **فحل** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده یا شد و ستاره سهیل از منتخب و لطایف **فحول** بضمین بمعنی مردان و زنانی حیوانات این جمع فحل است از منتخب
و بران **فحم** بفتح و بضمین بمعنی زغال و گشت که بهندی کوا گویند از منتخب **فجادی** بفتح جمع فواء که بمعنی مصنون و سخن است **فصل** **فامع** مع حاء
مع حاء **فجامة** مع **فجامة** بفتح بزرگی و قدر و سطر و بطنی و بطنی **فجت** بفتح و در آخر الف فوقانی بر وزن تخت بمعنی پوششی یا در شرح
لصاب **فج** بفتح بمعنی نر که آن نوعی از دام است که بدان مرغ از شکار کشند از بران و شرح لصاب **فج** بالضم و سکون ثانی و ذالی مع و بفتح اول و کسر ثانی
معنی ران از منتخب و شرح لصاب **فجار** بفتح نازیدن و کسر بسیار ناز کشنده و بالف و تشدید و حاء مملو و بطنی و بطنی **فجور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی
بسیار نازنده از منتخب و در دو س لغات نازان و شکو و سرکش **فجهم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اهل و محقق اکل جامع معقول

و منقول از اتحاد مصنفاتش نامه در زبان ملول و آلتیانه را امام محمد بن رازی گویند فخره بفتح هـ و قاف و زین مسخره علمه جواز سراج اللغات در شیدی و لفظ
در بران به معنی علمه جواز سوس اردو گندم فخری بالفتح و خا و معجمه و راهله نوعی از انگور از کشف و بهار بحسم و چهار شربت و فردوس اللغات
فصل فامع دال مهله فدا کسر اول سربا و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده قدمت بفتح در شیت و بخاکاری از نخب و قد بفتح
معنی صحرا و زمین هموار از لطایف و منتخب فکر بفتحین نام دهی که پنجم صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح میگوید و غبیه فدان
بالفتح و تشدید دال صحاح نوشته آلت الثورین و در نخب گفته که هر دو گاو با هم بندند و در قلبه عرض که چیزیست بهندی آنرا بجا گویند که برگردن هر دو گاو قلبه دارد
همند قدیم بالکسر آنچه که اسیر را بدان خرید و بمعنی سربها و صدقه از نخب و صراح و غیره قد و بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس
فصل فامع دال محجه فدا کسر بفتح بر وزن مساک اگر صاف لبیب رسم الخط مکتوب نیست با صطلح بمعنی باقی و بقیه چیزی از نخب خا و دموید که با
محاسبان و فخر جمع جتا بقصیل فصل فامع را مهله فدا بفتح بر وزن سربا بمعنی پیش کیستی قبل گویند و بمعنی نزدیک دور و بالا نیز آمده و این کلمه است که گاهی از یکدیگر می یارند سراج و در عربی
معنی گوزن از نخب و نخب نصاب و قرآ بفتح و تشدید نانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی است از نخب فزنی بفتح اول سکون را و ففتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
فربه و کلان انوری آورده است از بهار نگری فرادی بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تخته تخته این جمع فردست از نخب و صراح فرب کسین
و یا مجهول غنوه و مکرو و غا و طلسم از بران و کشف قرص اصطراب یعنی باشد در وسط اصطراب قدری مرتفع از سطح عکبوت و قطب اصطراب را بدان استوار
کنند و آن نشانه باشد بشکل سرب فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علمیست که از صورت بی سیرت بر نوب بفتح اول سواری اسب
کردن و دانائی در مقدمه سپاه و سبب شناختن از منزل و نخب و بهار بحسم فروست و فروست سواری سبب و شناختن میا بفتح فراست بفتح زیرکی و دانائی
یک رفتار سبب از نخب فرات بضم اول آب خوش آب شیرین و نام رود است نزدیک کوفه از نخب و شرح نصاب فرصت با بضم و نخب نوشته که بمعنی
نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعضی اهل لغت بمعنی مواظقت روزگار نوشته فروت بالفتح بمعنی سیرت سالخورده از لطایف و
بران و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود فروت بالکسر و مرفوفانی بمعنی ثباتی و جلدی از بهار بحسم قرش بالفتح و تار
سکین که سکنه میباشد از لطایف و نخب و در لطایف بمعنی مخافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته فرج بفتح اول سکون تانی و بهم عربی اندام نهان و مرد و خنده و سکا و در یحیی
و خفاق و کشادن کشادگی میان دو چیز و کشادن و بفتحین بمعنی کشاکش و آسایش و بمعنی داو گشتی و مصارعت ظاهر با باین معنی اصطلاح عجیبان است و بضم اول فخر را
معنی شکافها جمع فرجه از نخب لطایف و شرح گل گشتی فروج بضمین و بهم عربی شکافها و اندامهای نهانی زن و مرد در بصورت جمع فرج است و بضم اول و
فنج اول و تشدید بر راهله مصنوم و و او معروف بمعنی حوزه مرغ خاکلی جمع آن فرا ری می آید از صراح و نخب و شرح نصاب فرج بالفتح و خا و معجمه فنج بمعنی
و در بران و سراج نوشته که بفتحین و خا و معجمه ساکن بمعنی ناز یا درشت فرج بفتحین و خا و معجمه نادای و تشادمانی و سرور و بفتح و کسرتانی بمعنی تشادان از نخب فرج بفتح
اول و سکون تانی و خا و معجمه در عربی حوزه مرغ خاکلی و بجه هر مرغ و افراخ جمع است و بفتح اول و ضم را شد در فارسی بمعنی مبارک ها یون و زیبا رخ در بصورت مرکب است
کلمه فکه بمعنی زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فرج بود بمعنی کسیکه در روی و فروزیبائی باشد و حرف زکی بجه هم آمده نام گردان از نخب و لطایف و
و صراح و سراج و شرح نصاب فرج بفتح هر دو فدا و سکون را مهله و خا و معجمه بمعنی تره خرقه و این معرب برین است از نخب و رساله معربا شرح نصاب فرج بالفتح و
مهله مفتوح و خا و معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم است و سراج از نخب و لطایف و رساله معربا در بران نوشته که میل چهار هزار گز و هرگز
شش مائت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هرگز است و چهار گشت فراخ معنی آن سر و دست گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج و سراج بالفتح اول و تانی
و کسرین مهله جم فرج و فرو و بفتحین بمعنی زیر و تخت از کشف و در بران بکسر اول و ضم تانی فرج بالفتح و بهم عربی نیز مفتوح بر وزن ابجد بمعنی در چهار بران و در شیدی

و کشف فرج آباد بجای مه نام شهر در ایران فرغند بالفح و غین جمع مفتوح و سکون نون کاین بیان آن بناتی است که در زبان طار و ارجا از لفظ
فرصاد و کبر اول و صا و مهله توت که میوه معروف است از بران و مدار و مود و درخت و صیاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ و قد بالفح گو سال و هر یکی از آن دوستان
که نزدیک طب است از نخب و قاموس فرزند کبرتن و سکون نون حرف پند بمعنی شمشیر و معنی جوهر شمشیر و جامه معروف است از نخب و قاموس صحاح و رساله معربا
در سراج کبر اول و فتح ثانی فرست کبرتن و تا فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرست بجای آن غلط فرزند بنده است که فرزند بقوت پیاده که پس او با مهر و
حرف را پیش آمدن مذبح را که اگر مهر و حرف پیاده رکشد فرزند انتقام او خواهد گرفت **فرز** بصمیر و بفتحین و سکون زار معجم گیسوی است که نهاسنیر یا از بران
و مدار **فرزند** بفتح اول و سوم نسیم و دختر برادر گویند **فرایند** جمع فریده که بمعنی مهر و مهر است **فرس** طینور بمعنی خرک و آن جونی به سخوانی باشد که بر طینور
نصب کنند بپندی که هر چه گویند **فر** بالفح و تشدید در عرب بمعنی گر زنده و در فارسی بالفح و تخفیف شان و شکست و بمعنی نور و پر تو و در مود بمعنی زیبا و لفظ
فرخ ازین مرکب است از سراج **فر** بمعنی لایق و متراد از سراج **فرخ** بالفح و خا و معجم نام حضرت در ترکستان حسن خیر مذکور بخوبی و بیان از بران و سراج
و در مود و کشف بمعنی تجانه نیز نوشته **فرار** بکسر اول و نخب و ترسیدن و بالفح و تشدید را بسیار گر زنده از سراج و نخب و کشف و بحر الجا و قاموس مود و لفظ
فرجار بالکسر عرب پر کار زیرا که فعلال بفتح اول و کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیاید جنانچه فعلال سلسا **فر** بر وزن شکیه بمعنی نفق که محل حروف است
و در بران نوشته که با بمعنی عویث **فر** بفتح مود و فامعنی زود زود از جاهای گری **فرغ** بفتح ف و فتح غین معجم تا لایب کوجب از بران **فر** بفتح اول و در آخر از معجم
شده و لیه شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیر آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که عربی علی گویند جنانکه فر چشم بمعنی چشم لیکن بمعنی اسم نه حرف و
بمعنی بن کشته و بمعنی عقب و بمعنی در آمده و فرارفته و بمعنی قریب نزدیک بمعنی پیش که بعرب قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زاید نیز آمده از سراج بران
و جهاگیری و لطایف **فرز** بالکسر و در آخر از معجم خف فرزند که مهر و شطرنج است و آن بمنزله و زیر بود و در قمار آن کج میباشند از بران **فر** و نیز بفتح یا و حروف
سجاف و اسن جامله از بران **فر** بفتح و بار موده مصنوم و سکون را و مهله و بعد از از معجم نام بپلوانی از سپه داران دارا از سراج **فر** بفتح اول و فرایر و نام
پلوانی قنم یا دشنامی از شرح خاقانی **فر** بفتح و میم مصنوم نام پسر پسر بن زال از سراج **فر** بفتحین تا بش از بران بمعنی فرود نیز آمده ظاهر بمعنی ذال حبه یا چر که
بر و ال مهله که تا قبل از حروف علت باشد آنرا ذال معجم خواندن هم درست و فرود بفتح اول و سکون ثانی و کسر و او مخفف فر و نیز که بمعنی سجا جامه است **فر** بفتح اول و
یا و حروف گیسوی است خوشبودار که بپندی هر چه آنگذ گویند از بران شرح لصاب بعضی از فارسی گفته **فر** بفتح اول و یا معروف و سین مهله عربی صبر بر گویند که از
چوب سازند از سراج و صبر در بخا بفتح چیم فارسی و سکون نون و بار موده مفتوح از بران **فر** بفتحین و سین مهله بمعنی آب و بالفح اهل بلاد فارس از نخب و نیز **فر** بفتح
بفتح شمشیر و بفتح و تشدید را بمعنی خادم **فر** بکسر و وال مهله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلا بهشت و بوستانی که آنچه در بهشتها نباشد در آن موجود
از وقت انکو و در بران از نخب و در بران نوشته که بمعنی بلخ انکو است و در رساله معربا ت نوشته که فرودس عرب پر دوس کذا فی التاریخ معرب و در قاموس گوید که فرودس
بتاسی که در مود و مود و مود و مود و اصل عربیت یا رومی یا سریانی که بعضی نقل کرده اند و نیز گفته که فرودسیه بمعنی وسعت و فراخی و سنه الف و دوس تم کلامه
فر بفتح اول و کسر ال و یا معروف جمع فرودس از نخب **فر** بکسر و سکون نون و کسر کاف فارسی و یا مجهول و سین مهله نام دختر افرا یا کینه نکاح
سیا و نخب و لفظ و لفظ از بران و جهاگیری **فر** است شناس قیاده شناس قیاده علم است که بدان از صورت سیرت شناخته میشود و فرودس بفتحین جمع فرس که بمعنی
اسب باشد **فرش** بفتح طار و مهله کسر و یا مجهول و سین معجم بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفح لباط و لفظ کردن و انگندن و انداختن و کشیدن
مستعمل از جهاگیری **فر** بکسر اول جامه خواب فرش کبلا و بفتح اول پروانه که جانور است معروف فرس و چرخ میسوزد و از کشف و شرح لصاب و نخب **فر** و کشف
فرود و سینه در جای و قامت کننده بیکانی و بمعنی مصدر نیز آمده بمعنی فرود آمدن و در جای **فر** بضم اول و فتح ثانی و صا و مهله جمع فرصت از شرح لصاب

بمعنی نشان و شوکت و عظمت و بکبریتن و تخفیف را در محله و ما را مظهر و برون گزیده معنی زیادتی علیه و سبقت و طغیان معنی زیاده و برون نهادن معنی از حد و کثرت و بکثرت
 تخفیف بمعنی خوش منش از لطایف و درخت بختن بمعنی سخت نشاندن فرزانه بالغه حکیم و دشمنان و این منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است از برون و بجاگیری
 فرجیه بالغه حرف سوم نه از بجه مفتوح و جیم عربی بارچه که اندادیه تر کرده در بریا قبل نهان و این عربی است از بحر الجواهر و رساله سمرات و قروایه بکسر اول بمعنی
 بد اصل و بی هزار بران و دریل کشف فرشته بکسریتن در اصل فرشته بود بسین مهمل اسم مفعول از فرستادن پس سین مهمل را بشین همیل کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که
 ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن است از بران و موید و رشیدی و بجاگیری و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرست بختن
 بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن فروخته بکسر اول بیح کرده شده و روشن از بران و دریل فرجیه بالغه جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و سگاف
 چیزی و بختن از سگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و نرح لصاب قرسیه بسین مهمل صید یک شیر یا یوز یا سگ گردان او شکسته باشد و بی
 باولی نیز آید فرجیه بالغه و هکسوره و یار تختانی و خا بجه بمعنی آبیاموخته شده قریه بفتح اول کسر بار موحده معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود
 قریه بالک و یار تختانی دروغ و افترا از بختن قریه بالغه نام شهرت نزدیک بستان و از آنجا است ابو نصر فرای صبا لصاب الصبایان از بختن و نرح لصاب نوشته
 که شهرت نزدیک هرات قرصه بالغه و ضا و بحر از بنا در مکانی را گویند که باج از مردودین و تجاری ستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دانه بوی و جا
 در آمدن بکشتی از لب دریا قرصه فرموده خدا از نماز روز از بختن و صراح قرایشه بالغه و کشید راوشین معنی جاروب نوشته اند و فرموده بالغه و غین
 معنی مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطایف و رفیق بکسریتن و یار مجهول در اصل قرصیده بود بار موحده را با و دال را بوقافی بدل کرده تختانی ثانی بجهت تخفیف حذف
 کردند بمعنی فریب خورده و مجازا بمعنی عاشق آید فرقه مخف فرقه و ایش نچکانه نماز نچکانه یا ارکان که پنج است چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار
 خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند فرقه بالغه اول و ضم و فتح خا بجه مردود است از مدار و موید و فرجه بالغه و کشید راوشین معنی جاروب نوشته اند و فرموده بالغه و غین
 و جیم عربی چونه بمعنی کج یا کمان فرقه بالغه هر دو ناچرم مدور بد و سوراخ که کوکان در رشته کشیده بد و دست بچرخ آرند بهندی بچرخ گویند از بجاگیری و
 فرجی بالغه و جیم عربی نوعی از قهای بی بند کشته پیش بعضی تکه آفرینند و بیشتر بر فراز جاده پونند از آیین گبری فری بالغه اول با نشان و شوکت و بر نور و زیبا
 منسوب بفر و بکسریتن مخف فری بمعنی فروز و غالب است فردی بالغه و دال محله و یار مجهول کلمه مرکب است یعنی گمانه و فرد و فردی از خواشای مولانا روم منتهی فصل
 قاصع زاد بجه فرج کسر بختن کنایه از قیامت فرج بختن و عین مهمل بمعنی خوف و ترس و جیم و بفتح اول و کسر ثانی
 بمعنی ترسان از بختن و صراح و بحر الجواهر و لطایف و شرح لصاب فروزون بضمیتن زیاده کردن از کشف فروزون بضمیتن بمعنی افزودن و قبل بفتح اول
 فصل قاصع سین مهمل فحت بالغه فراخی و کشادگی مکان از بختن و صراح و مدار و موید فسخ بالغه و خا بجه فساد کردن در لری و فکر و باز گردانیدن معنی
 و نکاح و برگردانیدن عزم از بختن و در صراح بمعنی نایل کردن فساد بکسر چیزی است از جیم که بر کلمه اسپ باشد و بعضی آنرا تخته گویند و مخف افسار نیز که بمعنی رسن
 است از شرح لصاب و کشف فسوس بکسر اول و دال مجهول بازی و طرافت و سحر و استهزا و بمعنی دروغ و حسرت و دال معروف نام شهر و قیاس از بران و
 بجاگیری و در رشیدی بضمیتن است مخف فسوس بمعنی دروغ و استهزا فسوق بالغه و نارفوقانی مفتوح و عربی است و بالغه تا بنزد است از بجه رساله معربا
 و در کشف بکسر اول و فتح فوفانی فسوق بضمیتن بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی هر دو یک معنی است فسق که از بختن فسق بالک و نرح امر می نمودن و کار بد کردن از
 بختن فسل بکسر اول و سوم نام اسپ و دوازدهم و در بختن نوشته که این نیز نام اسپ دهم است فسقم بالغه اول و کسر ثانی است بایه فاستقم کما امرت یعنی
 پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده نوشتن بختن از سردی میخشد ن از سراج و بران سردی و مدار و موید و بجاگیری و کشف فساییدن
 بهزه و فساییدن بنون هر دو درست و بفتح اول فسون کردن و رام کردن از بران فسان بفتح لومی از سنگ که بدان کار و دشمنی نیز کنند بمعنی چیزی بین

که از انکوش آورده کار دشوارتر کند بهندی سان گویند نیز آمده از برهان و مدار کبر فسون بضمین یعنی فسون از مدار و مویید و برهان و کشف گویند که فسون انرا گویند
 که در آن کلمات کفر باشد بخلاف قسح بفتح معنی فراخ از شمسی فسق بفتح ثلثه معنی فاسقان و این جمع فاسق است فسده بفتحات ثلثه
 فساد کنندگان این جمع فاسد است فسانه بفتح مخفف فسانه معنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز است از سراج و برهان فاسیده
 بفتح فسون گرفتگی بالضم رگی است سبز زردی بابل مشت به برگ مغربه و این معرب پستی است **فصل قاف**
 مع شین مجمره فاشار بفتح معنی فاشردن و با بمعنی کبک نیز آمده از برهان و صبح ارجم و چهارگیری و پنجم اول ندیان و پیوده
 و دوشنام و با بمعنی هم فارسی است از لطائف صغره بفتح ندیان و پیوده از لطائف قش بفتح مرادف و نش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار
 و بمعنی موی پال پل ز مویید و برهان و رشیدی و کشف و سراج فاش قش بفتح هر دو فا و از ماران در جنگ و آواز تیر انداختن بی در پی از برهان **فشن**
 بضمین چیز بر پشت برور گرفتن یا بر چیزی پانها ده زور کردن از سراج و مویید و مدار و کشف فشاردن بکسر معنی فشردن و خلاصیدن از مویید فشانند و کشف بکسر
اول فصل قاصص و مهاد فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل است میان حق و باطل یعنی جدا کنند است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن
 باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منجبه **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دید چون باطنی نسبت
 انسان فصاحت گفته سخن شنیدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منجبه و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظیکه زبان زد بلغا باشد و از ضعیف
 ترکیب کلمات یعنی تراکیب غیر فائوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل است چنانکه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که دو عین و دو
 قاف جمع شد و الفاظ غیر فائوس لغات مشکله اندافی مختصر المعانی و دیگر سایل **فصد** بفتح رگ زدن و بسین نوشتن خطاست از مویید و منجبه و صحاح و مدار
 و بحر الجواهر **فصل الف** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دید چون حاس نسبت انسان **فص** بفتح و نشاید بمعنی گنبد
 که بر اکثری و غیره نشاند و بالکسر و بالضم نیز آید از کشف **فصوص** بضمین و هر دو صا و همله بمعنی گنجهای جمع فص است و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی
 در بیان هر حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از تیر بازداشتن کودک را و جمع ضعیل و بالفتح و صا داشته و بمعنی جدا کنند و زدگای مجاز بمعنی دربان و پرده
 دار یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یا فتنگان را از بیگانگان **فصیل** بکسر تیر از تیر یا در جدا کرده شده و دیوار قلع و حوام که ضعیل
 گویند غلط است از منجبه و مدار و مویید و کشف و مزیل **فصل** بفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده
 و حجاب میان دو چیز و بازداشتن و بریدن از منجبه و مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزی است که تیز و دهنی از منشا
 فایده و واقع میشود در جواب ای شئی هو فی ذاتی چنانچه لفظ طاقی که تیز و دهنی انسان را از دیگر حیوانات که ترکیب اندا و در حیوانیت **فصول چهار گانه** زستان
 تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید محمد غیث الدین مولف این کتاب که آنچه حقیقت تارخیات از این گیری و در ساله قاضی نجم الدین خان و دیگر
 رسایل و مقایم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پوسته بسبیل اعتبار نیست و تعریف تاریخ چنین کرده اند گویم معلوم بنسب الدیه زمان یا قی علیه یعنی روز معین
 که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فضلی تاریخی است از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ما خدا ان تاریخ پیری قمری باشد و تفصیل این اجمال بدین منوال است
 که در عهد جلال الدین اکبر پادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سابق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنت بکرمایت
 که در دفاتر هند از قدیم معمول بوده بر آنکه ده سال پیری قمری که در آن وقت مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسی است لهذا اتفاقا و تسلیا
 پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان ثور و مل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین پیری هند و هفتاد و یک بود و اتفاقا در آن
 ایام مبداء سال پیری که غره محرم باشد با یام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد دهند بان یازدهم درجه سبت است

مطابق افتا و از آنوقت سنین هجری را باقی گذارند که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمسی پسند که تقریباً ابتدای ماه کور و شروع بهنگام درون
ز رات فصلی بایستد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در وقت تحصیل خراج بسبب تعلق فصل سال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقادیر
سال تاریخ هجری بدارد و نه قمری بدستور سابق بجا آید بمقابلت ادا بام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یکماه
در شهر قمری بدست هر که سال شمسی صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری صد و پنجاه و چهار روز و ربع روز و دو گهری باشد و دو چهارم
روز و پنج روز و شصت گهری باشد پس از اینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی به روز و پنجاه و سه گهری نه پل و سال شمسی و از این
از سال قمری هفت گهری کم بازده روز تقریبی و همین زیادت یکماه را بندگان ماه لوند گویند بعد از قضای مدت صد سال فصلی زیادت سه سال و چند روز و ربع
هجری قمری بطور می بد چنانچه در تالیق مکتوب عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدا عهد عالم گیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روی برای مراد مطابق سن هجری و فصلی و تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ طریقت و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالات مرقومه زمانه محمد شاه تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که بگذارد و دو صد و چهل و دو هجری است و
و بگذارد و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان این هر دو تاریخ هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد یافت و در کتاب اخبار مذکور است
که یکی از اهل کتاب نجاب میر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید که ثانی که فهم ثلث مانده سنین و زو و السعایفی و دیگر
اصحاب کتب در غار خود تا صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر صد و در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب با هم است حضرت
امیر المومنین فرمودند صد و در کتاب شما هجری با یونانیان است و در کتاب ما هجری با عرب و صد سال یونانیان صد و نه سال عرب میشود کتابی معتبر باشد
و اسلام آورد پس این قول حضرت امیر المومنین حضرت کرم الله وجهه هم اشعار بر این معنیست که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در هر صد
بنه سال میرسد میان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه ادیک که عرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال
پنجتر دوم سال شتری سوم سال شمس چهارم سال قمری بیان سال اول توانی که رایج نیست تطویل نموده بیاید بیاید و سال شمسی است
که که فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسماء و برج اندک از نسبت حمل ثور جوزا سرطان هند سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت و هندیان برج را راس مندر و اسماء می دوازده راس بطریق ترجمه برج مذکور است میکه بر که به هفتین کرک سکه کنیان تلال
برج چک و هفتین کرک من شمسی حرکت خاص و که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و هند و سنبله و جدی و کور و طلی
میباشد و جوزا را بسوی و در روز و هر یکی را از میزان و عقرب و دلو حوت بسی روز قطع میکند و قوس جدی هر یکی را بیست و نه روز و چند ساعت میباشد
مدت ماندن افتاب بایر هجری ماه شمسی گویند پس بگویند که دوازده شهر شمسی که مذکور شده صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از
سکرات میکه گریزند یعنی از تحویل حمل و شهر و سال قمری هندیان نیست از وقیقه قرص قمری کامل شده شروع یا نخطاط نقصان کند از ماه قمری
ایشان شروع میشود و هنگامیکه قرص قمری کامل و دور تمام کرد و ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن و از تمام ماه را ایشان پورنامی گویند و آن
تاریخ سن و هم ماه طالی عربیست روز دیگر آن که چهار و نیم ماه عربی باشد و قرص قمری شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان از روز پاور و آنانند و آن
ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسماء شهر قمری هندی نیست چیست بسیار که جبهه اساره ساون بهادون گوار کانتا گهن پوس مالک پال
و هر سال شش ماه ازین شهر مذکور بطور شهر و عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی است و نه روز و دو گهری و چهل و یک باشد پس بگویند که دوازده
شهر قمری که مذکور شد صد و پنجاه و چهار روز و ربع روز و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سکرات تعلق دارد صد و پنجاه و پانزده

مطابق افتا و از آنوقت سنین هجری را باقی گذارند که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمسی پسند که تقریباً ابتدای ماه کور و شروع بهنگام درون
ز رات فصلی بایستد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در وقت تحصیل خراج بسبب تعلق فصل سال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقادیر
سال تاریخ هجری بدارد و نه قمری بدستور سابق بجا آید بمقابلت ادا بام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یکماه
در شهر قمری بدست هر که سال شمسی صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری صد و پنجاه و چهار روز و ربع روز و دو گهری باشد و دو چهارم
روز و پنج روز و شصت گهری باشد پس از اینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی به روز و پنجاه و سه گهری نه پل و سال شمسی و از این
از سال قمری هفت گهری کم بازده روز تقریبی و همین زیادت یکماه را بندگان ماه لوند گویند بعد از قضای مدت صد سال فصلی زیادت سه سال و چند روز و ربع
هجری قمری بطور می بد چنانچه در تالیق مکتوب عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدا عهد عالم گیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روی برای مراد مطابق سن هجری و فصلی و تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ طریقت و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالات مرقومه زمانه محمد شاه تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که بگذارد و دو صد و چهل و دو هجری است و
و بگذارد و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان این هر دو تاریخ هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد یافت و در کتاب اخبار مذکور است
که یکی از اهل کتاب نجاب میر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید که ثانی که فهم ثلث مانده سنین و زو و السعایفی و دیگر
اصحاب کتب در غار خود تا صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر صد و در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب با هم است حضرت
امیر المومنین فرمودند صد و در کتاب شما هجری با یونانیان است و در کتاب ما هجری با عرب و صد سال یونانیان صد و نه سال عرب میشود کتابی معتبر باشد
و اسلام آورد پس این قول حضرت امیر المومنین حضرت کرم الله وجهه هم اشعار بر این معنیست که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در هر صد
بنه سال میرسد میان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه ادیک که عرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال
پنجتر دوم سال شتری سوم سال شمس چهارم سال قمری بیان سال اول توانی که رایج نیست تطویل نموده بیاید بیاید و سال شمسی است
که که فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسماء و برج اندک از نسبت حمل ثور جوزا سرطان هند سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت و هندیان برج را راس مندر و اسماء می دوازده راس بطریق ترجمه برج مذکور است میکه بر که به هفتین کرک سکه کنیان تلال
برج چک و هفتین کرک من شمسی حرکت خاص و که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و هند و سنبله و جدی و کور و طلی
میباشد و جوزا را بسوی و در روز و هر یکی را از میزان و عقرب و دلو حوت بسی روز قطع میکند و قوس جدی هر یکی را بیست و نه روز و چند ساعت میباشد
مدت ماندن افتاب بایر هجری ماه شمسی گویند پس بگویند که دوازده شهر شمسی که مذکور شده صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از
سکرات میکه گریزند یعنی از تحویل حمل و شهر و سال قمری هندیان نیست از وقیقه قرص قمری کامل شده شروع یا نخطاط نقصان کند از ماه قمری
ایشان شروع میشود و هنگامیکه قرص قمری کامل و دور تمام کرد و ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن و از تمام ماه را ایشان پورنامی گویند و آن
تاریخ سن و هم ماه طالی عربیست روز دیگر آن که چهار و نیم ماه عربی باشد و قرص قمری شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان از روز پاور و آنانند و آن
ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسماء شهر قمری هندی نیست چیست بسیار که جبهه اساره ساون بهادون گوار کانتا گهن پوس مالک پال
و هر سال شش ماه ازین شهر مذکور بطور شهر و عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی است و نه روز و دو گهری و چهل و یک باشد پس بگویند که دوازده
شهر قمری که مذکور شد صد و پنجاه و چهار روز و ربع روز و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سکرات تعلق دارد صد و پنجاه و پانزده

از هر یک از این هفت شیخ بر سر سفره خردم و او را در آبان خوراه تیرگوش و مهر مهر و شش و شش و درین بگرام نام باد و بیادین دین اردا شتاد
 آسان زیاده و ما سفند اینان بگرام روز یک نام ماه با نام روز مطابق افتد عید کند و آسمان سه سترقه است اینو داشتند و سفند از هفت هشت و بیست و یک
 از اول بادشاهی نزد جردست که تا اینوقت یک هزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و در سال دین تاریخ از تحویل اقیاب بادل در صبح جل گیرند از روز را روز نهم
 بیان تاریخ جلای الی سامی مشهوره تاریخ جلای که از تاریخ ملک شاهی نیز گویند یعنی سامی مشهوره نزد جردی است لیکن بجهت تمیز سامی مشهوره نزد جردی
 را بقدم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روز و نه گز و شصت سترقه را در آخر اسفند دارند
 زیاده کنند و در سال چهارم که یک روز از کسر زاید جمع شود در آخر سترقه افزایند تا شش روز گردد و آنرا کبسیه گویند و بعد از این تاریخ عهد جلای الدین ملک شاه سلجوقی است
 که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی است و سال دیگر را ساکا گویند و سامی مشهور تاریخ
 که سال آنرا سبت گویند است چیت بلسا که حدیثا سارده ساون بجا و آن کو ارکاگ الکن پوس ماگه بهان و این تاریخ سبت منسوب بر اصبه بکراجیت است
 تا اینوقت ازین تاریخ یک هزار و شصت و شتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سال باهن بر راجه بکراجیت بنگال غالب مدعوای سبت بکراجیت تاریخ خود
 نیز مقرر نموده و سال آنرا بلسا کا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سال باهن یک هزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدا این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که
 اقیاب در برج حوت باشد گیرند بداند که نزد بنگال هند بروز یا زدهم از تحویل اقیاب تا برج حوت مساوات لیل و نهار ربعی ثابت باشد و حکما در هند شب و روز را شصت
 بخش مساوی کنند و هر بخشی را گتری گویند و هر گتری شصت بل باشد و هر بل شصت بل صبیح که کبیر با عربی و فتح با فارسی است مقدار شش نفس آدمی
 معتدل المزاج بلا عرض و دیدن خشم و غیوه باشد بیان تاریخ هجری سامی مشهوره مشهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول باشد نیست محرم صفر
 ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الآخر ربیع شعبان رمضان شوال ذی القعدة ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند
 و آنرا عرو نامند و بروز رویت هلال منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند و در هر سال شش ماه ازین مشهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه است و نه روزه پس نامی است
 و دوازده مشهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدء این تاریخ هجری از زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه معظمه مدینه منوره است لهذا سال این
 تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر سال که با یک هزار و دویست و چهل و دو سال است صاحب عجایب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری است که ابی
 موسی اشعری که حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نوشت که از جانب شما مسکاتیب که مین صد و رنمانند تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته
 شده باید که بار و اگر نامه مین نگارند ببعین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه باصحاب پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند
 که بنامی تاریخ بروفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله تعالی عنه این را پسند نکرد که مرا ازین امر سبب یاد وفات آنحضرت بر لحظه غمی تازه رود و
 و بعضی گفتند که بنامی کار بر سبب آن سرور موجود است باید ساخت بعضی را نیز نه پسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهیم کشید زیرا که در اوقات بصلالت گرفتار بودیم
 هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد شد بنگیزه هم خواهیم کشید پس این عقده مالا یخل مرقوم ساخته بجا بایم المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت
 بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدا نظر حضرت وقت اسلام بوده از اوقات روز بروز دولت اسلام
 ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از شرف بردن خبر از مکه معظمه بسبب بدای کفار بسوی مدینه منوره بنام تاریخ است و هفتم صفر و داخل شدن مدینه بدو از دهم
 شهر ربیع الاول و این تاریخ نیز تاریخ هجری است و هفتم بوده است از هجرت یعنی وقت معین کردن تاریخ هجری هفتم سال هجرت گذشته بود و آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد و خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ هجری ابتدا عزم معتبر داشتند این تفاوت یکماه است شش روزه با نظر
 انداختند یا آنکه محرم از شهر حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند بیان تاریخ جلوی تاریخ جلوی آنست که مبدء سال آن تاریخ جلوس و شهر تخت سلطنت باشد

مت آن ۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و هشت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجک نام است ابتدای آن مگر بدی ماوس یعنی هشت ماه که
آفتاب در جدی بود و این زمان عمل است مدت آن ۴۰۰۰ سال یعنی چهار لک و هشت و دو هزار سال است تا اکنون منجدت کلجک ۶۴۰۰۰ یعنی چهار هزار
هشت و هشت سال گذشته ۴۰۰۰ یعنی چهار لک و هشت و دو هزار سال باقی مانده اند هرگاه که باقی کلجک تمام خوانند دوره دیگر تریب کو شروع خواهد شد و الله اعلم
بالصواب **فصل فاصح ضا و حجر فضائلی** و ضا و حجر زمین فراخ و فراخی زمین و کثافت و کثافت زمین و میدان از منتهی بحر الارب و منتهی کثافت و صراحت کثافت فضلی
بضم اول و فتح ثانی و ثالث هیچ فاضل از منتهی فضیض بالفتح رسوائی فضوح بصفتین و حار و سردی و انی از منتهی فضول نفس لفتح اول و لام موقوف و سکون فا
کنایه از واضح و داغ و غلظت و بجم نام و زیر بار و نرسیده که پس سخن و نیکو کار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فرست یگانه عصر بود از سویه فضلی بالفتح آورد
و زیادت و بخشش و غلبه کردن یکسب فضیلت و نام شاعر از منتهی فضائل افزون و نهاده و درجات بلند جمیع فضیلت از منتهی و بعضی نوشته اند که فضائل نهایی ظاهر
و فاضل نهایی ظاهر فضیل بضم اول و فتح ثانی نام و کامل از لطایف فضول مصدر است بمعنی افزونی و بجم جمع فضیل بمعنی زیادتها و افزوننها و بفتح اول و ضم ثانی
معنی زیاده گو و کسیکه بافعال غیر ضروری پردازد و فضاله چنین بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زیاد را میبرد و فضله بضم اول و ضم ثانی زیاده خوردنها و
شاخهای که بعد چیدن میوه قابل نثر نباشد و نزد اطباء آنچه بعد از غذا می بدن لعل باکولات از سده و ششانه و دماغ و غیره خارج شود و فضاله بضم اول زیاده
آمده از خیری و آنچه زیاده از هر چیزی که باشد و بمعنی شاخهای بی موقع و برگها می بخند و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینه را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس
طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از علما آن رسول صلی الله علیه و سلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب با بمعنی بفتح اول نوشته و در منتهی بضم فضله بالکسر نوشته
ضا و حجر بمعنی نقره از منتهی و غیر آن فضائل اربعه اول حکمت دوم شجاعت سوم عفوت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان
انواع اینها نیست حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت و حبیب الوجود که مطلوب حقیقی است
دوم قوت عملی و آن قیام کردن بافعال نیکو تا با خلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه جهان
قوی و قوی استیلا استیلا از مقتدات بحد و توجه تواند نمود و دوم صفائی و حسن آن بلکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سوم تعقل و آن صیقل
از سهو و خطاست چهارم احتیاج است که صور معنوی و محسوسه را بیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی بدو نماید و شجاعت را که اینهاست قوت غلبی
ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت است ننماید شش انواع است اول کبر نفس و انقیام کردن نفس ناطقه است و کارهای بزرگ و براهت و شجاعت که در زمین
آن و نمایه التفات نمودن و دوم علم است که نفس ناطقه را در طلب کرمیات و کمالات انسانی مکاره این جهان بطریق اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت
بر هیچ غم غضب و سبکباری اضطراب نکردن در مشاغل امور دنیایم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسیانیک در جاه و فضیلت از دیگران بزرگتر نباشد و ششم دانا
اعتدال خیا که قوت عاقله از او پسندیده و در پنجم محبت و آن خطا حکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم قوت
یعنی نرم دل و شفقت بر انبای حسن بروی که از مشاغل آلام و مکاره ایشان معتر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پیدا یابد و هفت است که شهرت مطیع نفس ناطقه
شود و تفاوت و بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول جاکه ملاحظه از افعال قبیح و اخراج نمودن از الیه بیانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن
حاصل آید و دوم حسن ابتدای یعنی راغب بودن در کتاب فضایل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن فواید
تفانی است از لذات قبیح از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر بر مطلوب و دوم صبر بر مطلوب چهارم قناعت و آنچنان بود که نفس کار را کول
و بلبوس را سهل فرار گرفته بمان قدر که ضرورت او کند از هر جنبی که باشد اقتضای نماید پنجم وفاداری اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و شش
استاد زوکی ششم خیریت و آن مکنه است و کتاب مال است از مکاره سبب جمیع و نسبت بسندیده و صرف آن در وجه نالایق و هفتم حکمت

در کتاب

و نشسته می آید از بجا بجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که معنی شراب غیر مسکر و لطیف معنی شیشه و جباب نیز و بعضی معنی بیاله و کوزه آورده اند و خان از زودتر
سکند ز نامه معنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم است که بضم اول و نشسته یقاف شراب که ابو و غیر آن بازند ققع بضم اول و فتح ثانی مخف فغاع که نوعی از شراب است و همچنین
از سمار و رخ از برهان فقیه المثل یکسوم نمیل و عدیم النظر ققع کشادن معنی تفاتر کردن و لاف زدن و تحین نمودن از برهان و مویده قدان بضم و بالکس
گم شدن گم کردن از منتخب صحاح و کشف در بحر الفطلم بضم کاف فارسی است فقه بالکسر و مار و لفظ و یا فتن و استن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شرعی است از منتخب و شرح
فقه و بفتح و ثانی از شرح نصاب فقیه بر وزن صبح معنی دانشمند و دانای علم شرع فقه بالکس استخوان مهره پشت و پاره از شراب مصرعه بیت از منتخب
فصل فامع کاف عربی فکاست بضم اول مزاج و مطایبه یعنی شرب طبعی فکرت بالکسر اندیشه از منتخب فکر بالکس اندیشه و بالفح نیز آمده
و یکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه فکار یکسر اول و کاف فارسی معنی مجروح و معنی جراحت پر دو آمده از سراج و برهان و از اینجا است و لغت عربی عاشق
و کسانیکه و لغت عربی معشوق گمان بر بند خطاست فکیف معنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و حبیبها بجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت است
که بجهت علوشان امری و عزایت مرتبه آن دیده و دانسته است و فکرا کرده میشود و کاف بعدوی آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه عبارت ابو الفضل کی ازین
در التیام و لا کافی است فکیف که انهمه و داعی جمع شده باشد فک بالفح و نشسته جدا کردن و چیز هم در شده را از یکدیگر خلاص نمودن از ذکر آن و یکی از دو استخوان که دندان را
مرکز از زیرین را فلک اسفل و بالا یمن را فلک اعلی نامند بحدی خبر گویند از منتخب و لطایف و صراح و گاه بفتح کاف فارسی و نون بجهت که سفین از ایام ولادت میا
از سراج و برهان **فصل فامع لام فلا** بفتح بیابان از لطایف فلونیا معنی است فکیف که افیون و بذریج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلک** یکسر
زاجمه و ثار فوقانی جمع فلز است که یکسر بتن و نشسته یزد از جبهه بر سنگی که گداخته شود در آتش و آن پشت مشهور است مثل آهن و از زیر و سیم و در ذرات
و جبت و سیما و در زمین اختلاف است بعضی گویند که روئین و قسم است یکی کانی و آن کمیاب است و دیگر مصنوعی و آن بسیار است و متعارف و از همه گران
تر زیت و از همه بکتر از زیر و برنج و روئین از ترکیب است و س از زیر حاصل میشود از صراح و کشف قماوس بحر الجواهر و شرح نصاب و غیره **فلاحت** بفتح و حار
کشاوری از صراح **فلات** بفتح و در آخر ثار فوقانی معنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرا سی فراخ از منتخب شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک و کاف و فاع
و گردش زبانه از فردوس اللغات و این مصدر جلیلت وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حار و هله و سنگاری و فروزی و قبا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و نشسته لام معنی
کشاوری و زو و بزرگ از منتخب **فلز** یکسر بتن و نشسته یزد از جبهه و بضم بتن جوهر کانی که گداخته می شود و از منتخب **فلک** اطلس عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش
گویند چه اطلس معنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچون فلک هم که عرش باشد نیز از نقوش کوکب ساده است فلیس بفتح و ل
که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضم بتن است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر است از کشف فلاح بفتح فاء و کسر لام و عین همله معنی سگافنده
و معنی بزرگ که بدان شهرم سگافند و بکسر فاء فتح لام نیز آمده **فلق** بفتح سگافتن و بفتحین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم اول و سکون لام معنی
کشتی که بدان زور یا عبور نمایند معنی کشتیه مفرد و جمع این لفظ بر یک ترن آمده و بفتحین معنی آسمان افلاک فلک بضم بتن جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات
نوشته که فلک بفتحین نام چوب است که در هر دو سرش سوراخ کنند و در میان از آن بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوشت افکنده تاب دهند تا مرطوب شود
چوب زنند **فلک الافلاک** عبارت از فلک هم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و لیکن شرع آنرا عرش نامند بدینکه
عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر یکدیگر برآمده مانند پوستهای پیاز از آن نه یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمع افلاک
و ابتدای آسمان از فلک الافلاک است و فلک قمر منتهی شود و در جوف فلک قمر که آتش است و در جوف آن کره هواد و جوف کره هواد کره آب است و در میان کره آب
کره خاک است و کره خاک و کره آب هر دو نمبر یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه نامه سکرده است بلکه راجعی از کره زمین از آب مکنوف است

و بدانکه دوره کره زمین است چهار هزار کرده است و طول ربع سکون از شرق تا مغرب دوازده هزار کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین هفت هزار و شصت و سی و پنج کرده و بعد مقرر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و شصت و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک شمس از زمین یک که چهل و هفت هزار و شصت و ده فرسنگ است و بعد مقرر فلک ثوابت که مقرر فلک الافلاک است از روی زمین سی و هشت لکه و است و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک الافلاک بحر خدای تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفسیر طالبان مکمل افلاک کرده های عناصر که مجموع عالم باشند نوشته میشود

فلک الافلاک که لبان شرع عرش نامند



و بدانکه دوره کره زمین است چهار هزار کرده است و طول ربع سکون از شرق تا مغرب دوازده هزار کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین هفت هزار و شصت و سی و پنج کرده و بعد مقرر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و شصت و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک شمس از زمین یک که چهل و هفت هزار و شصت و ده فرسنگ است و بعد مقرر فلک ثوابت که مقرر فلک الافلاک است از روی زمین سی و هشت لکه و است و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است و بعد مقرر فلک الافلاک بحر خدای تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفسیر طالبان مکمل افلاک کرده های عناصر که مجموع عالم باشند نوشته میشود

فلک سنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطایف **فلافل** بضم هاء و فاء و کسر هاء و دای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب بلیل از منج و در بحر الجواهر فقط بضم هاء و فاء نوشته **فلان** بالفتح و خا رجده بنه را از بنه جدا کردن از بران **فلان** بالفتح بینه را محلول کردن از بران **فلان** بالفتح بهبودگان و احمقان **فلاخن** بالفتح اول فتح و جمع حرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلت سنگ اندازی که از سن و دماسانند بهندی گویند و فلاخن بضم خا و جمع خیا که مشهور است خطا باشد از اینجا است که بعضی استادان بالفطرس و گشتن قافیه کرده اند از سراج و سروری و بران **فلاخان** بالفتح بمعنی فلاخن از بران **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان با و آخران زیاده فلانی گویند چنانکه قربانی کرده اند چه در اصل قربان است بمعنی فدیة از سراج و منتخب و موی و کشف و مدار و فزل نیز بضم اول است و بفتح خطا است **فلاطین** یک اول و فتح لام و سکون سین مهمل و کسر طاء مهمل نام ملکیت در شام از لبالب **فلو** بالفتح اول و ضم تانی و تشدید و او بمعنی که آب و که خربک که از شیر باز کرده شده باشد از سراج **فلیو** بالفتح اول و کسر لام و یا رجول بمعنی پیوده و پیافیده اطلاق **فلک** ثابته بمعنی ملکیت که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر روی مرکز اند و آن **فلک** ششم است در شرح آنرا که می نامند و حکما آنرا **فلک البروج** گویند **فلک** بضم با دریا و آن جو یک مدور میان سوراخ بود که برستون چینه بنهند و قرص کو یک سوراخ دار که در دو کجی خیزد و چینه **فلده** بالکسر و ذل معنی باره جگر از منج **فلسفه** بالفتح حکیم و دانشمندان از منج و میر نور احمد نوشته که این مصدر است جمعی از فیلاسوفها خود کرده اند **فلا سفسه** بالفتح اول و کسر سین مهمل حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول و فتح لام مخفف تیر خشتین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند پیچیده شود بهندی آنرا که پس موی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در بران بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطوسی** نام حکیم از بران و بعضی شارحان سکندر نامه که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مطهر است که قومی است نهایت دلاوری و در فرسنگ آمده که فلاطوس وزن یکدرم را گویند **فلونی** بمعنی نیست

معونی است کیف که افنون و نذر البیج در آن داخل کنند از مصطلحات فلسفی یعنی خرمه و نوشته اند مگر در کتب لغت یافته اند فلسفی
 بفتح اول سکون تانی و سین مهمل و فاء معنی حکیم و دانشمند این معنوب است بلفظی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المختار **فصل**
فامع میم بفتح و تخفیف میم معنی دهان از ترویج لصاب و لطایف و منتخب هر سه حرکت معنی دهان و تیشید میم نیز آمده **فصل**
فامع نون قسما کبر اول معنی حوالی و نواحی و معنی گرد اگر دهانه و پیش سرای که فراموش و گشاده باشد و بفتح اول سببی است شدن و ترویج و
 زایل شدن لغز و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطایف فصح بفتح اول سکون نون و حاء مهمل پیش از سبب آداب یعنی کمتر نوشتن از سببی از
 منتخب و صراح فقه بفتح دروغ و خطا و سستی را می از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی معنی که خاکی در بر داشت فتنه و شل بفتح اول و هم و ضم نون تانی و ضم
 معجم میم مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه است و لایمی هرگز یک برابر کنار نشاء بهر گشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه از آن با
 لب مشوق و گاهی سرانگشت خالصه مشوق در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و بدو البکار می برند و لفظ فندق معنی گوشت
 بازاری کنند و معنی کاروان سراسر که براده باشد و نام موصیفت از منتخب و بحر الجواهر و عار و چهار بجم و برهان و در لطایف کبر اول و ضم دال **فندق** بفتح
 عربی جانوری است لیکن سفید رنگ که از پوستش پوستین می آید و پوستش این رنگ گویند از صراح و برهان **فجانه** بکسر اول و هم عربی و در آخر نون
 پیرا که بکلی قهوه در آن بپزند و این ظاهر عربی چکانست که در فارسی معنی پهلای باشد از مصطلحات فن خورون و غاخورون **فندق** بضم اول و هم گشتان بخارا گشتان کردن
 فن بفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی تخفیف از معنی هند و آو گشتی **فندق** بضم اول و هم گشتان کنایه از بوسه دادن
 بوسه گرفتن از چهار بجم **فندق** بضم اول و هم گشتان کنایه از دست چپ رشت کنند و سرانگشت سبابه دست راست بنوعی در میان انگشت میانه و وسطی دست چپ نشاندگان
 از چهار بجم و برهان **فصل فامع واو و فوجات** بفتح و حاء مهمل و یای خوش از منتخب و شمس و قوا بفتح معنی نیست و در گذشته از منتخب قوت بفتح و
 اجوف است و فارسی اصلی است از صراح اگر چه این لفظ مصدر است لیکن در عرف دوم معنی فانت مستعمل میشود **قوا** بفتح و هم فوجات بفتح و هم فوج
 بفتح و هم عربی معنی گروه و بالفاظ کشیدن مستعمل است از چهار بجم **قوا** بفتح اول و کسر نون که حرف چهارم است و حاء مهمل و یای خوش و بوا خوش از منتخب
قوا بضم اول و فتح نون که حرف دوم است و سبب ضمه تا قبل خود و بصورت داو نوشته میشود و بر وزن مراد معنی دل معنی هر دو دل کذا فی المختار و لفظ **قوا** بفتح
 و الصراح و در منتخب نوشته که قوا و بفتح و معنی دل نادرست تم کلامه در اینجا مکرر نوشته شده بنا بر مصلحتی تا جوینده بیاید **قوا** بضم و واو معروف عربی و لا دار
 و شرح لصاب **قور** بفتح و را مهمل معنی گام و ساعت و زود و معنی جوش خداد و در یک خداد و چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و معروف
 نور نام بادشاه قنوج از برهان **قور** بفتح و زاء مجهول و رسیدن بخوبی مقصود و فروزی از برهان و منتخب و کشف و در لفظ نوشته که قور با هم عربی
 که معنی بی چهار بابان چهار بهام است **قوا** بضم بر وزن عراب یا دیگر از سینه بر آید زیرا که قور معنی صعود میکند بطرف فوق بقاری از آنکه گویند که برود
 برود کاف عربی بکلی هندسی نامند از منتخب و قوام و غرایب لغات و در منتخب نوشته که هم معنی حالتیکه بوقت نزاع شخص میشود **فصل** **خشت** بضم و هم بزرگ و عطا یا بزرگ
 منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فاضل جمع فاضله که صیغه هم قاعل باشد چون وصف فاعلیت امر تعدیست لهذا استعمال فواصل در اوصاف متعدیه میباشد
 یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و نیر و ادب و فضایل جمیع فضیلت است که صیغه وصف باشد چنانچه چون صفت باشد از اوصاف
 لازم فایده است لهذا استعمال فضایل در اوصاف لازم میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکاوت و حیا و احسان و غیره
فواصل بکسر صاء و هم کلامی و آخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوق** بضم و واو معروف و فتح فاء دوم سبابه که بزرگ تنویر منور و این
 عربی بجزیل است از منتخب و کشف و رساله معربات قوم بالضم سیر که هند می پس گویند و معنی گندم از شرح لصاب و منتخب و برهان **فوق** بفتح و هم نام شعر قنوج

از بران فواره بالضم و تخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بجا رجم نوشته که این لفظ مستحق فارسی زبانان عربی و ان است از ماده فور که معنی جوشیدن است و مشتق
 کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید و معروف است بعضی گویند که ظاهر اصیغه مبالغه است از فور یعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست لکن
 فارسیان متعرب باشند و از قاموس معنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در یک جوش کند و بالفتح و تشدید واد بسیار جوش کنند
 تم کلامه فقیر مولف گوید که فواره بالضم اول تخفیف معرب بهو یا که لفظ هندی الاصل است منسوب به بهو که هندی قطرات باریک را گویند و لفظ آخر اگر بقاعده
 هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تا نقل کرد و در آخر الفاظ عربی برای نقل از معنی و صفتی معنی می آید لاحق کرد و در چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذیحجه و کافیه
 تشافیه و تعرب لفظ هندی بسیار است چنانکه قرقل و طرقل معرب کن پهل تری پهل قوطه بالضم که منبذ جامه نادر و خسته و لنگ جامی معنی دستار و در مال نزارند
 و معنی زردی که عیاد داخل خرانه نماید در اصل فوته بتا، فوقانی بوده و قوطه بطا صفت است از صراح و مؤنث و مصطلحات و مدار و بهار و گرم فوه بالضم بوی خوش چنانکه در
 مغرب و دیوان است و صاحب هند بالغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بروزن نوع معنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واد مفتوحه و مفتوحی معنی
 باریک که مائل به رخ باشد و بدان جامه را رنگ سرخ رزید هندی آنرا مجید گویند از بران سراج قوا که لفظ اول کسوف و لفظ دوم بهاد و این جمع فاکه است که معنی سبزه باشد
فصل قاصد که فهرست یکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد ابواب فصول صغیره در ابتدا کتاب منبر آن که در آن بطریق اجمال آسامی ابواب
 و فصول و صغیره بیان کنند و تعرب آنرا فهرس گویند حذف تا فوقانی در صورت فهرس معرب و ست از بران صراح و مؤنث و در هندی فهرست را بالفتح نوشته
 فهرس بالفتح معنی بوز که جانور سنگار است هندی چیتا گویند از منتخب و شرح انصاب فهرس یکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج در ساله معربات و صغیره
فصل قاصد یا تختانی قفا بالفتح و حرف سوم نیز فاست معنی بهابان هموار از شرح انصاب صراح فحشا بالفتح جوش جهنم از شرح خاقانی و در
 کتب لغات یافته تشدید و در صراح و منتخب معنی فحش مؤنث معنی مذکور است و در بران فحشا بالفتح نون جمع عربی چننازه و شمره و بادیکه وقت باریدن برف در
 قیو حات بنشیند و چهار هله و مید نهامی بومی خوش از زبانهای بهار و فراخیهای بسیار این جمع الجمع فحش است که بالفتح معنی بیدار بومی خوش باشد که از
 المنتخب و جمع فحش معنی فحش بالفتح اول و سکون تختانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجم عربی حالته باشد مثل حالت پت که چننازه و فازه و سرخی روی
 و چشم از آنرا دست این لفظ معرب پیاده است از حدود الامراض فید بالفتح نام قله است در راه که معطی که بنام شخصی از انبار کرده از منتخب و در کشف
 و بران و نام مصغیریت در راه که در لب الالباب نام شهر در راه که در منتخب و بران معنی خراسیدن و لغت نیز آمده فیل سید ترکیبی است در بازی شطرنج که بر
 حفاظت شاه و دیگر مهرهای خود در پس پهل خود پیاده نهند تا این هر سه لغت و نام سید بگرنانید و مهر حرف را با بنظر آمدن نهند و فروز معنی درین لفظ
 کلمه نند زانند و بعضی محققین نوشته اند که زاید نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به را معنی مصدر کنند پس در مصورت فروز معنی فروزی باشد
 و از این قبیل است ان در نهادان **فروز** بالکسر و یاء معروف و بالفتح نیز معرب بهروز که یاء مجهول باشد معنی کامیاب چون یاء مجهول در عربی نباشد و تعرب
 با قبل آنرا گاهی کسور و گاهی مفتوح خوانند فلنداد قاموس است که فروز را بالفتح و کسر نام شهر از سراج در ساله معربات **فیلهوس** نام پید سکندر و ابن مرکب
 از لفظ فیل که معنی لشکر است و از لفظ اوس که معنی آب است حاصل آن امیر لشکر است از کشف **فیلا قوس** و **فیلا قوس** نام حکیمی نام پید سکندر از بران **فیلا قوس**
 بالفتح و غین مجهول معنی نام حکیمی است ابن معرب بینا گورس است که لضم کاف فارسی و واد معده و باشد از ساله معربات فیض بالفتح و ضا و مجهول بسیار شدن آب و
 چنانکه از اطراف بریزد و بختن آب خیر بسیار و فاش شدن خیر از منتخب و لطایف و صراح و شرح انصاب **فیلسوف** بالفتح معنی حکیم و معنی ترکیبی و دستار علم
 حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است از لفظ فیل که بران یونانی معنی محب دوست باشد و از لفظ سوف که معنی علم و حکمت باشد و جمعش فلسفه آید و فلسفی منسوب است
 از بحر الجواهر و کشف و بران نوشته که فیلسوف محقق فیلسوف معنی دوست دارد و سوف معنی حکمت **فیصل** بالفتح قاصد و صا و مهمله

حاکم حکم فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز است از چهارم و منتخب **فیل** تل تووه چیزی که بقدر قامت فیل باشد
 فیجین بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ولایتی است مثل پودینه از بریان منتخب **فیروزه** که بن فروزه گفته بهتر خوش رنگ و بیش قیمت باشد
فیضان لغتجات ثلثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خیر از منتخب و کشف و چهارم بداند هر لفظیکه برین وزن باشد
 از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ لغتجات ثلثه میباشد چنانچه حیوان میلان و حیران و غشیان و دوران و جولان و طیران و غیره
 و غیره مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی سم آورده اند از فیل و غیر آن **فیل** باران آخر سر شکل و آن شدت باشد از مصطلحات و **فیروزه**
 بالکسر یا معروف معرب **فیروزه** که جوهر است سبز رنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیل** که بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن کسب
 جنون است از تخریج نصاب **فی** که کسره فافحه هزه که حرف دوم است و حرف سوم با مخفی که در اصل تا بوده پس لفظ **فی** بمعنی کرده مردمان است که ذاتی المنتخب این لفظ
 در اینجا بنا بر مصطلحی که نوشته شده است **فی** الحکم بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله **فیروزه** و **فی** قافی نوعی از فیروزه خوب که کان اثر ابو
 اسحاق نام شخصی در مینسا پور پیدا نموده بود شرح سکندر نامه نشان آرزو و دیگر لغات **فیروزه** که بکمال حباب برانجیده و گنبد دار باشد **فی** بالفتح
 برتنی پس از زوال یعنی سایه هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطایف هوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع و کسر
 معروف است که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمه آن لفظ درست **فی** قافی بفتح اول و فار دوم کسور بیاباها ... و این جمع فیخار است از کسره

باب قاف

فصل قاف مع الف قائم انگشت نما قافی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد
 که عبارت است از پوست قافی که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدیم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قائم انگشت نما
 مراد از آن بهتر باشد چرا که چهره بهتر را با انگشت مینمایند **قاصی** صاحب نفس ریاضی و بعضا شمشیر در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام برود و است
 بمعنی قالب خشت و گشت و چیزی که بدان نقش چهره بر جامه کنند بهندی از اجزای پنهان و گویند و بمعنی جیم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و مجر الجواهر و جبراع هدایت و
قاب در آخر بار موحده خوان طعام این لفظ ترکی است از چهارم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی است بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام است
 از قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی که ذاتی المنتخب و در جبراع هدایت نوشته که قاب
 بمعنی خانه علیک و آینه و استخوانها که بدان قمار باز بهندی **قالب** نامند **قامت** بمعنی قد و انشاست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام و یکسیر گویند
قدامت الصلوة قانت بکسوف و فزان برنده و دعا خواننده و نماز و خاموش از منتخب و لطایف **قازورات** بضم ذال میچ و لیدها و نجاستها از منتخب
قاضی حرج ستاره منتری که سعد اکبر است **قاعد** نشسته و نشیننده و زیاده از حیض و زادن بازمانده باشد از منتخب **قاید** بکسر هزه که حرف سوم است عصا کش
 مردم کور و بمعنی لشکر کش سردار و فوج از منتخب **قاصد** آنکه کند و راه رست رفته و چوب شکسته گامی استخوان فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار**
 بر اهله و فرکی برف را گویند و بعربی معنی قیر و آن ضخیمت سیاه انداختن این لفظ چیزیهای سفید و سیاه هر دو کنند از مزاج و بران و لغات ترکی
 و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برآمده و بمعنی قرار گیرنده که صیغه اسم فاعل است از قرار **قاصد** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استرا گویند که بعربی
 آنرا قبل نامند و بهندی خمر گویند ظاهر این لفظ تبار فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاصد** در ترکی بمعنی آنچه **قاسر** بکسر سین مهله بزرگ و کرب
 دارند از مزاج و منتخب **قاصور** بضم شین معجه اسب یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسب و هم از ده اسب که پس هم اسپان و آن را فکسل میگویند
قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیر انداز کامل نه و بخاطر از بهندی و چهارم و بران و جبراع هدایت **قائم** انداز شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد بمعنی غالب از چهارم

و برهان قاضی از این نام طایفه معروف و این لفظ ترکیب است از سراج و غیره و آن نوعی از ضبط است و قاضی در بابی عمیق و جای نرف ترین از دریای میان و یاد نام
 کتابی است و لغت از محمد الدین بن یعقوب و زود آبادی از منتخب مندرج لفظ با زیوسف بن مانع قاضی بسیار موصوفه و سبب مملو نام با و شاهی و معرب کاوس از منتخب
 و بعضی نوشته که نام حکیمی که بادشاه استرا با بود قاش لفظ ترکیب بمعنی آبر و یعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی بهمانک گویند
 قاص باشد بد صا و مصله قصد خوان و و اعط و بر پی کسی نیده و جز دهنده از منتخب و قاضی قاصع شگفته و خوا گرداننده از منتخب قاصع بعین هندیان زنند
 لغز و کوبنده و ستور گشتی کننده و کیکه موسی سر و اجالت ریخته باشند و قبول کننده مشورت و کیکه باز بسته از آنچه فرماید از منتخب و غیره قاصع در آخر غن مصله بمعنی
 زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب قاصرات الطرف زنا بیکه گوشت چشم لبوی غیر شود و نگردانند قاف نام کوه که در اگر د عالم است و گفته اند که از زمر
 است از منتخب قاطع طرق بمعنی قطاع الطرق که رهن باشند قاتق و قش در ترکی بمعنی ترشی که در آتش پاشند از سراج قاشق لضم شین معجم چپ و
 این لفظ ترکیب قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کار قاق لفظ ترکیب بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازا بمعنی لایع
 و نزار از بریان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله نوشته معربات که قاق بمعنی قسمی است از مان معرب کاک نیست بلکه نصف قاضی زبان است که میخورند
 که بخرج حرف زنند کاک راقق گویند قائل بکسر مژه گوینده و قیل و گفته از منتخب و در عرف بمعنی افرار کننده بر خطای خود قابل پیگیری و قبول گفته
 و سال آینه و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب قال مقال گفتگوی بسیار از جراح هدایت قائم لضم قاف دوم جا نورست که پوشش لغایت سفید و ملاک
 باشد و از آن پوشیدن بسیار از برهان قائم با صطلاح شطرنج آنکه هر دو حرف برابر باشند از فردوس اللغات قازغان و از غن معجمین و یک سبب از
 لطایف و در عربی اللغات نوشته که قزغان بمعنی طرف آئین که در آن روغن انداخته خیری بریان نمایند از آن گویند و این لفظ ترکیب قان از آن سنان
 لفظ ترکیب نام بادشاه پس عادل معنی و عاقل بسیار گزین خان و حال لقب بادشاهان بکسان مجازا هر بادشاه جل جلاله را گویند از تفالیل الفنون رشید قاطن بک طلوع مصله
 مقیم قاطنین مقیمان و باشندگان ضد متافین قاب قوسین مقدار دو کمان قال کردن حرف زدن و نه خواندن قانون این لفظ سریانی است
 یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و غیر مقیاس هر شیئی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازا بمعنی قاعده و دستور و نام کتابی است و علم طب نام سراج
 معروف و آن تخته باشند بهین با آلهای بسیار با لفظ مقیاس هر شیئی از بحر الجواهر و صراح و قاضی مندرج تهذیب و باقی از جابجایی مگرد و سربان نوشته که قانون
 کانون است برای معالجه مذکور قاشق شین بمعنی خای زین قائم ریختن مغلوب و عاجز شدن از برهان بجهار عجم قارن لفظ را مملو نام بهیو از زبان سبب
 برهان و نام سپهر خانچان نام عبدالرحیم قاین برادرش و برادر زن از لغات ترکی قاضیتین بر و الا لاجی سرخ و سفید قالب تهی کردن بهوش شدن
 جان دادن از شرح الشعراء قان بمعنی خون این لفظ ترکیب از لغات ترکی نوشته شد قافیه شایگان قافیه که مشتمل باشد بر اطمینان حلی که حرف زاید را با
 قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زبان با آئین و رنگین را با سرب و چین بآندازان و گریان را با گمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سون
 آرند و شایگان و فارسی کار بیکه حکم کنند و مرد و منت بهندی بکار گویند چون کار بی کار زشت و خراب باشند همچنین این قسم قوافی را بهیو نامیده اند
 با آنکه مشبه است و اولی از این این شایگان نام نهادند از سبایل قوافی نوشته شد قافیه تنگ شدن عاجز شدن و گفته و کردار از برهان سراج قاطعین
 مستاجرین قانتین کسب و ناز قوافی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان قالیس لفظ ترکیب بمعنی قالیچه که فرش مشبه است قالیو
 لضم قاف فارسی لفظ ترکیب بمعنی دروازه و لضم با و معنی در ترکی بمعنی فرصت قاطبته بکسر طاء مصله و فتح موصوفه و این لفظ دایما منصوب بمنون می آید و معنی این لفظ
 قاطبته تمام و همه است از نظر و شرح لصاب و بهار عجم قاطبانه قمارخانه چه قاطب بسیار موصوفه و اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند از جراح هدایت
 قاروره حقه باروت و نوعی از بیکان و بمعنی شیشه و زرد اطمینان شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند و چون بول را نیز بول نام خوانند

پس بن مجاز التسمیه اسم محل از بحر الجواهر و لطائف قافله بضم قاف و هم الایچی کلان که پوست آن سرخ یاقوتی باشد از برین قاف قاف خنده با و از
از برین قاف کسر بار موحده در اصل لغت بمعنی مشکف و ضامن است مگر بعضی ذایه که بوقت تولد تدریس و خدمت بجهت درجه کنند از شرح لصاب از یوسف بن مانع
قاف حاد و نه زانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب لطائف قاف غالب جیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب غیر قاف و نه لغت از بنی روزه است
و این از تفرقه اند و قف بمعنی از بنی رفتن است چون شتر است که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود و گویا از بنی آنها میرود و لهذا قافیه
نام کردند و با صطلح عبارت از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابهه الا و اخر باللفظ متغایر المعانی که واقع اند در اخر مصرعها یا بیتها از رساله عطائی و دیگر
رسائل قافیه کسر عن همل زان نشسته و بمعنی دهن و بنیاد از منتخب قاف کسر فا کرده از سفر باز گردنده یا خود از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن است کمافی
الاصح حالا برای قفول خبر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند قافیه بمعنی پایه از موبد و با صطلح علم هند سه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خط مستقیم دیگر
نصب و قائم کنند که از هر دو پهلوی دوازده برابر یکدیگر باشند پس هر یکی از این زاوین را و نه قائمه گویند و هر یکی را از آن خطوط که بدانها زاوین قائمه پیدا شود و با صطلح
بیت قافی بکسر و ن بمعنی بسیار شرح از شرح لصاب و منتخب درین لفظ بسیار تردد است ظاهر توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی
فارسی خواننده از منتخب قاسی سخت و سیاه و از منتخب قاصی ابداع و بهر بیت رسیده از منتخب و بمعنی بعید و باراه و دور
است قاضی حکم کننده و آدا کننده قیابی بکسر بار فارسی در ترکی در آره را گویند قافی نام قوم قباوچی بهار فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکی است
فصل قاف مع بار موحده قیافه جامه و نهی معروف بضم قاف موضوعیت نزدیک ندیده که مسجد قیاسنوب است از منتخب قیاسنوب
بمعنی خنجر بزرگ که بار بسیار است و جانور است در دریا و خیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری معروف بقباحت از منتخب قیافه قیافای کوچک از برین
قیاف بکسر اول و دو بار موحده جمع قبه و بهندی قبه را کلس نامند و قیاف بالضم چهار که مشهور است خطاست از منتخب کشف قیاف و فتح بار موحده و جمع
قبه قیاف بالفتح و بدوقاف و دو بار موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغ گوئی و شتر مست آواز کننده و غیر غریزه و اندام فرخ زن مهره است که بدان جایها را گویند
از منتخب قیاحت زشتی و بدی قیج بالفتح و جم عربی معرب کبک که طائر معروف است از منتخب قیج بالضم زشتی از منتخب قیج زشت و ناز سا
قیاح زشتیها قیوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات قیبا و بالضم نام یکی از بادشاهان کیان و نام پدر نو شیروان و از آل ساسان
بود و نام مغز الدین که بادشاه دلی بوده است و هر بادشاه معظم گویند از برین صراح و لطائف در جواب الحروف نوشته که در اصل این لفظ گوا و بود و زیر آقا و خاگر
نمی آید و انداز لغتین تر اند از هفت زنده و چوق بختین در ترکی کدر را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب دراز و بجهت نشانه میزدند و حالا بجا کدو
طشت را می زنند قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برین قبض بالفتح و سکون ثانی و سیدن همل آتش گرفتن بختین بمعنی بار آتش که بید و با از شرح لصاب
قبض بالفتح و صاده همل لکستان گرفتن خبری بختین در و شکم و در و جگر و شادمانی و بزرگی و فتح اول و کسر با شادمان از منتخب قبض بختین در و در و شکم و شادمانی
بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گفتن در عوض نام زحاف و آن را خضر جوت پنجم ساکن است چون در بحر پنج یا دریا علی بنیضد مفاعل با ند و در بحر متغایر انفعول
نوزن بنید از فعل با ند بضم لا قیاق بکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که ترک آنجا بسیار میرجم و مردم کش میباشند متاخرین از عالم التسمیه الحال
باسم محل باشند که آنجا را نیز قیاق گویند و مجاز لفظ قیاق بمعنی بسیار نیز می آید از برین لغات ترکی و شرح قبول بفتح اول و بدی رفتن و این وزن مصدر شاد
است و بضمین پیش این از صراح و منتخب و کشف و بعضی که با و تا و اخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزید و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید
قتل بالضم فرج زن و بضمین بمعنی گردها و بمعنی ضد و بر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بار موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجاز بمعنی طرف
هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بمعنی پیش و بختین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر قیائل گردها جمع قبیل از منتخب قییل بدی رفتار و بمعنی گردها

برای کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنگ بکشند تا زود چنگ شود از منجبت و برهان و کشف قدر با کسر معنی دیک خواستین باشد
خواه سفالین یا کتان باشد یا کوچک و بفتح اول سکون دال غرت و بزرگی و بزرگ داشتن اندازه چیزی و اندازه کردن و تمت و روزی تو انگری و بی نیازی
و طاعت و بختن قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی بفتح اولی در روز اول و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منجبت و مدار و بهای هم در
مسطح است نوشته که قدر بختن و بفتح اول سکون ثانی برابر و معاهم و شریک نیز آمده و ضایان نوشته که قدر سکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در طراح
آمده معنی اندازه کرده خدا برای بنده بفتح اولی اندازه نیز آمده تم کلامه قدر اندازه نیز آمده که تیرش بخاطر و از چراغ هدایت و رشیدی و برهان قدر
بالضم بضمتین یا گزگی و پاک و نام کوی از منجبت و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوی در زمین بخند و کوی است در زیر
بیت المقدس قدوس بالضم و شد بسیار پاک نامی از نامهای حق تعالی **قدر شرک** عبارت از مفهوم کلی که در افراد خود شرک باشد مانند وجود
مطلق که با همیشه مقداری است شرک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قد اول** بدانکه جمله کوکب مرصوده که یک هزار و هشت و پنج اند و از اینجا
بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثواب مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس ششم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است
تفاوت هر قدر کمی ششم است از یکدگر پس کوکب قدر اول پانزده اند و کوکب قدر ثانی چهار و پنج و کوکب قدر ثالث دوهشت و کوکب قدر رابع چهار صد
و شصت و چهار و کوکب قدر خامس دوهصد و هفتده و کوکب قدر سادس چهل و هفت از شرح جمعیتی فارسی قدم بکسر اول و فتح دال و میریزه شدن
و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منجبت و صراح و بختن معنی با می هفتم حصه هر چه که سایه آن گیرند و مسافت میان
هر دو پای در فراق قدم بضمتین مصدر است معنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال معنی بتیسه بخاران از منجبت و شرح لصاب
قدر خال بختن لقب با و شاه چمن از برهان و بختی گفته اند که لقب با و شاه ترستان قد کشیدن ظاهر نمایان شدن **قد غن** بفتح و غن جمع
بزم مفتوح ظاهر لفظ ترکیب و معنی تاکید و تقدیر **قد ران** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعضی مردم از بی التفانی دال را نیز بترک خوانند و این خطاست
قد سیان بالضم و فرشتگان و صلح او اولیا الله قدم بر سر چیزی نهادن معنی ترک آنچیز کردن از مصطلحات قدوه بالکسر و بالضم و بختن
از منجبت و کشف قدر رایه بختن معنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب به بیج قدر و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر معنی دیک سفالین و غیره
لب الالباب قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی **قد غنچی** معنی تاکید گفته و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ
فصل قاف مع دال محرم قدیمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوده بصورت یا غاشاک چشم افتادن و بمعنی غاشاک و بکسر اول خاک
باریک از منجبت و قاموس قدر بضمتین بلیدی و نجاست و بفتح اول کسر دال محرم بلید از منجبت و در لطایف بختن **قدوف** بالضم سنگ انداختن
و دشنام دادن و نیز آویدی نسبت کردن و قی کردن و بختن بیابان فراخ از منجبت و لطایف و شرح لصاب **قد عمل** بضم اول و فتح
دال محرم و سکون عین جمله کسر میم شتر قریه از جارب ردی و ترجمه شافیه از ملا سعد **قدال** بفتح پس سراز و طرف سر و دنبال گوش سپار از منجبت و موبد
فصل قاف مع راهله قدما بالضم قاف و ضم دال کردی صحرای از برهان **قدنا و کرنا** بفتح در اصل خبر ما بود و بمعنی نای بزرگ زیرا که
معنی کلان می آید خارج لغاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قرنی** بالضم و بار موده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی خوشی و نزدیکی از منجبت
قرا بکسر اول و هانی و بضم اول و هها جمع قریه و بالضم و شدید را جمع فارسی و بالفتح و شدید را خوش خوان از منجبت و چون مرد خواننده آرام دوست
باشد کهند اجمار از بمعنی گران بزرگ آمده و بفتح اول و تخفیف و ترکی رنگ سپاه را گویند **قره** بضم اول و سکون را و بعد آن همه بمعنی هر که ضد حیض است
و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اصدا است از شرح لصاب و منجبت **قرب** بکسر اول و سکون یا و هله و فتح تار هله و سکون عین جمله و بار موده

یعنی شای قلیل از چهار بر دی **قرب** بکسر اول و بار موحده بنام تیغ و خنجر و با کله گیر کجی شدن و نزدیکی از منحنی و صراح و بعضی بمعنی حرب مساحت و مشکهای آب
 نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که **قرب** بکسر اول لغت ترکی است بمعنی بنام تیغ و محمد الدین علی قوشچی این لفظ را بهین معنی عربی نوشته پس لافق لسانین
 باشد **قرب** بکسر اول و فتح ثانی و بار موحده مشکهای آب جمع قریب از لطایف **قرب** نام بحری از نوزده بخار شعاع **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است
 که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است قران بکسر جمع قرن چون بخار جمع بحیرت **قوت** بالضم و تا فوقانی جزات خشک و یکدم آب و این لفظ ترکی
 است از فردوس اللغات **قوت** بضمین و در آخر فوقانی در ترکی بخیر و جزات خشک شده از فردوس اللغات **قرارات** خوراکیها و علوفه های سپاهیان
 از شرح قران السعدین **قوت** شدن صحبت برهم خوردن صحبت از چهار نسبت **قراست** بکسر اول بروزن هدایت بمعنی خواندن و با صطلح نام علم تجوید
 و از خارج بر آوردن حروف و این لفظ بروزن حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حاء مهمله آب خالص مصاف هر چیزی از منج و شرح نصاب **قرح** بالفتح و حاء مهمله
 زخم کردن در لیشی که بفا و منجر شود از شرح نصاب و منج **قروح** بضمین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منج **قرد** بالکسر و ال مهمله نوزده که آنرا گویند گوشت
 از منج **قرا** بضم اول و ال مهمله بمعنی کند و آن جانور است که در بدن سگ اکثر باشد در مندی چتر می گویند **قمر** خنجر چشم و خنجر چشم بفتح ثانی و ال مهمله
قرا بفتح قاف اول و کسره قاف ثانی جمع قرقه که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز لطن که در اندرون شکم مفهوم و سمع شود از بحر الجواهر و قریل **قر** بالضم و ثانی و ال مهمله
 بمعنی سر یا که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و ثانی و ال مهمله که در شرح نصاب **قرص** نام هوای مرکب از مار و دیگر ادویه که در کرم زهر مار است
قرا بفتح اول و ال مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی است نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از منج و نام باد شاهی نام غلمان ترک
 میباشد **قرا** بفتح اول و ال مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی است نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از منج و نام باد شاهی نام غلمان ترک
 و تحقیق آن جانوران باشد کوچک بقدر نخود که در پیش کله کلک رن پیدا میشود آنرا خشک کرده بکارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ **قر**
 معرب و مخفف کرم است چون در اصل کرم که بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی لیشم را رنگ دهند پس معرب کردند **قر** معرب شد کوه قاف دوم را حد
 کردند **قر** معرب شد از صراح و در بران بکسر اول و سیوم یعنی جانوران کوچک که بدان لیشم را رنگ سرخ دهند و در جراح هدایت بکسر اول و فتح قاف و اول و ضم کاف
 بلندی پیش زمین که آنرا خاکی زین گویند از بران **قراس** بالضم یعنی کوه از قاف موس و نیز نام دیو است **قرطوس** بکسر قاف و سکون و فتح طاء هملیتین و ضم
 بار موحده بلا عظیم و او را چهار بر دی **قریض** بفتح اول و کسره ثانی و ضا و معنی شتر یعنی کلام منظوم از منج و بضم قاف و فتح آنام قبلیه است از بهی و از لطایف
 و صراح **قرب** فرائض آنکه محتالی مانند ساکن فاعل و مدرب باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آنکه وی شود از کشف و بعضی نوشته که **قرب**
 فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم و تا مهمله گوشتواره از منج و کشف و صراح و در بران نوشته که **قرط** بالضم و از فردوس
 آب بکسر و واو بالکسر بعضی از شارحان سکندر نامه بمعنی کشته و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که قرات هفت اند چنانکه در سفینه اند و در بلاد الافاضل
 مویک **قرواط** بمعنی خنجر نوشته و آن مشک حرمین باشد که آنرا بر باد کرده بر آن شسته از دیابعد و نام **قرواط** بالکسر و واو بالکسر و فتح و عین مهمله که در تروین باشد و کفر
 و زدن و بختین و بختن موی سر بعلوی و بضم اول و فتح ثانی جمع قرحه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منج و در جایکی از شارحان نصاب ترجمه لفظ حی گفته که **قرع** لفظ ترکی است
 بمعنی چراگاه پس بن چگونه دست باشد چرا که عین مهمله در ترکی یعنی اید غالباً در مصورت **قرغ** باشد بضمین و عین معی که فرق و قورق مبدل دست و اندام
 بالصبوب **قرا** بفتح نام شکر است در حد شترانی ایران **قرق** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب و نام کتاب تریایان در منج و نشان از منج و مویک و شرح نصاب
قراق و **قرق** بالضم و حرف ثالث نون خد سگار و کینز که این لفظ ترکی است از لطایف **قرق** بالفتح و آواز نایان یا بمعنی لفظ عربیست که آنرا لحن و بالفتح
 در ترکی بمعنی دنده که آنرا لمدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی گهبا نی و در مصطلحات **قرق** بالضم و منج و باز در جراح هدایت **قرق** شدن بضمین بمعنی منع شدن

[illegible]

بمعنی رفتنی چشم و حکمی قرطی بالضم گوشتواره و اصل از منتخب قروه بفتح هر دو قاف فی که دارد
 بمعنی مشک آب از منتخب قراسته بضم اول و ضا و مجرر ریزه از ریم از منتخب و اصل لغت قراسته بضم اول
 ریزه از مستعمل قرونی شدن معاطله بر هم خوردن و صورت گرفتن معاطله از جرم هدایت و مصطلح است قروه
 بدان فال گیرند و بالفتح که وی تر از منتخب قریه بالفتح و در موضع قریه پیوسته شدن چیزی چیزی مناسبت معنوی
 و در چیز و آنچه در بعضی بخورد و در وسط هر دو مصرعه بیت و اصل و لفظ قافیه دارد و قافیه بضم و حاء و همزه و ریش و حرکت از منتخب
 که آن را ریم پیدا شده باشد **قرون خالیه ضمین** و خالیه از میانها می گذارند از دار قرشی بضم قاف و فتح را همزه کسر شدن معنوی بطرف
 است معروف و پدران قبله لضمین که آن است از اجداد پیغمبر ما و قریش در اصل تصحیف قریش است و قریش بالفتح جابو غطیم الحجه است در دریا که بر تمامی جابو
 بحری غالب باشد و بتفویل غلبه قبله مذکور مقرر شده از قریل و شرح شایفه دلایل البانی منتخب غیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قرشی بسلامت و استمر
 با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفه العراقیه قرشی آورده است **قرطی** نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهر منسوب بقوط که گذار مارا گویند
قرقری عبارت از سرخرنگ است منسوب بقمر قرانی و درین لفظ یارکتانی زاید است چرا که ضابطه فارسی است که گاهی را آخر کلمه یا زائده لاحق کنند چنانکه
 فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قرانی بمعنی آنکه در عید اصحی شتر یا گوسفند ذبح کنند **قرونی** ضمین و ثانی و ثانی نام آشی است که از جرات خشک
 بزرگ **فصل قاف مع تراجمه** **قرح** بضم اول و فتح ثانی و حاء و همزه نام کوه و نام فرشته مومل **قرالکند** بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون ثانی جابو
 که با بر ششم خام آنگاه کنند و در جنگ میبوشند تیغ بران کار نمی کنند چه قریه یعنی بر ششم خام است از رشیدی **قر** بفتح قاف و سکون زاید و نوعی از بر ششم که کم بها
 باشد و این لفظ قرعوب کثر است بفتح کاف عربی و سکون زاید فارسی از رشیدی و سراج و کشف و علمای شمس کبرتن لفظ ترکیت بمعنی سرخ سر و کتیا
 از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که بهرگز خود را تاج قرقری که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل یعنی سرخ است و باشد بمعنی هزاران و
 این لغت در ایران بر لشکریان ماند و از عدد و ترک کلمه که دوازده اند و آیه شانه علیهم السلام منظور داشت از سراج **قراق** بالفتح و تشدید زاید و مجرر
 در ترکی بمعنی ریزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و زاید و مجرر سرخ و احمر این لفظ یا بمعنی ترکی است از سبید و کشف و لغات ترکی و بختین لفظ عربی
 بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسری ثانی بمعنی لنگ از منتخب **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکب است از دو کلمه
 و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان لقب پادشاه است که مدوح طهر قریانی بود از
 و غیر آن چون پادشاه مذکور لنگ بود میخواستند که مرکب باشد از عربی و ترکی در بصورت بفتح اول و کسری ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسری زاید
 بمعنی لنگ است **قرغان** بالفتح و غین معجمه یا بیلکه بزرگ از بران **قروین** بالفتح و کسر و او و یاء معدوف نام شهریت از ایراد عراق عجم
فصل قاف مع سین مهمله قسطا بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم نصیف ساخته است از سبید
قساوت و قسوت بفتح اول و چهارم تحت دلی و سیاه دل شدن از منتخب **قستم** بالفتح حصد کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از قریل
قشر بالفتح نرد بر کاری داشتن از منتخب و قشری و حرکت قشری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کبان
 یعنی ترازوی بزرگ که بهندی از آنک گویند و این لفظ رومی است از کشف و قاموس و تحت و بران و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سبید و سکون
 بخانه و در آخر سین مهمله دشمنند و عالم دین نصاری هرگز پیش از سبید و تحت **قسطا** بالفتح طاهله پیدا و دور کردن و بالکسر و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره
 از چیزی و بالضم نام جویت که آن بر امراض برودت و آب و آن دو قسم است تلخ و شیرین بهندی از آنک گویند **لضم** کاف عربی و ثانی و سبید

و سوزند بسیار خورند و قسم فحشین سوزند و بکسر اول سکون ثانی بجه و بخش صفت و بفتح اول
ب غلظت و تسمیم کنند اگر چه در منتخب نوشته که تسمیم معنی قسمت کنند و لغت عرب نیامده مگر
رجحی قسمت کنند موجه ساخته است و بمعنی ترکیب و هم بخش و تسمیم معنی خوب و نیز آمده قسط طین بالضم بر
م بادشاه بانی شهر طسطنطینیه الحال با سبتول در روم شهرت دارد و آن دارالملک هم است از سراج قسطنطینیه بالضم
و اول سکون نون و کس طائرانی و سکون تخانی و کسر نون و تشدید تخانی مفتوحه نام شهر است که آن دارالملک روم است از البالباب و
بر آن قسامه بفتح سوزند دادن بجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست بجاه کس
نمی سوزند و بفتح از منتخب و شرح نصاب تسمیم در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته قسوه بفتح سخت شدن از منتخب قسوه بالفتح و اعمه
نیز در مفتوحه بمعنی شیر درنده از منتخب قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قطله که نام شهری است و بالضم خطا باشد از مزیل فصل قاف
مع شین مع شیب بروزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح نصاب قشر بالکسر بوست دانه و بوست دخت و میوه و بوست جوان و
جز آن غرض که هر بوست را قشر گویند از لطایف و منتخب قشور بفتح اول و ضم ثانی و اردی است که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بضمیتن بوستها جمع
قشر از منتخب قش بالفتح و تشدید بعد از لاغری فرو بردن آدمی و ستوده کنونی یا فتن سوز از منتخب و لطایف قشف بالکسر متغیر شده در یک برگ دیده
و بفتحیتن سوزن روی از قاف خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب قشلاق بالکس جای گرم که زیستان در آن بسترند لفظ ترکی است
قشون بضمیتن این لفظ ترکی است در حقیقت بدون واو است و او برای اظهار غم در ترکی مینویسند فارسین اکثر قشون الواو معروف خوانند
معنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی قشوق بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پشتهانی از صندل و غیره سازند از سراج قشور بالضم
قاف و فتح شین مع سوز سکون عین مهمل و کسر راه مهمل و سکون تخانی و فتح راه مهمل و با ناگاه بر عین خاستن از دیدن یا تصور نکردن و
فصل قاف مع صا و مهمل قصوی بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف بصورت یا بمعنی نهایت و نهایت تروپایان و در تروپایان صیغه نث
اقصیت از کشف عنیره قصب بضمیتن نحو هر چه باشد فی فله و جامه باشد که از کتان و ابریشم بافته و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن
قصاب ازین است از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحیتن کاف عربی جامه است که در هند مشهور است و بفتح
بافتنای ابریشمی قصب الجیب بفتحیتن قاف و صاد و جیم عربی کسور و سکون تخانی و بار موحده نوعی از خرا و گیاهی است که اندک شیرینی دارد و آنجا بآن گویند که
بج کالست که در قرب دریا رود و بعضی قصب الجیب نوشته اند بضم جیم و تشدید بار موحده بمعنی چاه پس قصب الجیب بمعنی فی که بصحرادر میان چاه های گفته میروید
و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از فی باشد که نامه بر آن نامهای مراد آن نهاد بکسب و جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده میزنند
بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حاء مهمل و کسر بار موحده و سکون تخانی بمعنی شیرین که در صورت در قصب گلستان بجای شکر لفظ شکر مینویسند یا بفتح
حدیثش را که بچو شکر بخورند قصاصات بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازی از منتخب قصد بالفتح بمعنی آنگ و بمعنی اعتدال و هر چه معتدل را قصد گویند
و بمعنی راه است در فتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب قصار بالفتح و تشدید گاز را از مدار قصر بالفتح کوشک کوتاهی جامه شستن از منتخب
قصر کوتاه کوتاهی کننده و نام غلامیکه بسیار با وفا بود قصور بضمیتن کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی جمع قصر بمعنی کوشک است و کوشک خانه بزرگ گویند
که از سنگ و خشت و جیر آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور قصص بکسر قاف و فتح صا و مهمل اول جمع قصه و بفتحیتن مصدر است بمعنی حکایت کردن و نیز بعضی
معنی قصه با در صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه قص بالفتح و تشدید صا و جیم سینه یا استخوان آن از منتخب قصب الجیب بفتحیتن

قاف و صا و یختین مبین مهور با موصده گویند که بقاصد بعید یک فی بر زمین استاده می افتد و

میدوانند اول کسیکه از جمله سواران بقوت نموده آن فی را از همه پیشتر بردارد و همه سواران مغرور و ممتاز میسر

و نرسیده که بفارسی خود گویند از لطایف **قصه کردن** آوده خون کسی کردن **قصب السبق** بدون غالب اند

قصابگان جمع قصاب است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس گویند که نام قسمی از مرغان است از شرح قران السعدی

باشد بکاف عربی است جمع قصاب که غالباً اگر گس باشد و در رشیدی نوشته که قصاب یک مرغ است بغایت تیز و خوش رفتار که بر

شعر کوچک و یا ده کلان و یختی فی و هر چه مثل فی باشد و نانی گلو و بکون صا و خطاست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الزریر** یعنی زانچه

و بار معروف و را مهور و دانی معروف که بپندی چراته گویند بکسر جیم فارسی **قصه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح لصاب بالفتح قصه به

کتاب قصیده و لغت بمعنی مخز سطر و غلیظ و در اصطلاح شعر الطیبه هر دو مصرع بیت اول مصرعهای ثانیا بیت دیگر هم قافیه باشد و آن مع یاوم با و عطایا

بحکایت باشد آن بیان نمود و کمتر از این زوایا بیت نباشد و چه تسمیه این است که در قصیده معنی جلیله کثرت درج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذت آید و

فصل قاف مع صا و حیر قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادت و بیکه وقت آن

گذشته باشد و در شرح ثقات میفرماید که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعه واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میسر

باشد قضا امر است و قدر یا مهور است و در لطایف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی و مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقا و آوده

نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چه که در محمل کلیه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته شد **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یا بفتح و موصده شناخ

درخت و مجازا ذکر مردان و خبر آن از لطایف **قضا** بضم اول و تخفیف صا و حیر و تا فوقانی جمع قاضی و یا بمعنی به نشد و صا و حیر خطاست همچنین بکسر ثانی

که ناقص باشد جمع آن بر وزن همین قضا است بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روایات جمع را حوی و غرات جمع غازی و ولات جمع **قضیه** منعکس در محاوره

از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و با اصطلاح منطقیان آن باشد اگر دانیده شود در خبر و اول ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهیکه ایجاب سلب و صدق اصل

محموظ باشد کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعضی الحيوان انسان می آید و این قضیه منعکسه مستویه گویند **قضیه** جو که تنوع

را دهند از شرح لصاب **قضا** بالضم و بالکسر و موصده شناخهای درخت این جمع قضیه است که بمعنی شناخ درخت باشد از منتخب و حیابان **قضا** بضم اول

و عین مهور حیوانی است بصورت سگ که در آب میماند و خاکه آنرا چند پیر گویند و نام قبیله است از عرب از شرح لصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یا بفتح ثانی

نشده و بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن خبر و حکم و با اصطلاح منطق مرکب است که احتمال دارد صدق و کذب را که با اصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه

العالم حادث و زید قائم **قضیه** کلیه آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه** عامه آنست که بنود موضوع آنشخص

معین و نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه انسان حیوان **قضیه** جزئیه آنست که حکم کرده شود دران بر بعضی افراد موضوع مثل بعضی الحيوان انسان

قضیه الشائیه اگر چه لغت خان و قانع آورده است لیکن **قضیه** منطقیه از قضایای منطقیه یا بن هم موسوم است و اگر آنرا از قضیه الشائیه مراد و جمله الشائیه باشد

فصل قاف مع ط **قضا** بفتح معنیست که بفارسی نراسنخوا گویند از منتخب و لطایف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافران را دلیل بر

برینگه در اینجا آب است **قطا** بالفتح بمعنی هرگز **قطا** بکسر اول چپ یعنی گریبان جامه از منتخب و در این گری نوشته که بضم اول نوعی از سبزه است

قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگرد و در سید قوم و سالار که مدار کار بر و باشد و اصل هر چهار از منتخب و با اصطلاح علم بیت قطب یکی از آن نقطه است

که محاذی یکدیگر بر سر دایره دایره معلین کنند که چون کره را حرکت دایره ای دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزائی که چون بر دو

قطب

فصل قاف مع عین محله قعود و ضمیتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خواب

و غیر آن و عین چیزی از لطایف و غیره قفل بالفتح سخاری را گویند که جانوران سخار بر آبکیار

این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قفل بکسر اول و ضم عین معجزه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسه

نشستن و بالکسر نوعی از نشستن و بالضم مرکبی که بر آن شبان سوار شوند و چیزی که بر آن سوار شوند از سخت و لطایف معجزه

عین مهله اول آواز کاغذ پوست خشک و آواز سلاح قفیده بفتح زبیکه نمیشین شوهر خود باشد از شرح نصاب قفل بفتح

قاف مع قاف بفتح پس کردن و پس بر از سخت شرح نصاب و مجاز از معنی مطلق پس و عتب و بعضی وقت غیبت نیز نوشتند در

کسی نهند قفل از بجز نوعی از قفل است که در آن چند حلقه پیاده و القبه باشند و بر سر هر لوی حلقه با چند حرف نهان بجا کنند باشند چون حروف پهلوی حلقه پهلوی

حروف ابجد تا ضلع مرتب شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلوی در هم باشند قفل بر گزاشد و نشو قفار بفتح و را و مهله نانی یا خورش و زمین خالی

از آب گیاه از سخت و لطایف قفسر بفتح زمین خالی از آب و گیاه و اگر سینه ماندن و بفتحیتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از سخت و لطایف

قفاس بفتح معنی صورت و روی نیکو از بر آن در نصاب قفایره بجا حلقه نوشته اند و آنچه شاعران آنرا در لفظ پنداشته و معنی آن لکغات کرده اند ظاهر اخطا

و صاحب فرودس اللغات بجا حلقه نوشته معنی روی خوش و روی قفیز بفتح اول و کسر نانی و یا معروف و زرا معجمه پناه است مقدار دو آذره

صاع و صاع هر شش پل باشد و پل نیم آنرا بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار رگر بشرعی از سخت و در سینه معرث نوشته که قفیز عرب کفیر است قفل و سواس

چیزی باشد از این که حلقه نانی استی دارد که سبت و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گور که دهند گویند از بجای صراج و شندی قفس بفتح

بجز مرغان این لفظ بسین و صادر و عربیت لیکن انقدر است که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صادر و میشود و در عربی فقط اصداد از صراج کشف و غیره

قفا بکسوف و فتح نون و سکون بار موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امار القیس که شاعری نامور بوده و در آن مطلع است قفا بکسوف و فتح نون و سکون

جیب منزلی لفظ الوی من الدخول و حوملی و معنی بیت نیست که با بسیند تا بگرم از یاد کردن جیب منزل حبیب که نام آن بقط اللولیت و فتح است و میان ج و ح و ل که در دوم

مکانست قفل بضم اول و سکون نانی و ضمیتین نیز آمده معنی موقوف از صراح و موصول الیری قفا خا بکسوف و فتح نون و سکون قفه بالضم و کشیده

بمعنی زمین بلند از صراح و از سخت نیز بسین مستفاد میشود و مگر بعضی بلند و بجا بلند استعمل و در مصطلحی که قفه منازع معنی نشین که بالای میبار سازند قفل و می نوعی از قفل که بفتا

محکم باشد فصل قاف مع قاف بفتح قاف و سکون قاف نانی و ضم نون و بسین مهله چهارم که قف قفوس است که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط

و آن مرغی است که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و حجت ندارد و تولد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه پیر میگرد و بهریم

جمع کرده و میان آن می نشیند و از منفار خود که بسیار سوراخ دارد و آواز میکند از هر سوراخ منفارش سرودی عجزه بر می آید و سرود یک آنرا بهندی و یک

گویند نیز بر می آید و در آن بهریم آتش افروخته میشود و آفرغ سوخته خاکستر میگرد و بعضی نوشته که در منفارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موش آید در

بهریم شسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال بریم نیز چند آنکه آتش از بال او میجود و میسوزد پس تعبدت الهی باین بران خاکستر میباشد

و در آن خاکستر یک بیهوده میباید باز همان جا بوزان بیهوده میباید و بقا رسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و مومک و مدار و لطایف فصل

قاف مع لام قلم دست و یا سخوان ساق و آرنج از مصطلحات قلما بالفتح و کشیده لام معنی اندک از شرح نصاب قفل و لا

بفتح اول و نانی معنی قاز که مرغ معروفست از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته قلما بفتح و معنی و شمره از کسبی

از سخت و کشف و بضم بدون تیره بعضی اسبیکه رنگش بادامی و از روی نالی نام و از حلقی سیاه بشتین باشد قلیب برونن قلیل در آخر بار موحده

جانو میا

و بکسرتاف و ضم لام و او غیر ملفوظ و سکون بار موحده در ترکی یعنی کرده که صیغه ناضی است از کرون
 میامیده حلقه مانند که چیزی بدان توان و بخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سر و بنابر معنی غایب از لفظ
 رسیده و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام از آن شد که در سینه و از کرون و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زار
 مازل قمران سه ستاره است ستاره سیاه کی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که با و شاه در
 بر رختاج و ساقه و سینه و میسر بود و پیرامون آن باشند از کشف و منتخب لطایف **قلوب** کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه است که بر کوه
 و در نایبان را در آن نگارند از مصطلحات **قلبت** بضم و تاء فوقانی باشد یعنی از بریان و کسب اول و تشدید لام کی کیابی قلم نیست حنا
 نیست از مصطلحات **قلم** دست کسی که بکشد یا کند **قلج** بکسر تن و بار معروف و جیم فارسی تشبیه از لغات ترکی و در بار قلج بکسر تن و بدون یا و این
 ترکیست **قلاج** بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزرگ کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست طغر گوید مصرعه چون نخبه قلاج زدی
 کمان و لفظ قلاج ترکیست از چراغ هدایت و لغات ترکی **سراج** قلج بفتحین و حاء مهمل زدی دندان و چراغ لودگی آن **قلایک** بفتح اول و کسره که حرف چهارم
 است جمع **قلاده** قلعه خداداد با صطلح لوطیان شکم را گویند **قلم** سبزه سازه موقلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقصد تحریر آورده شده باشد **قلم** کار نوعی از یافته که بشمار
 اوان منتقل باشد **قلندر** در اصل کلندر و یکای عربی بمعنی کتفه یا تر کشیده که در پس و اندازند از نو و کشاده نگردد پس تغییر پسند بسبب اختلاف عرب و جیم قلندر بقیاف
 شده و بعضی معرب گفته اند اول صحیح است از خیابان و در جواب هر چه نوشته که در اصل کلندر بود و بعین **قلطار** بالضم و قاف تانی مفتوح ناک که بهندی پیشکری گویند
 از بریان **قلاو** بفتح اول و ضم و او زار و بجه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از بریان **سراج** و لطایف و لغات ترکی **بضم قاف** و کسر
 و اد **قلیس** بضم قاف و فتح لام و سکون بخانی و کسر و ال صله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب و در اشکال علم هندسه این مخفف و قلید است **قلس** بالفتح و سین
 مهمله آنچه از گلوبیک و فیه بر آید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار بر آید آنرا می گویند از نخب **سراج** **قلاس** بالضم بدو قاف و سین مهمله از و که بهیست معروف که آنرا
 بخت تان خورشید سازند از بریان **قلماش** بالضم و سین معجمه بوده و هرزه ظاهر یا بمعنی این مخفف **قل** است باشد یعنی گوهر چه خواستی تو و در غریبگی بمعنی متاع
 خانه مرقوم ساخته ظاهر یا بمعنی مزید قماش خواهد بود از لطایف **قلاش** بالفتح و تشدید لام و سین معجمه بی نام و رنگ و مفلس مردی خیر و مجرب و دوند و این لفظ ترکی
 است از بریان و **سراج** **قلوص** بفتح اول و ضم تانی و صا و مهمله متراده جوان از نخب شرح لصاب **قلاص** بکسر اول و سین مهمله جمع **قلوب** و بضم اول و جوشش و مان
 که بیاری حروفست از نخب **قلع** بالفتح بر کردن و نیز نام معدن از زیر از نخب **قلاق** بالفتح نام ملکیت از ترکستان نام قومی از ترک **قلیاق** بفتح
 در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلیاق** بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قلق بفتحین به قراری و بی آرامی و بفتح اول و کسر لام به قراری و بی آرام و ترسان **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و بقراری صیغه امر بمعنی بگو **قلقل** بضم و دو
 آواز بختن آب و شراب از تشبیه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب **قلقل** دو است مثلاً به بقلقل کرد **قلل** بضم اول و فتح تانی سرای کوه جمع **قله** است
قلزم بفتح اول و ضم نا و جیم به صفت در میان مصر و مکه و اضافت بحر لطراف او کرده میشود چرا که بر کناره بحر محیط واقع است از قاموس در رشیدی نوشته که رودی
 است در حوالی خوارزم و در لطایف **قلزم** بضم اول و سوم و دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجایب الخلقات است که دریائی است که از هند بر آید و قلزم نام
 شهر است که بر کناره آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا **قلزم** نیز گویند و کلامه و در بهار جیم نوشته که فارسیان **قلزم** را بضم اول و فتح نا و جیم میخوانند و در
 مؤید **قلزم** بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که **قلزم** ماخوذ از **قلزمه** بمعنی آن ابتلاء است یعنی فرو بردن چیزی بگل و چوبان در بای مذکور لغایت عمیق است لهذا
قلزم گویند **قلم** بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بختن خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد یا شود از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی نموی

که بر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض میرند از بحر الحوام و منتخب و شرح نصاب از یوسف
بافتخ و بد وقاف و ترکی سپر را گویند که بهندی و مال گویند قلیان یا لکس حقه تنباکو کشی و این در اصل علیان بود
ترکی و آن تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی تنباکو کشی آرند بنیابت آنکه بوقت دم کشیدن آب
میشود قلیان یا بفتح و حرف سوم تا در فوقانی بی غیرت و دیوت یعنی کسب بر احوال فیج زن خود و اتف گرد و چشم پوشی
سنگی را گویند که بدور و دراز باشد و آنرا بر بام نوساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص میگزیند و بجای از آن قلیان گویند که
اختیار نیست و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل قلیان یعنی بجهت قریب مخرج بقاف بدل شده از برهان
و لطایف و چهارگونی قلیتین بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکبار دو و صد و طل عراقی آب بگنجی پس بقدر بختن دو خم
تشافعی از استعمال نخ نمیشود قلیان کنایه از نوسیده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج قلم پاک کن بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن بارش شمشیر یا کرباسی باشد که بدان قلم
سیاهی آلوده را پاک کند و کشیدن کنایه از محو کردن از سراج قلم سیاه کن بضم سین کسب بر سایندن قلم در سیاهی نهادن یعنی رخم بدخنی کشیدن از رشیدی
و سبزه سایندن قلم بدست شرافتاد و دنداندار شدن شمشیر و شش برگشتن از مصطلحات قلم و ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم بادشاه یا امیری
مردم آنجا نوشته و اقبال نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و معنی اسم طرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی علامه معنی قلم و ملک مطیع است قلاب بضم قاف و
تشدید لام خار آبی خمار که بدان شکار را می کشند و خوار قلیب بمعنی برگردانیدن قلعه قهرقه نام قلعه در ایران از تعلقات آذربایجان که در حکام ضرب القلیب و در گار است قله بضم
تشدید لام سر کوه و بالای هر چیز و سموی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آید که در آن سه صد من آب بگنجد هر من دو و طل باشد و بالضم تخفیف لام نوعی از الوان است
که بایک بزرودی باشد مثل رنگ بادام و از سموی بال تا دم او خط سیاه بر پشت باشد قلیه بفتح اول و کسر دویم و تشدید تحتانی گوشت تیرابه بریان کرده شده و بال
گوشتینه که دروغن میان دیک بریان کرده مان خورش سازند از کشف منتخب بحر الحوام قلاوه بکسر اول و دال مهمله گویند و گردن بند سنگ و شتر از فردوس اللغات قلبه
بالضم و بار موحده جوی دراز آهین زده که بدان بوسط جفت گا و زمین را شکافند از برهان قلمته بفتح تین و سکون تین معنی لفظ ترکی محاصره کردن که
پیاده که بروید بدشک میرود از فرنگی نوشته شد قلمسه بفتح تین و سکون تین معنی همگانه ظاهر این مخفف قلمسه است از فردوس اللغات و غیره قلمه بفتح عمارت سنگین و حصا
از کشف و مویصدار و صراح و قلم و منتخب با لکس حقه بفتح اول و قاف جوش و مقراضی و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش باشد و حروف قلیه پنج اند قاف و دال طار و طلیتین
موحده و جیم و بالضم آ و از صراحی و شیش بوقت بر آوردن شراب مثل آن قلعی بفتح و کسرین مهمله منسوب قلیه که نام معدنیت که از زیر خالص از آن خیزد و صراح قلا آبی
بضم اول و ترکی سرور علامان قلی علام و در بفتح لام و سکون را مهمله حرف جمع و اقاسی سرور از مصطلحات قلی و قلی هر دو بالضم معنی علام بند و لفظ ترکی است از سرور و قلی
نام کبوتر از شتر قلعی بالضم و لام شد و معنوم و سکون قاف تالی و جیم فارسی که نوک باشد نوک را و شاه بنار از درویشی خدنگار نیز آمده قلی بفتح و سکون لام تیرابه بران
چیزی از منتخب با لکس حقه که بهندی آنرا می گویند از درویش بحر الحوام و در موید برهان قلی کسین بمعنی شخار و بضم اول و کسر لام و ترکی معنی علام قلمی بفتح تین قلمی از برهان مخطوط با خط
است قلا و ز بفتح اول و ضم و او کسر از اهری بهری پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان قلابی بفتح و تشدید لام و بار موحده ناسره فروشی
و غابازی قلدری نوعی از خیمه قلائی بفتح نوعی از اسپ گرد کتابی معتبر یافته اند ظاهر اجماع است که در میان لفظ قلد گزشت
فصل قاف مع میم قما بالضم و تشدید میم کبرک و نام و ادایک برای فرونی فوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکی است از لطایف و غیره قما بفتح اول و سکون
سیم و بعد الف هزه بمعنی ناکیاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب قما بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است و آنرا کماج نیز گویند ظاهر لفظ ترکی است قما بفتح
حامله گندم و است خشک خوردن از منتخب و لطایف گندم و است قما بکسر اول و عربی هر بازی که در آن شرط و گرد و بند و هر بازی که در آن زر

در منتهای هندوستان قریب بریائی مشهور طرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از بریان و سراج
هند که قمار بفتح اول نام موضع است از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هند نیست
فا در هند بوده باشد قمر بفتح ن ماه و با صطلاح کیمیاگران نقره قمر بکسر اول و فتح نیم و سکون طاء مهمله متر فیه و مرد
ب را نگارند از نخب قمار موس و بمعنی خرطیه کتاب نیز نوشته اند قمارش بضم اول رخت و هباب و جامه بترشمی معنی خانه و محو
از نخب و کشف و صراح و مومند و لطایف قمار ط بکسر اول بارجه که طفل نوزاده را در آن بچند و بالای آن رسیان بر چند بگردی حمل کنند
ب رسم ولایت است و در هندوستان این رسم را کمتر می شناسند و بفارسی آنرا غنڈک گویند بضم غین معنی از نخب و سرور و ششمی بمعنی بارجه جامه که طفل
را بپوشانند بر آن بول و باز کنند غلط است جمع بالفتح و عین مهمله عود زدن بر چیزی و شکستن و خوار کردن از نخب و صراح قمار بالفتح و تخفیف بضم پیش شدن و شکم کلان شدن
و بالفتح و ثد بضم مفتوح بمعنی کند و طهارت و بدیع معنی جمع قمار است از نخب و در بریان بضم و تخفیف بضم پیش و ثد بضم کند و کند جانور است که در گوشت و شتر گاو می افتد و خون
قمار بالفتح و هر دو قاف کار و بزرگ از موبد و صراح و در نخب بالفتح و یا بمعنی مهر و نوعی از پیش و آن کند ریزه باشد قمر بکسر اول و فتح نانی جمع قمر بمعنی مهر و چیز
و مجازا بلبه ها قمر صبیغه امر است بمعنی بر خیز و هماده شود و بالفتح و ثد بضم نام شهر است در میان سواده و افغانان بالفتح و ثد بضم جار و ب کردن خانه را بمعنی دوم
از لبالب بمعنی سوم از نخب قمارین بر وزن فعل سوار و لایق از شرح اصحاب قمار قمرین بر دو تئیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلب قمر بر شمس که در
عرب قمر گرست و شمس مژغرت چنانکه یاد رود بر او والدین گویند والدین قمره بالفتح و ثد بضم سر و سر جز و بلند می بر خیز بمعنی کرده از نخب و غیره و در قدوس لغات
نوشته که قمره بمعنی کس که بر سر بکشد و بکشد و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دوسه که بکری بندند قمره بفتح اول و ضم سر و سکون طاء مهمله و فتح غین بجهت شکار گاه که
سداطین در اطراف کلان آمو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد قمره بالفتح قمارخانه و قمار جمعیه بضم هر دو قاف نام طریقت کوچک که بفارس آنرا
کوزه گویند قمره و بفتح اول و دوم و سکون طاء مهمله و ضم و ال و فتح و پس سر یعنی آدم خوا بید که در بسوی آسمان کند آنجا می سر که بر زمین ملاقی گردد و قمارمه
بضم اول خا و رخاشاک که از خانه رفته شود و گره آدمی از نخب و در شرح قصاید خاقانی نام شهر بخدان قمری بالفتح و ثد بضم و تخفیف بضم نیز آمده منسوب
بقمر که نام شهر است در ایران تخلص شاعر می که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تحت نشین بیجا پور بود و او دختر خود را بنجاح
طهوری داده بود قمری بالفتح و ضم فارسی در ترکی تازیانه را گویند قمار قمری بفتح قاف و کسر طاء مهمله جمع قمری که طایر معروف است
فصل قاف مع نون قلب بالکسر و ثد بضم مفتوح و موحده و خفیت که گشت نشاء آرد و بپند می بپند گویند قندیل آب نوعی از
قندیل بکینه بلوئی که آنرا آب پر کرده دروغن بر آن انداخته فیتله میان آن روشن نمایند قنات بالفتح کار بر و نیزه و استخوان مهره پشت از نخب و شرح قصاید
و بمعنی برده که باس که قایم مقام دیوار باشد ترکیت قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار و جم و غزل و میا بان و نخب و شکرتان و کشف بکسر
نوشته قنوت بضمین فرمان برداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و نخب و نام دعا معروف و کار نیزه و مهر بانی پشت از لطایف قنوات بضمین کانی
جمع قنات بمعنی کار بر و بریان لفظ کار نیزه مطرب است قند بالفتح مشک که ازانی النخب و در سراج نوشته که قند معرب بکشد است و لفظ کند مفرس بکشد است که محاوره
اهل نجاب باشد قنات و بالفتح و ثد بضم و سکون نون و ضم فا و ذال معرب و لفظ قنات نیز آمده غار پشت و آن جانور است
خزنده که بر پشتش مثل دوک غار باشد بپند می گویند از نخب و لطایف قنات بکسر قن که قند بکشد که آنرا دو بار صاف کرده یا شند و باین عمل نجابت مصفی تر میشود و اکثر
مراد از قند بکر لبان معشوق باشد از رشیدی قنطار بالکسر یک پوست گاو و نیزه و بعضی گفته اند که بکشد و لبست رطل از طلا و نقره از نخب و بریان قمر بالفتح و یا
موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه قنار بضم قاف جوی یا آبی طویل که قصابان گویند سلاح کرده بدان آید و نیزه و قنطره قطعه کرده فرو شند از مصطلح قنطیر بکسر

و معنی مردی غیرت و قلبان از لطایف و غیره **قود** بفتحین و دال مبهمل قصاص از منتهی و صحاح و لطایف **قواعد** نام کتاب جمع قاعده قوس التبار
عبارت از مقدار مسافت سیطره بری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دایره فرض کنند نصف آن بالظهور
قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که شمس در آن باشد قوس النهار گفته اند **قور** یا مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند قوس بالضم و او معروف نام شهر است قوس
بالفتح و نشدید و او مکان ساز قوش بالضم و او معروف و شین معرجه شکاری کذا فی المنخب و غیر آن در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و او معدوله
غیر ملفوظ و سکون شین معرجه یعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین و عموگا و معنی باز مخصوصا قوراج حوادث زمانه و بختها جمع قارعه قورق بضم اول
و سکون را اهل لفظ ترکی ست مطابق قاعده ترکی و او علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ مرخ باشد یعنی ممنوع و منع کرده شده از چراغ هدایت و بهار
بعم و در بار معنی گه یانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و او معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم را مجهول و سکون قاف معنی اعطای و در قورق
معنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و او معدوله غیر ملفوظ و ضم را مجهول معنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت قورق شد گفتگوی می
نحو که ساقی نامه شکار نشناخت و در ترکی معنی قورق نوشته و شلیق در ترکی معنی همای که قوافل جمع قافله **قوال** بالفتح و نشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن
و در عرف هر دو گوئی را گویند از منتهی لطایف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول
فوج در میان و اینوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و او معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی غلام و آنچه در مردم متعارف است که بوقت عهد و میان
را بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و با قول گرفتیم و در صورت لفظ قول ترکیب پس لفظ قول را با این معنی بفتح خوانند و عربی استن خط است قوی **قوی** بضم
بضم قاف و کسر همزه که بدل از با تخیانی است بمعنی سال گویند چه قوی ترکی گویند و گویند و بضم معنی سال را که نزد حکما از ترکستان و دوازده سال معین است و هر سال از آن
یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنرا از قوی آنجا نوزان استنباط نمایند و قوی بضم سال ششم است از دوازده سال مذکور و آن نیست بختان بمل او بمل با ریس
بمل نشان بمل قوی بمل ایلان بمل لیت بمل قوی بمل بیجی بمل تخا قوی بمل است بمل تنگور بمل قوام بفتح رستی و عدل بمل اول قوام چیزی از موید و منتخب کشف
و لطایف و استادن بقای چیزی **قوایم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان است جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهایم
از لطایف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر و او بمعنی راست و استوار قوم بالفتح گروه مردان از شرح لصاب یوسف قومیم بفتح اول و کسر
و او هر چیز نمونست که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیزی با چه مدور که خط و وقت تقطیع بر این از محل گریبان بر می آید و چیزی که از اطراف آن بریده نشود
منتخب و موید **قوف** بضم قاف اول و ففتح قاف دوم و کله کلاه و کلمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکی است از رشیدی بران **قور** بفتح اول و ضم و او سکون
معنی مطلق بریان خصوصا گوشت بریان از لغات ترکی **قور** بفتح اول و صا و مبهمل خطیه و جوال چرا که از برگ خراسان سازند از لطایف **قوه** بضم و نشدید و او قوت و استعدا
و اسکان **قوچی** بالضم هر دو قاف و بهم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار از مصطلحات و غیره **قوشچی** بالضم هر شکار قوچی بالضم سلاطین و دیگران
مدارچه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قوچی بمعنی انتقام کننده در بار بادشاه نوشته **قورچی** باشی سردار سلاطین و داروغه و سلاح خانه این لفظ ترکیست
از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و بی علامت فاعلیت و باش بمعنی سردار حرف یا حرف اضافت است **قورغی** بضم قاف و او در ترکی طباکی و کله و نیمه برای بخت
بندند و حالا استعمال در بند و بست و ضبط است قوی بضم قاف و او معدوله و سکون یا در ترکی گویند و بضم اول و نشدید و او کسور و عربی مشوب بقوه بخد
نار فوقانی مصدری **قوای** طبیعی لعل آنها بجز است و آن جاذبه و ماسکه و ماسکه و غافیه و دافیه و نامیه و مولده است **قوای** حیوانی آنکه از ذل
شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوت که بدن را از تعارض نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرج از عوار
ادست **قوای** انسانی از دماغ منبت میشود چون با صره و شامه و سامعه و ذالقه و لاسه و شش و شکر و خیال و متفکره و او حلقه و

فصل قاف مع باقی سلسله بالفصح و بارموده نیز مفتوح و کسرام و سین مهله بر وزن حجر ثمن یعنی فکر و قضیب مرد با بزرگ و سبط از آن جنس از شرح انصاف و منتخب **قهرمان**
 بالفصح اول سکون او فتح را و مهله سوب که بر آن معنی کار فرما از برهان و رساله معربات و منتخب و معنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه ان که است
 یعنی منسوب به قهر که معنی غلبه است پس قهرمان معنی حکم باشد و مجازاً معنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان لفظ اول و ثانی لفظ ترکی است یعنی کار فرما و قهرمان **بکلیت**
 از خراسان قهوه بالفصح نخست شخص با کتر سیاهی که آنرا بن گویند بضم بارموده و در بعضی بلاد آنرا کوفته گویند و ده آب آن می نوشند و در شرح انصاف نوشته که قهوه بالفصح شراب
 بجهت آنکه اقامی ارد یعنی آرزو ناکردن لطعام **قهقهه** بالفصح بر دو قاف خنده بسیار با و از بلند و نام قله در ایران از توابع ملک طوس از برهان و غنیه
فصل قاف مع با رختانی قیامت کسر اول مصدر است بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهین سبب گویند که در الوقت مردگان زنده
 قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی معنی نهایت و بسیار و کار عجیب متعل می شود و چنانچه فلان طفل قیامت شلوخ است از بهای عجم و سراج قیامت و بکلیت قیامت
 رهبری نمودن و مجازاً معنی قهرمائی و دلالی نیز آید **قیح** بالفصح و مهله ریم و آن خون متعفن است که سفید بایل بر روی و غلیظ میگردد و از شرح انصاف قید می شود و جمل
 از کشف **قیح** بالکسر بر وزن میر و غنی است سیاه که بر شتران گرگین مانند و صفت سیاه و چپنده که بر کشتی و جهاز مانند تا آب بد زرد مای شسته نرود و از برهان و غنیه
 معنی مال نوشته و در لطایف مثل برهان و در منتخب خیریت که بر کشتی شتران مانند و **قیصر** بالفصح لقب بادشاه و دم است هر کسی که باشد از آنکه بران رومی نصیران طفل را گویند
 که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود و میر و شکم مادرش را بشکافد و آن فرزند بیرون آید چون اول بادشاهان قیصره که غلط است نام است اینچنین وجود آید و بنابر
 بدین اسم می گشت از آنروز بر بادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفصح نام شهر است بجانب شرقی دریا محیط کاف و خوب آنجا پیدا میشود و از برهان و غنیه نیز نام می گیرند
 که در کوستان کابل واقع است از برهان **قیماز** بالفصح و زار می گیرند و ضد سنگ را از لطایف **قیس** بالفصح و سین مهله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام خبر مرده او نیز **قیس**
 کیش است از منتخب **قیاس** کسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر یکی را با دیگری حکمی از منتخب و مهله و بهار عجم و کثر کشف و صرام و با صطلاح
 منطقیان قولیه است از جمله که لازم آید از وی نتیجه این را با صطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاس** بالفصح معرب که کاس و من شکلیت بر فلک از اشکال شمالی
 بصورت مثلث بزرگ **قراط** بالکسر و طاء مهله نیم و انگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه و معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهچراغ آبادی نیز همین
 بنیوت میرسد که قراط نیم و انگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح و قایه پنج جو و این همانند که زیادتی قریب بآنست و در کثر الفقه و قنیه یک و در کشف نوشته که قراط
 یک و چهار خمس حب و کج باشد و قیل به نیم جو و در منتخب است که صاحب قاموس نشی شده که قراط در شهر مختلف باشد و وزن غرض که منحا را کثری قول منتخب است که قراط
 است **قیاس** مع الفارق قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفصح سر شکر بند می گویند از قاف **قیماق** بالکسر
 یا معروف فالکیت کشادن آن چون گرفتن سرور و دگر مفید باشد بهین سبب معروف سرور و گویند از منتخب **قیل** بالکسر نام بیانی است و کنایه از کلام و جز
 در بصورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول معنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام معرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق
 می افتد از جهت مجازاً معنی کلام و سخن مستعمل شده از لطایف و مهله و مدار و بالفصح معنی بادشاه و اقبال جمع آن قیام کسر قاف است و آن از بحر الجار و
 کشف **قیم** کسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت است و **قیف** قاف و ثید یا کسور معنی بر پا دارنده از منتخب **قیوم** بالفصح اول و ضم تخانی می شود و صغیر معنی
 بسیار قائم شوند و یکی از اسماء الهی **قیون** بالفصح آنچه از رخ بر شیم با فدا آنرا بر زده دامن گریان جامه و زنده از صطلاح و این لفظ ترکیست **قیوان** بالفصح و از
 معنوم نام شهر است در مهاباد مغرب رنوا حای اریق از منتخب و لب الالباب و در برهان و لطایف بالکسر و بار معروف در مهله موقوف و نیز در لطایف و منتخب
 که معرب کار دانت قیامت کردن کار را عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعراء و برهان **قیین** بالفصح و بکسر
 یا بمعنی عربیت از شرح انصاف بکسر معنی قیل و لا از لطایف طاهر بالفصح مخفف قیل و لا باشد و بیا معروف

نوعی از تنقید که بزرگ شدن تعاییر باشد قیصریه نام می شود و قد را که بفتح قاف حرف بیستم فاء و بدال همای و بعضی بدال می نویزند نوشته اند نام تو شبیه بلکه ملک بر صغیر از شدی
قبول بالفتح و او معروف جواب میزد و در تحت نوشته جواب چاشنگاه قی بالفتح و طعام و نام زمینیکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعید
قیسی بالفتح قسمی از زرد آواز چاشنگاه قیسی بالفتح متقاضی این لفظ ترکیب است از چهار حرف ق و ط و ی بالفتح و او معروف لغت یونانی موسوم عن الوند
بر آن قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که با اصطلاح منطقیانست بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی است که در وی نتیجه بالفعل مذکور باشد بلکه
بالقوه بود یعنی ماده نتیجه صریحی که می موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه دومی العالم حادث و با اقترانی است
از آن گویند که اقتران مقارنت باشد و بالفعل موجودیت یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و استثنائی است که در وی نتیجه بالفعل او بالفعل
باشد چنانکه الحاکمات الشمسیة مخالفها موجود لکن الشمسیة طالعیه پس نتیجه دومی النهار باشد بالفعل موجودیت هیئت خود و اگر چنین استثنائات الحاکمات الشمسیة
طالعیه النهار موجود لکن النهاریة پس موجود پس نتیجه دومی الشمسیة لبطالته باشد در صورت قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارت است از الشمسیة طالعیه

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف کالاسباب وخت و متاع که غیر حیوان باشند از برهان و سراج کار گیسو کاف دوم که کاف عربیست و
تحتانی مقبول الاضاقه است یعنی گیسوی که از بعضی خداوند کار را که کار را بد و مستحق باشد و آن عبارت است از پادشاه از سراج و لطایف و در برهان کاف دوم فارسی
بمعنی فرزند نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما کار دار نیز نوشته اند و بعضی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطایف مرقوم است **کاف محله** و کاف محله که در
پنجید بر آن کاف یکبار میگرد و دهمند هر چند کاره را گویند و بعضی گفته اند که کاف از کاف است بغایت نفیس **کا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه نشسته باشد
و پند می و احتیاجی برادر برادر را گویند از برهان **کاس** بکسر سین مهمل که پخته کننده **کارب** با ضاقت شراب خوردن از مصطلحات کانت و انا و منشی
نثر که آنرا دیرتر گویند و نوشته اند از منحن **کار** طلب کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خازم واقع است و نوعی از برنج و عصاره
چوب ختنی که باریک تنول خوردن از چاشنگاه **کافت** تفحص و این صیغه از بعضی مصدر است **کاشت** زده است کردن و این با ضیعی مصدر است از برهان **کاف** فرست
پوشنده نعمت و مایه **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائینات** موجودات بخلاف **کاج** بهجم عربی احوال و بمعنی کاش که کاشتمنا و منسوب است
با بمعنی جمعی که در زمین است و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و در لطایف سوادنی تیمیمی بمعنی میانی نیز نوشته است که برگردن مجرم زنده کاشخا و مجرم قصور
گوشت از برهان و در لطایف بمعنی باران نیز نوشته است **کاس** بکسر سین مهمل بیرون جایی متاع و نقدی که از ریاضت نقصان آن کسی غریب قناتند کار سید
عمل کنند و اطاعت کنند از برهان **کار** و برادر مهمل موقوف به فتح آن معنی معرفت **کالی** لام موقوف و ضم بار موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر معانی و بفتح طاء نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ** با و با ضاقت و بی احتضاقت کاغذ نیست معروف که برشته لبته بهواکتند از مصطلحات کاد بدال
مهمل در شرحه از لطایف **کاد** بکسر سین مهمل **کار** مندر خدا **کاغذ** معرب کاغذ که بدال مهمل است و کاغذ مرکب از کاغذ که بمعنی بانک باشد و بدال مهمل
که کلمه نسبت است از بهار **کاف** بکسر سین مهمل سائر نوشته چون بیدین وین قی را میپوشد و با سلام میگوید و کافتر گفته و فارسیان بفتح فایز استعمال کنند چنانکه
کافرا یا جفر قافیه سائر مقامات لطایف و موبد کشف و بهار و منجیب و غیره همین کتب مذکور است که کافری یعنی رود و بزرگ گشاد و زوشت نار یک و آنکه بالایی
زده جامه پوشند اینهمه جز است از معنی سائر **کار** بکسر سین مهمل **کافور** در دانی خوشبو و سفید معروف و نام پیچیده است و بهشت از برهان **کافور** از سراج
نام در برهان **کالینجر** بر وزن بالین سز نام قلم است و در دستار از سراج **کاج** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه** فقه و پیاده چینی کاغذ
و عسک قباله و دودی و برات و غیره از چاشنگاه **کار** از راجه و مخالفه که از حرکت کار و حرکات مردم است **کاسر** بکسر سین مهمل شکسته و نام دولت که صابر

آن عصور را بنده دار که می شکند از شرح نصاب **کامل** مخف کا مگار کا سه گر نام مطربی که واقع قول است و نام مخفی است از شرح خاقانی **کار مخفی**
و بیجا صنعت و پیشه و هنر و زرع و کشت و امر بدی و گاهی در ادوا و اسما و معنی فاعل و مفعول و هر چون جفا کار و مینا کار و مخفی جنگ و صل چون کار از از سراج و بر
کا شتر بفتح غین مخفی است از توران در اقلیم پنجم یا بن توران و ترکستان و چین **کاغذ** گیر پنجه و در پنجه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کاخر** صطلح
فارسی و آنان هند کلاخ و خضر را گویند **کار** نیز از پنجه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه نشا خهای درخت بران گذارند چنانکه مزارعان و شبانان برپایان
یا صیادان وقت پیمان شدن برای صید سازند و بعضی صومعه که بر کوه سازند مجاز است از سراج و در شید می و برپایان کشت و دهانگری و صاحب برپایان
درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بر عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاغذ کاف فارسی و زار عربی معنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ برید
باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بعضی علف و گیاه که برپایان هندی آنرا گاهاس گویند یا مخلوط التلفظ را که بر عربی
لفظ آن **دشوار** است ف گویند و سین را نیز از پنجه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات و از شیدی و لطایف کاخر بسیار
یوزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برپایان و سراج و زبانی بعضی اهل ولایت
کار نیز از فارسی احوال و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برپایان و دهانگری و در شیدی و موید **کاس** بسین مهله تقاره و بعضی گویند که چاقو معروف
و بعضی جام پر شراب و بعضی مطلق جام نیز نوشته اند از برپایان و منتخب و شرح نصاب **کابوس** یا دشمنی بود و عظیم الشان که رستم از نوکران او بود
او را کابوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که آن مرد و بود در اصل این لفظ بدو واوست و درین زبان رسم خط بیک واوست مانند طوس و اول را بر
بدل کرده از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بضم بار موصود و او معروف و بسین مهله حالتی است که در هفته را فرمیکرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب یا بیگانه افتد
و خواب دیده و بترسد بچیکه بدن همه گران معلوم میشود و خوش کردن با و از دست هم نمیتواند و اگر برون این حالت را اطباء مقدمه صرع نوشته اند و
ضابطه و پندلان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطایف و مشروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاکورس** نوعی انگه
بهندی چینه نامند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و موید و بعضی معنی غله با جره نوشته اند لیکن اول نوی است **کاوینی** درفش علم فریدون منسوب بکاوه
آهنگر و آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بچنگ صفاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجوهر مرصع کرده از برپایان و سراج
کاش بشین پنجه کلمه آرزو و افشوس نام شتر و مخفی شیشه و آبگینه یا بمعنی مغرس کاج است که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین پنجه از برپایان
کاکل شمع و دو یک بر شمع باشد **کاخ** بعین سحر آتش و بمعنی نشخوار چار پایان و نامه و فریاد و آواز زاع و نام طایر از برپایان **کاف** مخف کا
و نام جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان آن بعد یا صفت و اسماء اشارت آید چنانکه مصرعه کلی که یک درفش آبروی نه بین
و گاهی این کاف از یاء توصیفی بفاصله افتد چنانکه بیت وجودی دهد و شنائی بجمع که سوزش در سینه باشد چو شمع و گاهی حذف هم باشد
مثال آن بیت ماه من گفتا مکن بر سونظر گفتم چشم **سوی من بین** و بسین سوی دیگر گفتم چشم و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت
مکرد و در من به از و آتاکه **نهری حال من ای آفت جان** دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعا می آید و قایم مقام زیرا که بود مثال آن مصرعه
چنانکه که چهار رسم در بانی نیست **سوم** کاف مناجات و این را فحایه نیز گویند و معنی ناگاه و بد چنانکه بیت لشکر اسلام چنان رسید بود و نیز
لشکر که در بار رسید **چهارم** کاف نتیجه و ترتیب فایده و تقریبی نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شلانی پیدا کرد مثال دیگر چنانکه
درین مصرعه ای پنجه بگوشتش که صاحب خبر شوی **پنجم** کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت بیت ای بسیار تیز رو که بماند که خرنجان چنانکه
ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن بیت گفتم که گفتم که بخونش و گفتم چشم گفتم که همچون گفتمش

هفتم کاف که اسیمه و این در محل استفهام است و استفهام است انکار فی تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بر خرم سفر است و فصل
 عاشق مسکین که است و مثال تقریری بیت که بر فرد زده باشد و مطلع صبح که بر فرد زده باشد و شرب لبذبح شفق و مثال استخباری مصرعه فراق یحیی که آورده
 جهان یارب و کاف استفهام در آخر مصرعه با شباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گرسه قتل من مسکین بداری است گوشت تو کا فر خصم جان من
 زار که باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را با شباع گرسه خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه بد چنانکه بیت نه من بر آن کل
 عارض غزل سریم و پس که عند لب تو از هر طرف هزارانند بهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نمی به که دیگری مریم و اگر تو زهر دمی به که دیگری تریاک
 و هم کاف بی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواهد اولی تر و کا احتمال جنائی بوابان و تمنائی گوشت مردن به که تقاضائی زشت قضا بان و
 یازدهم کاف معنی هر چنانکه بیت و اگر کشور آباد بنید بخواب و که دارد دل اهل کشور خراب و دوازدهم کاف تضییع و آن در آخر کلام آید و ما قبلش مفتوح باشد
 چون مرگ و جوک و تنگ بند و هم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهرک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و
 شانزدهم کاف معنی تائید و آن مانند کاف تحلیل است و فرق میان هر دو همین است که ما بعد این برای تائید ما قبلش باشد چنانکه درین بیت محبت
 پس از قطع محبت لذتی باشد که تناسخ نخل سویدی باز اول خردار و ناصر علی گوید بیت محبت کی بود که استخوانم تو تیار کرد و که از سائیدن صندل کجا
 نقصان رسد و او هفتم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه در بیت چنان بخور روزگاری خام را و که زنگی خورد و مغز بادام را و و از همین است
 کاف معنی چنانچه بیت و جنگ سلیار که او و بنو دمیج و غا دار که او و صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه و آخر کلام ساکن واقع میشود چنانکه
 معنی در و یکسانند و در و حال و در نیمه خشک معنی پاره چنانکه گوشت که زیر بغل جامه و میان پانچامه و در زنجیر که منانچیت باشد و در و کاف تشبیه و
 کلمات عربی مفتوح می آید و آن کلمات را بر و سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العین و حوالیه من کل فج عمیق و هزدهم کاف خطاب و آن آخر
 کلمات عربی مضاف آید و اف معنی و چنانکه کاف اف معنی و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترادف چنانکه جاک الله و جاک الله و گاهی کاف خطاب معنی
 خود آید چنانچه کما شئت علی نفسك نو زدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزک معنی گوز کند و بیستم کاف مفعول انهم که آید چنانچه بچک معنی غول و بیستم
 که پیچیده شده باشد و در و جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چو شک و معروف معنی کوزه لوله دار منسوب بچو شنیدن
 که معنی یکیدن است و بر و ک معنی لغز و حیستان منسوب به پرده بخند و تحقیق و کوک منسوب بکو که معنی فضله و نجاست است و یکم کاف زاید چنانکه در لفظ
 که مولوی روم فرماید بیت که چنین بنماید که خدا این و جگر حیرانی نباشد کار دین و جامی میفرماید بیت انهم نه شود و اضطراب که چه دین همه ترک خورد و خواب
 و از همین قسم است کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح الشعر نوشته متناش از زلالی است خواهم جان از دبا برگ گردد که تیرسم که شادی مرگ گردد و درین
 مقصود کاف تانی در مصرعه تانی است مثال دیگر زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه تانی قطعه طرازنده داستان کهن و چنین شد علی بند بکر معنی که از
 فر اقبال شانه شاهی که از فتنه شد آن ممالک تهی و زیادت کاف در آخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک معنی کفاب و جبران و زو و زو و کوک و گاهی
 کاف اجد و قبل لفظ باهر دو صورت زاید باشد و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت می لعل کون از لایب سرگون و روان تخیان که ز کشت
 خون و است و سوم کاف تعریفی معنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر که فرخنده خویش و یکو سیر و است چهارم کاف
 و چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجی شانه حاج داد و که رحمت بر اخلاق حجاج با و است و پنجم کاف نفی و این را تفضیلیه استفهامیه هم گویند زیرا که معنی
 نفی و تفضیل و استفهام که هر سه از و استفاد میشود و مصرعه جوی مشک بهتر که یک نوده کل و مثال دیگر بیت خزینه نمی به که مردم برنج و مثال دیگر چنانچه سعدی
 فرماید بیت شرف نفس چو دست و کرامت بسو و در که این هر دو ندارد و عدشش به که وجود و است و ششم کاف صله معنی کسی مثالش درین عبارت هر که با من

دوست است من و دست او یعنی هر کس که با من دوست است و منم کاف معنی اگر بیت چه کم کرد که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بدخون گاهی است
 کاف معنی هر که یعنی شرط چنانچه است گفته بودی که بایم که بجان آنی تو من بجان آدم اکنون تو چرامی نانی است و منم کاف معنی هم چنانچه درین است
 بیت اعتمادی بود قافی من است ای کافر منیت اگر همه وحی بیاید که ترا باور نیست مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بشمیرد آید اگر مرغ کباب است که
 بابال و پر آید و منم کاف معنی کس چنانچه درین است هر که استی از آن نگرش جادو باشد اختر سوخته اش بده آید باشد کسی و منم کاف معنی
 بدست چشم بداندیش که برکنده باد و عیب نماید نهش در نظر کسی و دوم کاف معنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است
 غله در انبار و سی و سوم کاف معنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عجب من نکلند سی و چهارم برای لب چنانکه چو شک کوزه
 لوله و از منسوب چو نیدن که معنی نکید است و پردک معنی چستان و لغز منسوب به پرده بداند که این کاف عربی بالف بدل شود چون کافته و آلفته معنی
 و بلام چون تاوک و ناول معنی گاو و خرچوان و کوچ و لوح معنی احوال و منم چون لبشک و بشم بفتح موحده معنی شبنم و بهار چون تارک و تار معنی فرق سرو چکان
 و چکاده نام پرده و بجا معنی چون سا با که و سا با معنی سینه بند زنان معنی چو چون کزگا و دغزگا و کاف فارسی برای لب است آید چون شک معنی شوخ و طریف مرکب
 از لفظ شن معنی ناز و کرشمه و نیز در جواب الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمات الهاد و حالت جمع زاید هم آید چنانچه قمر بجان معنی قمریان و در نیاب
 شعر میر معری لبند آورده و نیز کاف فارسی تبدیل با یلعین معنی چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدل مبله چون اوک و آوند و اورنگ و اورند معنی تخت و با
 چون گستاخ و استاخ و بیار عربی چون گلونه و بلغونه و بجم عربی چون گوال معنی لوباد چون گل و دل بالضم و گراز و دراز بضم خوک نرو و بیارحتانی چون زنگ
 و زیون کاشف پیدا کننده و بر نه کننده از منتخب کاک و منتخب نوشته که نان تنگ کعک معرب اوست و در سراج قرص نان روغنی کابک
 بضم بار موحده تشبیه مرغان عمو و خان و کبوتران خصوصاً از برهان کاک بجم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری کاک و اک
 خالی و بیغز و هر چیز که میان تهی باشد از برهان سراج کاک چال بجم فارسی اسباب خانه از برهان کابل بضم بار موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان
 متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان است کامل نام بحری است از نوزده بحران شمار کاکل بضم کاف دوم عربی میانه سر مردان و کودکان موسی کرد
 اسب از برهان سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موسی تارک سر لهندا تیری را که سرگز را باشد تیر کاکل را با گویند کاکل بضم کاف و فاضل من از منتخب کاکل
 بکسر باست و میان و کف سوراخ منتخب کام مراد و مقصود و معنی سقف حلق که بپندی تا لوگو بند و کاف فارسی قدم و معنی ده و قریه از لطایف و
 کام بکاف عربی بزبان هندی معنی شهوت و جماع است کام و نا کام چار و چار کاکل بکسر طایفه ششم فرد خورنده و لقب امام موسی رضا جعفر صادق علیهما السلام
 از منتخب کاکل بضم لام ضد باکره یعنی زبیده بکارت آورفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زبیده شود برآورده باشد با و اطلاق داده باشد این لفظ فارسیست
 کاه که نه بیاد و دادن لاف زدن از بهار بجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانه گذشته بجهت عظم نشان خود
 گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته اند که از آله خواری نمودن ازین عبارت کاه که نه بیاد و دادن اینهمه معانی مرقومه است و میشود مقابل کار فرمودن
 بعمل آوردن و درج نمودن کار و با استخوان رسیدن کنا به از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چهار شربت کابین بکسر بار موحده و یا معروف زدی که
 بکام بکاف بضمه مرد مفر کنند یعنی آنرا بگویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی معنی هر موجد نوشته اند کار لبستن بعمل آوردن از شرح سکندر نامه کار بکسر و
 کردن قطع معامله و قطع دوستی کردن کانون آتش ان مطلقاً خواه کوزه انگران خواه گلخن خواه منقل فام و دماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً به
 هندی بوسن باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی آگه باشد از برهان و منتخب شرح نصاب کاسه لیسان حرصیان و گدایان و دون همتهان از برهان
 کاسه در برهان نیم کاسه فتن قریب کسی ظاهر ساخته عجایبات مشاهده نمودن کاسه بند کردن خوشامد نمودن و طمع داشتن

البته بر سر کسی شکستن رسوا کردن کسی از مصطلحات کار بجان رسیدن قریب هلاک رسیدن کالیدن در هم پرتاب شدن و گریختن و گریختن
 که بکاف فارسی است از رشیدی کاویان بفتح واد و حرف چهارم یا رحتانی بقدر مضاف است و حذف یا نسبت یعنی ویش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر
 و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بچنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد و لهذا آنرا بجاوهر متقی مکتل نموده بودند از
 شرح دیوان خاقانی کاروان قافله از برای کافتن معنی سگافتن از سراج و بران کاویدن کندن از سراج کاستن کم شدن گاهی
 معنی کم کردن نیز می آید از سراج کاوشان که کشتن خبر است بشکل جاده در آسمان از ستاره های خرد یا هم آمیخته که شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گاهی
 که کاوشان را از آن کاوشان گویند که آن شبهاست بخلیکه بر زمین نرم از کاه و خاک کشیدن پیدا آید کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی نامردی
 از سراج کائن کبر نمره که حرف سوم است موجود نموده از منتخب مشتق از کون بفتح که معنی بودن و هست شدنت و کاین بفتح کاف و فتح نمره و نشدند تختانی
 مکسور و سکون نون و کاین کبر نمره بر وزن ضامن و کاین بفتح کاف و سکون نمره و یار تختانی مکسور و سکون نون و کاین بفتح کاف و سکون نمره و مکسور
 و کاین بفتح کاف و سکون نمره این هر پنج الفاظ و حقیقت گو یا که یک لفظ است معنی کم خبر و معنی کم خبر به لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مردانه نزد
 من پس معنی کاین رجل عندی همین است و آخر از آن کم استغفامیده کرده است و معنی کم استغفامیده لفظ چند است چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مردانند نزدیک تو کاین
 اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متوجه شده اند از آن و لفظ کاین مرکب است از کاف تشبیه و لفظ ای استغفامیده و متون آنرا عدا بنون طایفه است
 مکتوبه عالی و کاین من قرینه از چهار شرح نصاب کاین یکسر ماقال گیرند و از آواز جانوران و ساحر و غیب گوئی از لطایف و منتخب کاین من کاین
 که حرف سوم است و واد و عاطفه و فتح معنی کنایه از مخلوقات کاین یکسر هم نهان و پوشیده نموده از لطایف و منتخب کاین نام شهر کاف ران سخانی که قریب نیست
 و این کنایه از فرج است از لطایف کاف و لون کنایه از لفظ کون که کلمه عربی است بضم کاف صیغه امر معنی بگویند و چون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا کرد
 بعد قلم حکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محسوس است از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مژه العارفین کاه و درین گرفتن کنایه از عجز و زهار
 خواستن چه زینهار سی برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان است از مصطلحات کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات کار کسی ساختن
 کشتن کسی را از مصطلحات کاسه سرگون مفلس و نادار از مصطلحات کا و کا و تحسین و فصل از بران و سراج و بعضی معنی کا و کشم آواز دوان
 نیز نوشته کالیه بیابان مجهول سرشته ویران دیوانه و احمق از بران و سراج کامر و لاد معروف نام و لایقی است باقصای بیگار که ملک مشرقی هندوستان است کاه
 نام آهنگر است که بر ضحاک خرچ کرده فریدون را بر تخت نشاند و بود و لفظ کاده معنی شجاع است بشبه طبله از لایه شمره از سراج کالیه بیابان مجهول سرشته ویران
 و احمق و دیوانه از بران و سراج و رشیدی کشف و سروری و چهار گری و در لطایف معنی کرد تا نتوان نوشت کالیه بیابان معروف پرتاب و در هم اند
 رشیدی کشف کامه معنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی است ترش مژه از بران و لطایف کاشانه خانه کوچک و محقر از بران و سراج و لطایف و در بهار
 عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که در آن پیشها در تابانها بر آروشنی وصل کرده باشند مانند حمام چکانش معنی شیشه است کازه نیز بجهت آنکه صیادان و شکار کنند و بر آتشها
 و دخت گذارند تا صیاد و راته بنید و خانه مزارغان که از فی و علف سازند و معنی صومعه که بر سر کوه سازند بجای است و معنی لیسانی که بر دخت و عجره آویزند و اکثر زنان و کودکان
 در آن نشسته در هوا آیند و در وند از سراج و بران و لطایف و رشیدی و موبد و قبل برامنی آخر کاف فارسیست و نازا عربی و برای باقی معانی اولین کاف عربی و نازا فارسیست
 کالیشه یکسر بار موحده و بار معروف و شین معجزه گل عصف که بهندی کینه گویند از بران کازیره و کاجره اول نازا فارسی و سور و بار معروف و نازی صیغی معنی
 گل عصف که بهندی کینه گویند کازیرامه مرقع نقاش برای طهارت کمال خود تیار سازد و معنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب فی الفین است و کالیشه که از کالیش
 آیین و توار عمل نیز گویند از کشف و ابرامی موبد و بران و سراج کاله متاع که آنرا کالانیز گویند و کدی شراب و معنی خرزهره خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

فصل کاف مع تا مشکله کتب نوده ریک گرفته بلند شده از خب کتب بضمین و بار موده نوده های ریک بلند شده کثرت بسیار است
و جازا یعنی بارونه مردم نشستن و بعضی علایق و بنوی نیز باشد کثرات جمع کثافت بفتح ضد لطافت و سبط و غلیظ شدن و فراهم شدن از خب بنجره
کثیر بسیار و اکثر کثیف سبط و تیره ضد لطیف از لطایف و خب کثبان بالضم خاک نوده بلند از لطایف و در صراح ریک نوده های بلند و بجمع کثیف است
فصل کاف مع جیم عربی و فارسی کجا معروف و بعضی هر جا نیز آمده از مصطلحات کج محج بفتح کاف فتح جیم که مخفیست و جی باشد در بانش کجا
خوب جاری نباشد از رشدی و سراج کجواج بفتح و هر دو جیم عربی معنی کج و گون مرکب است از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باز است یعنی گون کج و در مرز
عجایبات و احکام میگذارد آن دشوار باشد کجک آنکس که قبل بانان در دست مبدلند و جبر است کطاش قفق را بدان و نیزند و بعضی جبر است که
مردم ولایت بر دور گریان دوزند و چونیکه دهل و کوس را بدان نوار از مصطلحات کجل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خرابانند است کجول
کاسه گدایان از بران کجیم و جبین بفتح کاف و کسیر جیم عربی معنی گریستن و آن پوششی باشد که بر دوش یک بر سب اندازند نهندی یا اگر گویند و این ترک است
از بران و لغات ترک کچه کل کردن کنایه از ظاهرن شدن و فاش گردیدن از نهانی و عیب نهانی باعتبار بازی کچه که در دستهای پنهان کنند و بر کثارت
کنند و از آن بر آید بازی را و میر و از بران و سراج و چار شربت کجی و بفتح آنچه بر شربت تر بندند و در شخص و آن متعایل یکدیگر نشینند از بران کجه بضمین و تخفیف جیم فارسی
اکثری بی گن که خانه بکین هم نه شده باشد نهندی از چاه گون از بران و بهای جیم و سرور و جها بگری و نشینی سراج و بالضم و نشینی جیم و جبر است که طما از پارای کر باس و نشانی
کند از خب **فصل کاف عربی مع حار** حمله کحل الجواهر سر که در آن موارد ناسفته و دیگر جواهرات انداخته میسایند برای روشن شدن چشم
کتف کحل بالضم سر که کمال بفتح اول و نشانی بد حار سر که کتب معنی سبکه سر و دایم مردم کتبین پیشه او باشد کجیل بفتح اول و کثرتانی
سر که دارد و کسکه سر به چشم خود کشیده باشد کحلی بالضم سر که رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از موبد **فصل**
کاف مع خا مع جمع کنج بکسر و کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بعضی آواز خنده و بضم مرد و کاف اواز سرفه
از لطایف کنج بالضم نام گیاهی که بدان بوریایانند و بعضی گرم که در میوه و عجزه می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بعضی
صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مره نخ و کلمه نفرت و بازداشتن از بران شرح دیوان خاقانی
فصل کاف مع دال مهله که خدا و کتخا صاحب خانه و بعضی لایق و سر او را نیز آمده از چراغ هدایت که خدا و کد بالو خداوند خانه دینی بی خانه
و باصطلاح مخجان و اهلی است که استخراج عمر و لود از آن کنند از سراج که بفتح خانه و ده از سراج و بران که بفتح اول و کسر دال مهله تیره و کد از شرح اصاب
و بعضی معنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی معنی کاوی که بپند می کیور گویند و آن کلیت معروف از منتخب و بران و سراج که دیور بکسرین و بار
مجهول مزارع و دهنقان و بزرگرازموید و جها بگری و در سروری و بران و مدار بفتح اول و در بران معنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح اول و جها
و او را مهله ریس ده و خداوند خانه و مجازا معنی ذراعت کننده و باغبان و تحقیق است که کدیور اما که کد و کد مرکب است از کد که معنی خانه و ده باشد و کلمه در
بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زاید است چه هر گاه که کد و حرفی را با کلمه مرکب دهند الف در میان زاید کنند چنانچه در ثناء و در وقت آور کس بالضم
و سین مهله خرمن ناکوفه از شرح اصاب و صراح که وی حجام کدیوی باشد که یک وید و کجایان بعد استنوزدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد
کدام بضم اول برای استغنام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوالعقول هر دو آید کده بفتح خانه و ده از سراج و بران که دیور معنی کد و پوشیده شود
فصل کاف مع ذال مع کذب بالکسر دروغ و بفتح اول کسر نانی معنی دروغی چیزی که بدو رخ ساخته باشد و دروغ و معنی دروغ هم آمده و صراح و خب
کذاب بالکسر و نشانی بد ذال مع دروغ گفتن و بفتح و نشانی بد ذال مع دروغ گفتن و خب کذاب کذاب می یعنی چنان و چنین و کتایه از دستنام

فصل کاف مع را هم که را بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب کرایه بالفتح و او کسور و تختانی بر وزن غنیانوی ازیره که موقی محدث است
 از بران کرایه بالفتح مشهور حضرت امام حسین صلوٰه الله علیه و آله این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بار اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کرایه ترکیب دهند
 و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کرایه بالفتح اول و ثانی و در آخر الف بصورت یا مرغ جباری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب
 کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی و بختن بی آرام و اندوه گین شدن از منتخب و لطایف و بحر الجواهر و در کرب بضمین جمع کرب
 کرب بختن و سکون و ثواب موحده کلمه که اگر کرم کلمه گویند از بران و سراج و در مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح کرسی اصطلاحات جزئیات بلند و صراط کرب
 عوده صراط بد و بسته با کرب بضم اندوه از منتخب کرب بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه کرب بضمی سه بار کرات بالفتح و تشدید بار بار با جمع کرب بضم کرب
 و تخفیف راجع کرب که معنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد کرب است بالفتح اول و کسر و تخفیف یا تختانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کرب است بر وزن
 صلابت بختن نه باشد یا ناپسند از کرب بختن بالفتح اول و ثانی و سکون و خا و بجه معنی عضو و حرکت و معنی سخت مستعمل از بران کرب و نام طرف آب
 کرات بالفتح و تشدید یا ناپسند از منتخب کرب بالفتح اول و سکون ثانی و خا و بجه معنی است قریب بعد از و قیل محله از بجا و بختن بخت کرب از لطایف بران
 و سراج کرب و بالفتح کار و عمل و بکسر نیز همین معنی آید و بالفتح طائفه است از صحرانشینان و بعضی قطعه زمین که کنایه می آید از املیه ساخته و میانش زرع است که در کرب و کرب
 نشان از بران و لطایف و رشیدی و سروری و چاکری که ناکش و بضم اول معنی بچه اسپ که هنوز بران سواری نکرده باشد و اگر طرز و در سراج و در
 چاکری و بران کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگر چه بکسر است بهرست مگر قیاس بخواند که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آرد که افاده معنی مصدق می کند و
 ماضی یا بیارند ماضی معنی مصدر شود و چنانکه گفتار و رفتار و دیدار کردگار بکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ گفته طریقت از سراج و رشیدی نوشته که معنی تکیه
 این لفظ خوانندگار چه کرد و بالفتح معنی کار و کار معنی خداوند کرب بالفتح ناسنوا یعنی کسی که گوش او چیزی نشنود و از بران و سراج و بالفتح و تشدید را و عربی معنی بازگشتن
 باز گردانیدن و حمله بردن و بالفتح سپایه است و آن دوازده و سق است و هر دو سق شصت صاع و نام دور و دست یکی در شتر و آن که زیر ملک برود هم گز و دیگری
 فارس از منتخب و لطایف و بران کرب بالفتح و تشدید بار اول باز گردنده و باز گرداننده و تکرار جمله برنده و از اینجا است لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که
 آنحضرت در جنگ بر صف اعدا بار بار حمله می بردند و هیچ اندیشه نمی کردند از منتخب و لطایف و غیره مگر و بضمین بازگشتن و اگر دیدن از منتخب بران کرب و بالفتح و اول هم از منتخب
 زمین سخت و بسته نوشته از بران موی کرب یا کسر و بار موحده و سبب جمله جامه سفید معروف از منتخب و موبد و مدار و در سراج نوشته که این موبد کرب است که بالفتح باشد
 رساله موبد نیز نوشته که کرب یا کسر یا کرب است که بالفتح اول و بار فارسی لفظ هندی کتابی باشد معنی منبه و مجازا یعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حال تعریق یا کسر
 داده که وزن فعل الفتح فاو غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است کرب یا کسر لفظ اول و بار معروف جزوای کتاب و سپاره نامی قرآن مجید و این جمع کرب است که بضم
 و تشدید باشد کرب یا کسر و یا تختانی و سبب در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس معنی طهارت خانه که برابم ساخته باشد و در منتخب معنی بالا خانه و در خا
 و در بران و کشف و مدار و چاکری و موبد معنی بالا خانه و در بار و شاه و امر اکس یکسر اول و سکون را و موله و سبب موله سبب بضم شسته از صراح و در خیابان نوشته
 که عجب کرب سبب بضمی باشد که بگل و آب آمیخته که گل سازند کرب کس بالفتح و کاف و موم فارسی مفتوح و سبب جمله طایر است معروف مردار و آرد که بپزد می گویند کسر
 کاف فارسی اکثر مراد و تکرار بر بند مجازا بر برای تکرار نیز کرب کس گویند و کربسان گردون و ستاره اند بصورت کرب کس یکی را لفظ طایر و دیگر را لفظ واقع گویند از لطایف
 و بران کرب بختن و سکون فا و سبب موله و آبی است مانند اجوان بوی آن ناخوش میزد باشد و آن محمود لایقی است و از خواص او بوی نیست که گزوم گزیده
 بخورده فی الحال میرد از منتخب و لطایف کرب بضم چلیا کربش بالفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و سبب موله و آن جانور است که در سقف خانه ها باشد و بند
 چاکری گویند از بران و سراج کربش بالفتح و لفظ اول و کسر و او شین مجرب سبب بضمی از ناپسند از منتخب کرب یا کسر لفظ اول و سکون موله و کرب و کرب

ساق حیوانات و بینی گوه و گروه سپان لفظیکه آن سپان افزایم آورند از منتخب کرم بختین آبان استاده و آب بان خوردن آن بجزی
و باریک شدن از منتخب لطائف کربالفتح و کاف دوم فارسی مخفف گردن و آن جانور است بهند گیند آگوند از شیدی سراج برهان بعض
شروح کنند ز نام نام ملکی از روشنی و بلفح و هر دو کاف عربی است متصل بکوه لسان کذا فی القاموس و در منتخب بختین قلع است بوا بلفار و در برهان بختین و هر دو کاف
عربی نام برنده است دوم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنار سیاهی آتشید و آنرا عقیق نیز گویند کربالفتح و نون تا بهندی مفتوح کاف عربی نام شهر
از ملک کن کریمک صم اول فتح ثانی و سکون کاف فارسی بر وزن قنقار سپهر رخ رنگ برهان رشید و سرور و کشف گردک بالضم و دال مبهمل مفتوح
و کاف عربی بمعنی قوی یکبار اول بجا و زبان آورد در فرنگی دیدند کرم بفتح اول سکون ثانی درخت انگور بختین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری
از منتخب و لطائف و شرح لصاب نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت کرام یکبار اول بزرگان این جمع کریم است کرم و درختان انگور
و غم و اندوه با از لطائف کرم یکبار اول بزرگان این جمع کریم است کرم و درختان انگور
از مدار کرم بفتح و حرف سوم را معجز مضموم گای باشد خوشبو از سرور و باریکی کران یکبار اول در عربی نام ساز که آنرا بر لب نیز گویند و بفتح اول و ر فار
بمعنی کنایه چیزهای تنهایی چیز از کشف و برهان رشیدی و مدار کران بالکسر نام شهر است از فارس از لطائف و در فریل نوشته که بفتح اول است گای بالکسر مد فرش چای
نقیس باشد وزیر سیاه از نواحی آن خوب هم میرسد کرم بفتح و کاف عربی غله سبز و نیم خفته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جوار از سراج
و برهان کرستان بالضم کاف و کسر دال ملکیت از برهان کرکدن بفتح اول سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مبهمل جانور است بهی بگاوش و فل دوم
کوچک فیل و کلان گاوین و پوست بغایت سخت باشد و کیشاخ دارد بر پیشانی رشته بهندی گیند آگوند و بفتح بعضی از ابل لغت نوشته که چند فیل اشک
کرده میخورد و بچه آن چهار دار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات از سراج برهان کرانیدن کرانیدن هر متعدی کردنت کنانیدن و عوام
مشهور غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف نون قبل و آن علامت مصدر است اگر اند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت
مصدر تن باشد اول امر آن مصدر بر آورند و بعد الف نون یا زایه کرده بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از ان حذف سازند چنانچه از مسوختن سوزانیدن
و سوزاندن از رسیدن رسانیدن از زهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقلوب و مصدر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مضارع
تن و و قاعده واحد است چنانچه از میدان سایندن خواندن ماندن و سایندن خواندن آید کراجیدن بحجم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت
بجسته نهادن از برهان کرانیدن بالضم و کسر خرامیدن باز و کاف فارسی نیز آمده از برهان کران سواکمنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نوازندگان
آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند کرم و اوم و اوم عا طفه مغرب مشرق از سراج و قران السعدین کرسان گردون دو ستاره بصورت
گرگی را بشرط است و دیگر بر الشروق گویند کربالفتح و تشدید تخفیف را مضموم و و معروف و با موحده و تحتانی فشتگان مقرب بان و لطائف
کرامت کردن دادن کرد و یکبار اول فتح ثانی کشتی خر و که در دریا باشد از جای دیگری کربالفتح و با موحده و صم سین مبهمل بمعنی چلیپا که بهندی
گویند از سراج کرانیدیم اول فتح سین مبهمل بمعنی قرآن مجید و مطلق کتابت برهان کرانیدیم و تشدید را مبهمل و تخفیف آن جزوی از کتابت است از کلام الله
این لفظ عربیست کرانه بفتح اول و نون بمعنی کناره بر چیز از برهان رشیدی کرانیدیم یکبار اول یا تحتانی اجرت بار کردن سپهر و بیل و اجرت نشستن خانه و و کان
از برهان بعضی بمعنی برابری و سرور و آفرینش نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدهند کرانیدیم یکبار اول کرانیدیم از سراج و اشتقاق از
جعلیت از عالم طبیعت فیهیدن بر آن لفظ کرانیدیم کرانیدیم بالفتح و سین مبهمل و نون سرور و مفتوح غلبه تیره رنگ طعم آما بین عدس و ماش است از برهان
و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مکرر گویند کرم بالضم اول تخفیف را مبهمل بمعنی گونی که بدان بازی کنند و هر چیز در گرد که مثل گونی باشد و با هم

بزرگواران

داز کرد

بچه اسپ و خروم یعنی تازیانه و بضم اول سکون دوم و اظهار ناخوشی و سختی و پنج و بفتح اول سکون ثانی جبر و ناراضی و بفتح اول سکون ثانی بزرگ و خجل یعنی کز
نام خوب و بضم تین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و معنی اسپ و تازیانه و معنی کوس فاسی است و باقی عربی از پنج لطایف و برهان و مدار و جبر است که در بضم تین
بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نیز بعضی سه هزار گز و دیگر دو هزار گز و در اعراب هشت گز از موی و سر و در برهان و چهار گز و دیگر گز
بهیت بهندیان و یونانیان و رسائل مساحت و حساب اگر چه در کتب مذکوره در تعیین کرده اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین است که نوشته شد بضم تین اشیاء
بجسم و ابواب از چهارم و برهان و معنی الفرس و در شیدی و کشف بختین کرم پیل بکسر اول و کسر با و فارسی کرم ایشیم از لفظ کراتی با بضم و تشدید و ا و ه و ت و ن و ش و
گند ناگون کبرانی نوعی از لباس قماش کری بفتح ناشوائی کرکی با بضم و کاف دوم عربی بکسر و معنی کلنگ که طایفه و از پنج کرمی با بضم و بار و فار
مکسر و مکاری و حید کرمی و معنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم با و عربی نوشته اند و بهانش خوانده اند و بضم کاف
گرمی با بفتح و در چهارم نوشته و مفهوم و کسر با و موحده بمعنی فرشته مقرب و خیابان نوشته که در بی قسمی از ملائکه مقرب و در قاموس است الک و حقیف الی و ساد
و بنده و رانیز و افع شود کرمی با بضم تحت کوچک و فلک هشتم و کرمی خط برابر و بمقام خود افتادن حروف نوشتن کرمی با و احاطه چهار زبانندی و برهان
لفظ و چهارم است فصل کاف مع را بر حید کاف و هر دو را بر حید و در است که از پنج سراد و بندگاه کردن و سینه و شیش و پنج و اعضا پیدا و بر حید و ا و ش و
و حدود و الامراض کرمی با بفتح و در ا و عربی کرمی از ایشیم کرمیت که در معرب است از برهان کز لک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کار و کوچک از موی و در
و کشف و مدار و سروری کرمی با بفتح و کرمی فارسی مفتوح و کلام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیت و قبل بکاف فارسی با بفتح و بکسر اول و لام مفتوح و
مطلق کار و کوچک کرمی با بفتح و در ا و فارسی آنکس که فیلبانان بر سر قبل نند کرمی بفتح کاف و در ا و عربی فارسی هر دو دست و بکاف فارسی چاکه کمان
خط کرمی با بفتح سینه باشد که بر کنار حوض و لب جوی رود و از برهان کثر زبان بفتح اول و ثالث دوم و چهارم و در ا و فارسی طلی که بهانش بکاف و خوب جاری
از شیدی و در برهان بمعنی غیر فصح و در سراج کرمی کسی که بهانش است و در دو و لفظ کرمی سبک است و قرار توابع است که سوره با بضم و با و موحده مفهوم و در
همه مفتوح کثیر سبک از برهان و شرح اصحاب کرمی بفتح و در ا و فارسی گوشت باره که در حلق و برهان یا بهندی کوانامه و بعضی کاک گویند از غرایب اللغات و
برهان و بمعنی کار و بزرگ خدا که بدان گوشت قیده کنند و در جای بمعنی مژه و تحت دیده شد کثر کرمی با بفتح و در ا و فارسی لغات فصل
کاف مع سینه و کسا بکسر اول بمعنی کلیم که از او نشد از پنج کسی با کسر و در ا و ه و مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیدان و در قاموس
است که کرمی معرب کثر و بمعنی واسع الملك است از سراج و در ساله معربات و در خیابان نوشته که کرمی معرب کثر و لقب نوشیدان و لقب دیگر
ملوک فارس مدائن اندا جمع اکا سره می یکسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف معقوره بصورت یا نوعی از کاسه صحرایی که با کسب با بضم و کجا و در
و آن ثقل روغن است و با بفتح بمعنی حاصل کردن و مجازا بمعنی سپید و پخته از لطایف و منخب و غیره کسوت با کسر و پونیدنی از پنج کسا بفتح کاهل
شدن از منخب کسا و بفتح اول و در ال جمله نار و ای متاع و بی رواجی شیا و عدم خریداری آن از منخب و در سراج و هم در سراج نوشته که کسا و نیراد یا نیزه
کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن بانک رلب زیرین حاصل میشود و بانک و فرج سینه یا را به کسر از پنج منزه
کسور بضم تین جمع کسر از منخب و بیشتر استعمال این لفظ در باره اشیاء و آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته کس با بفتح بمعنی بار و رفیق و
مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان کسوف بضم تین گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و در حرف کس و در آخر الف و خوف و یاه گویند از منخب
کسیف پونیده و بد حال و ترش و از منخب کسل بفتح تین کاهلی و سستی از منخب و بجا و هر دو موی و مدار کسال در حقیقت معنوی این لفظ را به و در
نوشته است و در لطایف و غیره یافته شد ظاهر اشیاء بکاف فارسی کسل بضم اول و فتح کردن و فرستادن از لفظ و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد کسلا بالفتح کاهل و ست کس و کوه و کاف عربی یعنی اقربا و رفقا از مصطلح کسیده ناسره و متاع بریان از نواح منتخب کسمه بالفتح می
 چند که بعضی زلف آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره اویند از نواح و رشیدی و بران کشف کسانا تکسر اول نام شخصیت فارسی و خوشی شهید و کوا و اکثر کس
 یعنی کلیم پیشید از منتخب کس بالفتح مخفف کاسنی از بران کسی برای این لفظ برای نکره ذوالعقول می آید چنانچه گوئی کسی در خیانت یعنی آدمی در خیانت
 و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی و کسی خط و امتثال اینها محض غلط است از نواح فصاحت و غیر آن و در لفظ کسی
 یا را اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای بر احدث و در مصطلح نوشته کشف کسی بمعنی معروف بمعنی غیر مکمل و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت است
 از تن سیم جدا کن و از من جدا مباش ۴ میرحم باش جان کسی یوسف و مباحث و مثال معنی دوم اشرف گوید سیت بیا که بر سر رحمت لکیم از عینک و کف گرفته
 سرازوی انتظا کسی کستی بالضم و سین مأخوذ از کستن که بمعنی مالیدن است و بمعنی کوفتن بر روی اجزا بمعنی آنکه در شخص مشاهده بایم آنچه زواری گمانی که در اجزای بدن
فصل کاف مع شین و کج کشتاب بالفتح آتش جو که برای بیماریان نبرد از بران کشتا سپ نام پادشاه چون بن لفظ کجاف فارسی است لهذا تفصیل
 در کاف فارسی صورت کشت بالکسر زعت و باصطلاح شترچ بودن مثله در آخانه که اگر در آنجا سوارخانه مهره دیگر باشد کشته شود کشت و کشتی بمعنی دریا و
 و نام مثله نام و و اینکه تخم آنرا سربانی دنیا گویند و شربت دنیا را از است از بران کشتا و بضم کاف عربی و فارسی صنفی ماضی است از کشتا و در بعضی فواح و تیراز کما
 را کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از بران و رشیدی و جو کجاف نوشته که لفظ کشت در مردم فارسی کجاف فارسی است و در النهر کجاف عربی استعمال کنند کشتار کسرتن بیان
 و جو کیدار کسر اول و فتح میم نام و پست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر میم کس و مخفف کسیر که شجر معروف است از بران کشور بالفتح از جهاگیری و بهار عجم و در بران
 و میوید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که بر کشور از کشور های همگانه بیکی از سبب سبب تعلق دارد و چنانچه هند متعلق بر جل است و چین بر شتر
 ترکستان بر تاج و خراسان با قناب و ماورالنهر یعنی توران بر سره و دوم بطار و دوج بقر کشتی که بمعنی اول سکون شین مع فتح کاف عربی و سکون فون کیم
 کسور و یا معروف و را و جمله خبر که بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز است و این مخفف کوشک انجیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه مخففات است از جها
 و سراج و در میوید بمعنی گوله نوشته کشتا و فتح اول و چهارم و در آخر از جها مزاج و در میان از میوید و بران و جهاگیری و رشیدی کشف و صاحب یک اول نوشته بمعنی
 گویند که در اصل کشت و رز بود تا برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و جها جو ابر حروف نوشته که در اصل کشتا و ر بود تا را جهت تخفیف حذف کردند
 و قاعده است که زاء و حیر را در فارسی و آخر بعضی الفاظ از آید هم آید کشتی بالضم تخم معروف است از میوید و کشف کشت بالفتح بعل و سینه و کما از رشیدی و
 بران و در کشف بمعنی تهیگاه و در بران نوشته کشت نام شهر است از ماورالنهر نزدیک به تختاب این مقصود بر شیبای از جهای که در فواحی شهر کشف است می
 بر آورد کشتیش لفظ ترکیب فتح اول و بدو شین مع بر وزن حرائص سینه او معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از میوید کشف و بران
 و چراغ بد و لغات ترکی رشیدی کشت بالفتح و نشدیشین مع بسیار پیدا کننده و بسیار برده کشته و نام تغییر از جها رشیدی کشف بالفتح بر دشتن بر
 از روی چیزی و کشته و بر نه کردن و تخفیف جها نور است که در باب ماند و آنرا باخته و سنگ پشت گویند از لطایف منتخب کشت بالفتح و بر دو کاف عربی
 و مع خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو غش و نام طعامی است مثل برسیه که از آرد کندم یا جو یا شیر گویند است کشت از بران و سراج و بضم و فتح وانی بمعنی قصر
 و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و وانی در ترکیبی باستانی از لغات ترکی نوشته شد کشتول بر وزن معقول کاسه بزرگ که گدایان
 از سراج و جهاگیری و بران کشتان بالفتح و خا و حقیقتان و دیوت از بران کشتیشان نام بران نصاری و تفصیل کشتیش کشت کشتین مع
 جماع نیز آمده از مصطلح کشت دن بالفتح و ست در گردن حریف و زده زور کردن از جها بدست و در شرح گل کشتی بضم کاف نا کهان و ست در گردن حریف
 انداخته زور کرده بر زمین زدن کشتا و نام بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه شکار و طلاق نام از بران معرزه کشته بالکسر بر وزن کشته

کل از سوره انعام که در دیوار قلعه سازند که از میان آن خاک سنگ کلون برداشته اند و الحال آنجا بنده و قهاجک میکنند و شنبی معتزنی و شراب خوری
 هفته آخرین باغبان کنند و معنی قلعه نیز آمده از بران رشیدی و بهاء عم کلون سکون لام و سین مهمل لفظ عربی بمعنی یک سیفند چونه و آنکی که بدان عمارت ساز
 و بختین و سین مهمل در بندی قبه را گویند که برگیند عاری و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند کلیات خمس بدانکه در منطق پنج کلی است اول جن جن
 حیوان قوم نوع چون انسان سویم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون شتی کلاغ بضم و فتح زاع و شتی از بران کلام غ بالفتح نوعی است
 از گرس سرخ سر که بر سرش بر نباشد از سراج و بران کلف بختین و اعنای تیر که بر خن را بعضی مردم پدید آید و بمعنی خنق از شرح نصاب منقول از گز و مغرب
 و قاموس و منتخب نوشته که بالفتح شیفه شدن بختی کلام البرق مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام کلک بالکسر فی میان خالی را میخوانند و قلم مخصوصا و
 بختین بمعنی شتر حجام و فضا که بندای آنرا بچینه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و در و سر و بالفتح بمعنی لغل و آغوش و بالضم بمعنی لبس نرم و در از سراج و مصطلحات
 و بران و لطایف کلنگ بختین و نون و کاف فارسی است افزای است که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول فتح لام پرده شتاب بارش نام ساز از
 بران و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته گفته که بفارسی آنرا کلنگ نامند و در جواهر اللغه و ف نوشته که بفتح اول و ثانی می
 زیرا که ال مهمل کاف فارسی بدل میشود و کلال بفتح اول در عربی مانند گی اعضا و خبر گی کند می بضم اول در فارسی بمعنی سبک و طرف از کل ساز و از منتخب بران
کل بالفتح کسی که سر او بی مو باشد از جو شش سر یا بمعنی ترکیت و بالفتح و ثانی بد لام بمعنی گنگ و لال در بنصورت لفظ عربی و در منتخب بمعنی کشیدن زبان
 و بالضم و ثانی بمعنی همه و جمیع و در لطایف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است با عبادت
 واحدیت و آیه جامع مجموع اسم است **کلیل** بختین بری چند از مرغ مخصوص که با دشتان جوانان بدستار و کلاه بند و آتر چینه و کله نیز گویند از بران
 عربی شکلی مغز را بکله استقاده از سراج و بالکسر گنگی بسته زبانی از لطایف **کلیل** و **کلکل** هر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلیل** بفتح هر دو کاف
 عربی و فتح مبه و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و است و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و سراج **کلام** بفتح سخن گفتن و با اصطلاح علم نحو لفظی است
 که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی دیگری باشد بر نیو که فایده نام و در اینجا نیز بقایم و قوام زید و کلام علمی است که در آن سایل
 نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و مستحکم دهند آن علم است از منتخب چهار شرت **کلام** **کلام** **کلام** عبارت از کلام الهی و وحی کلمه بالفتح حسته و مجروح کردن
 و بفتح اول و کسر لام پنجاه جمع کلمه از منتخب **کلم** بختین جراحنها از شرح نصاب **کلم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که اکثر
 با حق تعالی کلام میکرد و تخلص شاعر **کلبان** و **کلبین** بفتح اول و فتح با و موحد و فتح تا و فوقانی آلتی است آنکه آن را که بدان آهن گرم را گرفته اند
 دیگر از مطر قه میگویند و آنرا از بر و مانده نیز گویند و بمعنی کلگیر ششم نیز آمده از بران و سراج و شرح نصاب ظاهر این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پرده آنرا
 میگویند باشند **کلبین** بضم اول و فتح یا و تحتانی و فتح تا و فوقانی هر دو کرده و این تثنیه کلبه است **کلبان** بفتح اول کنده را گویند که برای دزدان و گنجه گاران
 نهند و بکسر اول الت لب و کشاد در مانع و در کوه و قهقرا نیز گویند از بران و گفت و موبد کلاشکن بفتح نوعی از حلقه که لغایت سخت باشد
 از بران **کلبان** در ولایت رسم است که چون زبان آنجا بفال گوشش متوجه شود منو فی خاص بر کلبه و سیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
 کلمه بر کلبه کسی زدن کتبه از دعوی برابری و دشمنی از مصطلحات کلاغ گرفتن و کلاغ زدن طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات
 کلاه انداختن و کلاه به او انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال فوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بران و بهاء عم و شنبی
 انداختن بمعنی مایزی کردن نیز نوشته کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن مراد از تعظیم هر که در بعضی ملکه برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند یا بختی در این
 معمول است کلاه نوشته شکستن و کردن کلوخ خشک بر لب مالیدن کنایه از خنجه زدن و دشمنی از بران **کلو** بختین و دوا و مجهول

ریسائی باشد که از ریشتم و غیره که در ویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد و زانو سپیده می نشینند از مصطلحات و بهار عجم چراغ هدایت که در دست می کنند
 از مصطلحات که باج بضم اول و جیم فارسی نوعی از زبان است که سطر باشد و بمعنی باد و ریه خیمه و این لفظ ترکیب است از برهان و مصطلحات که در اصل خند و زیر
 معنی خم و پیچ و انعطاف در و ط است از جواهر الحروف که در میان بند چاکر و معنی میان بند که در آخر لام مهمل گرم کردن عضو بخیمه آنچرا که اول از انش گرم کرده
 باشد از کشف که بر کمر معنی بلندی بر بلندی چه که معنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر بر نیز آمده از سراج و کشف و برهان که بمعنی معرفت یعنی میان معنی
 میان بند که بهندی شکری گویند و با معنی مجاز است و گروه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت و سراج و در خیابان نوشته که در اصل معنی میان است و معنی بند که بر
 بند مجازا شحرت گرفته پس که بند را که بعضی غلط گویند خلط است که بضم اول و کسریم بر وزن گریز معنی اول و کسر اول نیز آمده و کاف فارسی نیز نوشته اند از برهان
 که بضم تین اعانت و مددکاری چه در کار و بار و چه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد کمال تمام و تمام شدن و تخلص و تسماعی از اصغهان و دیگر از حجاز
 منتخب و مؤید که بمان رستم قوس قزح از مصطلحات کم بالفح و تخفیف میم و عربی معنی چند و معنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب معنی شما و بالضم
 میم مقدار چیزی و بالضم و تشدید میم معنی آسین و بالکسر و تشدید غلاف شکوفه و اما جمع این هر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفح و لفظ اندکی بر دو اگر برای معنی آسین
 لیکن اکثر معنی لغی مطلبی که از جواهر الحروف که بمعنی تین نام تالاب کشمیر که بمان پنهان شدن در جای بقصد و تمن یا سکا از برهان و در منتخب پنهان شونده در
 کار از و جبران و در سراج نوشته که بمان بر وزن بکین لفظ عربی است از اینجا است که صاحب قاموس معنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین جای شخص شود
 که بمان کردن مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی و میتوان که کردن در اینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید طبع ترا با هموس بخور و نیز مجازا بخور
 کمینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین است و در فارسی معنی چیزی که آمده که بمان بالفح و از آنجه مفتوحه معنی که است نوشته اند و بعضی گفته که بمان یعنی ذکرش کم که بمان
 ذکرش ترک کن که بمان در اصل خان بود بفتح خا و جمع منسوب بنجم بنجر است خالکاف بدل شده از برهان که چیزی که رفتن بفتح اول و اضافت نا
 و نا بود و انکاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و لغی مطابق استعمال کنند از مصطلحات که در حلقه کردن مستعمل و بسیار بودن که بمان کسی کشیدن
 هم آورد و شدن و از عهد آن بر آمدن از مصطلحات که بمان بفتح و تشدید میم مصنوم نام دو است که بهندی زیره گویند از منتخب و جواهر الحرف چون که بمان ازین مرکب
 باشد که با حلقه کشستن و بطافت ماندن ازیم و غم که کشادن ترک کردن کاری و فراخ کردن از برهان که بمان شیطان قوس قزح که بمان از
 طاق بلند آویختن از ظهور امر عظیم و کارجیب لغاخر کردن محمول است که چون کسی فتح عظیم میکند که بمان خود را از جای بلندی آویزد و کمانچه نام سازی حرف که
 مضربان که بمان شکل خیمه است از برهان و سراج که بمان بجان که بر سر را بدان بگردش آرد از برهان که کوه میان که از سراج که بمان بجمع عربی و بجمع
 بمعنی قران که بمان دان گذارد چرا که بجهل بمعنی ترکش است چون قران بی ترکش نه بندند لهذا چنین گفته شد از سراج که بمان که بجهل کاف فارسی و ضم را جمله
 بجهل که بمان که بمان غول نهاده را که بمان از برهان و بهندی از غلیل گویند که بمانی بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون تا و شلته و فتح را و جمله الف مقصوره بصورت با نام
 که آنرا بجا رسی آورد و گویند از منتخب و مترج نصاب که بمان بفتح کاف و کسریم و تشدید بار بر وزن ضعیل معنی دلا و در دیگر که با سراج باشد از مترج نصاب و منتخب که بمان
 بفتح اول و کسر او فتح یا در سراج فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه است که بمان بمعنی چنانچه که سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ از
 چرا که کاف تشبیه لفظ ما زاید آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید و بمعنی صیغه مضارع از ابتعا که ناقص یا بی است از باب افعال بمعنی سزاوارست
 فصل کاف عربی مع النون کنده یا بالضم و بار فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته باشد که بای که بمان ازین انداخته
 کتب بعین ریسائی است که آنرا از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از بنابر است و بمعنی برگ تخم بنگ که بمانی چرخ است و پا از برهان که بمان
 بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و قافیه ای که از مار و کشف و جواهر الحرفی در ریشدی تشکله نوشته و در برهان جهان حرکات مذکور معنی معبد بود

و در سراج نیز همان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کعبه رکعت بالضم و سکون نون و فتح مخفی در فوقانی نامیکه در اول الخطاب باشد بضم یا بحر یا بحر
 بالخطام باشد یا این یا نیست چون الواحش و ابی بکیر و ابی هریر و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حباب و ابن اسبیل و بنت الکرم بمعنی شراب بکیر و بنت الکرم
 بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کعبت در فارسی بمعنی مطلق لقب همستعمل میشود و گاهی بمعنی پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح جزیرا بحر می فند و بن شبیه کرده
 اسمش را مخفی داشته نامش به فکر ساختن مثال آن طبیعت لولوا و لکس فرو بارید و کل را آب داد و در بزرگ روح پرورش غناب داد و بعضی معتقد
 رنجیده شده اشک از چشم فرو باریده رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد و کجند بالضم و جیم عربی مفتوح مخمس معروف که از آن
 گیرند بندی آنرا نعل گویند که فوقانی کنند بالفتح بمعنی سخن گفتن و در این است و نام دهی است منجد و تبرکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی حرکت
 ریش بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح بر اندازان گفتنی است که بعد کشیدن کمان در حالت کشادگی کشند و بفتح اول ضم نون و ال
 بمعنی ناسپاس و نیکو در گیاه نرود و بزمین ناسپاسی از لطایف کنگر بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج کنند بالضم
 اول و سوم صمغ و خشک منسابه بصلطه از منتخب کنگر بفتح کناره خبری و گوشت و طرف و بکر بمعنی نعل و آغوش و ضم اول نمره است خوش نمره بندی آنرا گویند
 از برهان و صاحب بنندی خلاف آن نوشته که بکر گوشت هر چیز و طرف بفتح نعل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی نعل گفته کنند و بالضم و نا حکم و بکر گوشت و کنگر
 حدیث کنگر از حضرت علی کرم الله وجهه است میر بضم کاف و سکون نون و دال مملو موقوف و کسر یا فارسی و یا معرفت پیران سالخورده و کنگر بالفتح و از آن کجند
 و خزان و نام کتاب علم فقه و نام کنایه دولت کنگر بضمین جمع کنگر که عرب گنج است کنگر بفتح اول و کسر نهانی بمعنی زن مملو که بر تنار زنان بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز
 از برهان و در جهانگری کنگر بضم کاف و فتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی بمعنی زن مملو که بر تنار زنان بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز
 و کسر اول و مخفف نون جای خواب کردن و بکر گوشت از سراج و بکر کنگر بفتح کاف و کسر نمره که حرف چهارم است و زمین مملو و معابد و مسایبان
 و کنگر بفتح کاف و فتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون
 کنگر بفتح کاف و فتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون
 و عمل از مصطلحات کشف بضمین جانب و کناره و پناه از مخفی و مدار و موبد کشف کنگر بفتح کاف و فتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون و کنگر بفتح اول و کسر نون
 بضم و کسر جیم طایر معروف و نام چوبیت در ساز و در برهان و مزل و موبد این لفظ بضم کاف فارسی کسر جیم است و در جهانگری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم کنگر
 بالضم و کاف دوم فارسی و قوی بیگل و خوشه خرا و بالکسر بمعنی بجا و زبان آورد و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی و بضم
 انسان نیز از لطایف کنگر بضم اول و آرا سگاه بهاء و شش بانه مرغان صحرای و آگاه از سر و بی لطایف برهان کنند لان بالضم و دال مملو نیز مضموم
 غیره کنگر و بکر که پیش در دانه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیب از ریشی و برهان کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 بالکسر و بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 از منتخب و شرح نصاب و بکر اول در ترکیب معنی پس و عقب کن کن بمعنی مردی که حکومت عبادت از است از برهان کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 السلام که کفر و زبده بود و نام شجر یعقوب علیه السلام و نام پدر عز و از شرح خافانی و موبد و برهان کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 بالضم و نام او از کشتی و آن بای خود را در بای حریف بند کرده و بر سریند حریف آورد است از شرح کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 کنگر بضم کاف و فتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی
 و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی و کنگر بفتح اول و کسر نهانی

[illegible]

چنانچه کیفیت بالفتح و نون اول مصنوع و نون دوم مفتوح معنی بودن و آفرینش و پیدایش از بخت مغیره کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح
چگونگی و حالت و وضعی که حاصل شده در چیزی و در فارسی بختخیز آمده کیمرت نام با و نشاء است که اول در جهان با و نشاء است که در دو جای دیگر می خوانند
که کیمرت بفتح کاف فارسی و تا و فو قانی معنی زنده و گویا چه گویا معنی گویا و مرت معنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و تا و نشاء مشهور است درست نباشد چرا که این
اسم فارسی است و در فارسی تا و نشاء بنامده و خان از و در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیمرت بکاف فارسی فتح میم و تا و فو قانی است چه گویا قلب گویا است معنی گویا و
مرت مبدل مرد است که بدل مصلحت باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا یا مستود و ظاهر اباد نشاء مذکور خوش کلام بوده و طلاق لسان خوب داشته باشد که بدین لقب
ملقب گردیده و در رساله معربات بلا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیمرت بفتح کاف عربی فتح میم و تا و نشاء موب گویا مرت است که بکسر کاف
فارسی فتح میم و تا و فو قانی باشد معنی ترکیبی آن بنشینای زمین است چه لفظ گویا معنی زمین است و مرت بالفتح معنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی است یا یونانی
چنانچه گویا متر یا که معنی علم هند است گویا معنی زمین و معنی انداز و مرد و مرت معنی سید چنانچه در متاخرین گویا معنی مردم یا کعبه و معنی لفظی آن عادل و
است چه کی معنی عادل و اصل عباد و بعین معنی برحق غین و القاف بدل کردند نام با و نشاء عظیم الشان از ابران که کمال عبادش بود صد سال و
کرد از ابران و لقب معزالین که با و نشاء دلی و مدوح امیر سر و بود کید بالفتح و عربی معنی مکر و حیل و قریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یا
مجهول مخفف کید که یکی از ابراهیمی هند است که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منجوس که هندی کیت نامند از ابران و شرح
سکندر نامه خان از و کید و بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمل مکر و بسیار جمله که کید بالفتح و تا و مفتوح و را و مهمل با و نشاء و خرائی عمل بد از کشف و چهار عجم
سرور می بران خرائی می بدی و سراج مکانات و مناری بدی کینه تور بضم فو قانی و دال و مجهول و از ابراهیمی کینه اندوز و معنی کینه و و کینه کش کیکا و س نام
با و نشاء ای از ابران که رسم از رفیقان او بود و نام برادر معزالین که قباد و سلطان و هلی کیس بالفتح و تشدید تحتانی مکسوره و سین مهمل معنی زیرک و اما از
بحر الجواهر و در منتخب و بالکسر معنی کید که کانی المنتخب کیوس بضمین جمع کاسه کیلوس بر وزن مجوس غذا که در معده طبع اول یافته مثل آتش جو میگرد
از ابران و غیر آن کیوس بر وزن مجوس نام صورت غذا که در طبع دوم در جگر خفته میشود و آن مثل آب صافی باشد از ابران و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته
که کیوس بفتح می باید و جگر و عروق آن بصورت رغو باشد یعنی کف این لفظ سریانی است کیش بالکسر و یا مجهول و سین معنی خوی و عادت و معنی
ترکش کردن تیر گذارند و معنی دین و مذہب و نام شهر و جزیره بحر فارس نوعی از کتان و نام جانوری که از پوستین سازند و درخت شمشاد و طبیعت که در
شطرنج بازی و محل خود گویند و مردمان این زبان بجای آن گشت گویند و این خط است چه کیش صیغه امر است معنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد است از
بران و تشدید کیس و یا نشاء نام یکی است از موتقی از مصنعات بارید از جایگزینی کید قاطع بکسر اول و یا مجهول نام کوکی منجوس در و از و آن قاطع
است ظاهر منفس کیت است که یا مجهول و نه نام ستاره منجوس است کید بالفتح معنی چگونه و این اسم مهم است غیر ممکن و معنی است بفتح و این بر ابراهیم
باشد از صراح و با و نشاء عرضی که قبول صفت بالذات کند چنانچه سواد و میاض معنی شست و شوی و چیزیکه شست و شوی از و مجاز است از فردوس الهیات غیره کید
ما یستحق به طور که اتفاق می افتد کید بالفتح کاف و فاد اتفاق هر دو الف در تلفظ هر طور که اتفاق افتاد و کید بالفتح و هر دو کاف عربی که می گزیده در هر یک
معروف از ابران کیل بالفتح معنی می بودن و پیانه هر دو آمده از منتخب کیال بالفتح و تشدید بد یا پیانید و هر دو پیانه پیانین کنند و کید و کید چگونه
و چند کما سطل کید عبارت است از عرضی که قبول صفت بالذات کند چنانچه سواد و میاض و کید معنی است که قبول صفت بالذات کند چنانچه خط و سطح جسم و بلای مهم
نام چنین تلفظ هم میتوان کرد که کید و صفتی است که در یافت شدت و ضعف آن تعقل تعالی دارد و نباتات و ذرات نه پذیرد و مگر به نباتات محل خود چنانچه حرار
و مروت و طمها و بود و الا و ان معنی در شست و شوی و تر یا قیت انبیا و علم و جهل و وجود و بخل و غیر آن در مردم و کمال است که نباتات خود قابل صفت باشد و در یافت و تدارک

بوزن یا عدد یا پانزده تعلق دارد چنانچه جمیع انبادهای جسم کیوان بالفتح نام ستاره که بزرگترین هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سلسله الفبای کین بالفتح
 بادشاهان عظیم الشان و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاؤس خسرو و کیکاؤس کی و لهراسپ و در کیومرث تا مل ست از برهان و رشیدی کیسین بالفتح گوشت اندرون مخزن
 از شرح تصاب یک در شلواریا در موزه افتادن به قرار مضطرب شدن از برهان کیهان بالکسر بر وزن ایشان معنی جهان و روزگار و دنیا و فوج اول
 نیز آمده و بحاق فارسی هم صحیح است باعتبار تغییر لاجز برهان و سراج کیفان و به معجزات منشی و در مصطلحات نوشته که طرفی باشد که خانه های متعدد در آن باشد و
 حقه های که معاجین در آن گذارند کیله بالفتح پیانه کی بالفتح تخفیف بر وزن گئی در فارسی کلمه است که برای استقامت زبان می آید و بعضی شهنشاه و بلند قد و
 نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی معنی عادل و لطیف و اصل هم آمده است و در قدیم جهان شاه را کی میگفتند کیکاؤس خسرو
 و کیکاؤس کی لهراسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا عربی معنی داع که آهن را با آتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی کشف و تحت کیساتی بالفتح منسوب کیان
 که جمیع کی باشد پس کیانی معنی خیر که لایق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان کیلو کهری نام دهی که قریب بی بود الحال در آنجا مقبره سیمایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف گا در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق و صله آید و مترجم حرف با که حرف ربط است و در بعضی جا افاده مفولیت نیز می
 کند **گا و** بدل مهادضی از گادان که معنی گامیدن و جماع کردن است **گا و** عبر جانوری باشد تشبیه لجاؤ که در دریا میماند گویند که غیر فضا است و در اصطلاح
 گا و عبر کنایه از مالدار فایده ده **گا و** زور کسیکه برضیت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گا و** ر و ا بضم زاء معنی سکون را در جمله و او نام داد از
 که آنرا در هندی دهبوی پات گویند و آنچنان بود که دست حرف کشیده سینه و بازوی و را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساخته تکیان دادن است و یکی حرف از بالا نشستن
 از صد تکیان از جا در آمده و بروی او بر زمین افتادن شرح گل کشتی **گا و** سرد **گا و** ساز نام گرز فریون چرا که سر آن گرز بصورت گا و بود از جایگیری کار برای جمله
 که معنی کننده می آید چون ستمگا رو که گا و رخسار و معنی لایق آید چون ستمگا را می لایق رستن و معنی سبب چون روزگار معنی سبب روز و شب یا و کار معنی سبب بیاد
 آمدن کسی از جواهر الحروف **گا و** برا معنی نوعی از مقراض و گلگیر شمع و معنی علف و گیاه که هندی گها س گویند که خوراک بعضی چهار پایانست و معنی دندان یا لبه رشیدی
 و جایگیری کشف و موبد و سراج نوشته که گا و معنی علف و گیاه که هندی گها س گویند بهاء مخلوط التلفظ که بر هندی ملحق آن شوار است آن را حذف کردند و سین
 مهاد را بر اوج بدلی کردند و توافق این دو زبان بسیارست **گا و** ثر بزار فارسی جا و مقام از برهان **گا و** رس بالفتح و او سین مهاد از تقریر عیان تحفه المومنین
 و غیره معلوم میشود که عادت لغاری ازین و هندی چنانا مانند صاحب مصطفوی نوشته که آنرا هندی یا چرا گویند جا و رس معرب همین است **گا و** ریش
 احمق و سحره و خام طمع از برهان **گا و** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا کا و رس میگویند از برهان و لطایف از این کبری و غیر آن دریافت شد که هندی آنرا انگلی گویند
 و نیز در برهان معنی مشغولی و فریب و مکر و معنی فریاد و غلظیدن و معنی دور و بعید و شغال و نوعی از عینکوت و عوزه پنبه و خروس و نوعی از گل گام قدم و پا و دست
 که بوقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و معنی لجام است از برهان و در خیابان معنی اسپکه را هم مخصوص حروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل معنی است
 محبت رفتار **گا و** دم بضم دال مهاد قرامی که آنرا کر نامی نیز گویند **گان** لایق و مراد از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و
 سه گان و در چهارم نوشته که گان و گانه نیز میگویند اعداد است چنانکه جوز هفت گانه و بادام شش گانه و دو گانه و چهار گانه را همین قیاس است **گا و** زادن برهان
 و دفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار هم و برهان **گا و** گردون برج ثور **گا و** کون احمق از برهان و مصطلح **گا و** صفالین کنایه
 از خم شراب از شرح خاقانی **گا و** آهن آهنی باشد و آن که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین نشکافد از برهان **گا و** زمین **گا و** شری **گا و** دیکه زمین بر پشت است
 و آن گا و بر پشت مایه است **گا و** در خرمن کردن کار کسی با بال کردن در سوا کردن و خراب و تباها ساختن **گا و** گامیدن جماع کردن **گا و** معنی طرحی که آنرا

بصورت گاه ساخته باشند از برهان گازه هزار مجرای بسیاری که از ستارخ و خشت یا از چوب سقف آویخته اطراف دران نشسته بهر آنجهند بهندی چو زانمانند یعنی
خانه که بر کنار خاکی سازند و بعضی کنگره صیاد و صومعه که بر کوه باشند و بعضی آجر کاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و چهارگویی گاه بعضی تحت بادشاه و بعضی تحت
و جاهی خیمه و بعضی دایره و از برهان و رشیدی گاه دوش و گاه دوش ظریفی باشد خاصه دران شیر گاه و غیره و دران چهارگویی گاه نه قطبست از الفاظ زاید
و افاده تکرار کنند که در آخر هر یک از اعداد آورند و همان عددی که در زیادۀ مهنوم کرد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد بر اعداد آید چنانکه دو گانه یک گانه و چنانکه
اصل یک گانه بود برای رفع تفاوت کاف اول را حذف کردند و یک گانه باقی ماند گاه و تازی لاف و گراف زدن نامرد در مقابل حریف از جرات است و غیره و در برهان غلبه نمودن خصم
را سخنان تندید گفتن گاه و سرواری یعنی گاه و یک آنرا در خانه سرو با یام تابستان نگاه داشته و غذای لایق داده و فریب نموده یا مطابقت تحقیق رشیدی که در لفظ هر دو آورده
فصل کاف فارسی مع با عربی و فارسی کپ بفتح کاف فارسی و با فارسی کلام و سخن و بعضی گداز نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی معنی صحبت
و اختلاف نیز نوشته گیر بفتح اول و سکون با عربی آتش پرست از برهان گیر بفتح و زاء مجهول و وسط گویی یکسر اول و کسر با فارسی یا معروف و ترکی
ترجمه لفظ مانند آید که حرف شبیه **فصل کاف فارسی مع ذال** که بفتح خف گداز لطایف گدازیه بالکسر گدازی کردن از برهان
فصل کاف فارسی مع ذال مجله گذشت صیغه ماضی است و بعضی راه و گذر گاه و بعضی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و برهان گذر یا بضم اول
و فتح ذال مجله چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد و بعضی گذشتن و بعضی راه و بعضی راهی که بجهت عبور دریا معین باشد گذارش ادا کردن این لفظ نیز از مجله نوشته
هم درست است از چهارگویی و چهارم برهان **گذاف** بضم اول گفتار پیوده از موبد و در سراج اللغات و برهان گذاف یکسر اول و زاء مجهول و زون خلاف قبل
بضم معنی پیوده و در رشیدی بضم اول و زاء مجهول هر که به تخمینه و گمان گویند و مجازا معنی مرزه و پیوده و بعضی بسیار و جیب نیز آمده گذاردن ادا کردن پیش از
از سراج اللغات و برهان و بعضی مخفان نوشته اند که گذاردن بذال معنی ترک کردن و برهان هموز بعضی ادا کردن گذارشتن بذال معنی زاء مجهول و درست از
چهارگویی سراج گذافه بضم اول حرف چهارم فایر چه که به تخمین گمان بود و کسب و وزن کرده باشند از جهت بعضی بسیار و جیب آید و مجازا معنی مرزه و پیوده از رشیدی
و در برهان نیز از مجله گذاره ایچ از حد گذرد از مصطلحات و در چهارم حدایت معنی بحد و بی حساب و کامل و بسیار **فصل کاف**
فارسی مع را و همزه گرا بفتح و تشدید و را و همزه معنی حجام و بعضی غلام از لطایف و رشیدی گریز یا غلام و کینه که هر بار گریزد
گران یکسر اول و را و همزه دوم کسور مقابل سبک غنان و بعضی متخل و با تملین و کسبه و جگ گاه ثابت قدم باشد و از جمله ضم از جانزود
از سراج اللغات و رشیدی و موبد و برهان و چهارم **گران** کردن رکاب معنی سوار شدن گرفت بکسرتن ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بعضی
مصدر می آید و بعضی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و در و در خیابان نوشته که گرفت متعدی لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت
یعنی بنشیند گریخت بضم اول و کسر را و همزه سکون نون و جیم عربی برنج که از شمالی گرفته میشود و از برهان و شرح نصاب گر گاج بضم اول و سکون نون غننام
و در الملک ولایت خوارزم از برهان گرج بضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا اگرستان نیز گویند و با بضم و کاف و جیم هر دو فارسی نوشته یعنی پارچه و قاش خرپزه
و نه دانه و غیره و بفتح شکاف گریبان و گریته و براسن و یکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی معنی گچ که در عمارت بکار آید از لطایف گرد و با بضم سکون نون و دلا و با بضم
بمعنی مشهور نوعی از ابریشم نفیس و بعضی آفتاب و بعضی غم و بعضی نفع از رشیدی و لطایف و برهان گریه بید نوعی از سفیده انواع بیدگرک بند گرفتار گرگان و گناه
از زبون و کسر از برهان و رشیدی و شرح مکتب زانما از خان آرزو گر و با کسر معروفست که بیدری بگوله نامند گر بفتح مرض خارش و نام رود
سرد ملک غزان و کلمه است که بعضی سازنده و کنند آید چون شبیه گرد و جگر و بعضی صاحب و دارنده آید چون حصوت گرد و توالک و اکثر استعمال این لفظ در خبری
کنند که جمل جاعل را تصرف و نیست آن چیز باشد چون شمشیر گرد و انگرد و زگر مجاز است زیرا که جمل جاعل را در ذات زرد آهن هیچ دخلی نیست از جوامع الحروف

در تبدیلی و موبد گر ان سر متبک از بران گرفتن خاطر بخندن خاطر از چهار تیرت گرد و بر بالکسر و ال موقوف و ضم با موصده بر مبه بخاران از رشتی شریح
گروگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی است از نامهای حق تعالی و معنی آن مرد بخشن است از رشتی می بران گروگر بفتح بر و کاف
فارسی نامیت از نامهای حق تعالی و معنی آن صنایع الصنائع است و معنی سخت با دشمنان نیز آمده از بران گروگر فارسی معنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات
گزار بضم اول و آخر زاء مجهول و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی است از نامهای حق تعالی و معنی آن مرد بخشن است از رشتی می بران گروگر بفتح بر و کاف
بران کشف و سروری و چهار گری و در بران معنی رفتار بنا کردن و معنی بل آینه که بدان زمین تنگافند نیز آورده گریز بالضم و با موصده نیز مضموم
مکار و جگر چرا که اصل گریز بود یعنی گریز بصورت بز از رشتی و بران چهار گری و موبد گرم چیز جالاک از بران گریز آنچه در قصائد از ابیات حالیه
یا بهار به و غیره بدون آوردن حرف فاصل کبارگی مجروح مدوح انتقال نمایند گریز روس گریز خانگی چرا که در ایران اکثر گریز روس می پرورند گریز
بالضم مخفف سنگی گریز کبیر اول میل و رغبت از بران گریز بالش بالکسر و لام نیز کسور بالش کوچک مدور که بوقت خواب زیر خاره نهاده اند
کلتکبه گوید بفتح کاف فارسی و میتوان که کلتکبه بضم اول باشد مخفف گول کلبه و لفظ گرد بالش بر همین ال است و بعضی اهل لغت قایل اند که ما قبل همین بالش
کسر و فتح بر و صیغ گریز بضم اول و یا مجهول و عین معجز گریز بخندن از بران جراح اللغات گرفتن جراح خاموش کردن چنانچه کردک بالکسر و ال مضموم
خیمه محله و چستان که از اهل کتب گویند و نوعی از نان از طائف گریز بالش بافتنی باقالی و آب جوشانیده و نوعی از خرپزه در مقابل سوره و آن سفید رنگ ترین
و مسطر باشد و تصغیر گرم نیست از بران گردن باریک ملایم و مطیع و متقاد گران سنگ بکسر اول مرد با سنگین و دقار و معنی صاب و دقانه از بران
سراج گریز بفتح و بر و کاف فارسی نام شهر گرم یعنی جلد و ثواب گریز سراج دوم بالضم و حرف نهم دال ممل مفتوح کنایه از صبح گرمی
موقوف و بجایا معنی فرض کردم گرم بالضم و زاء مجهول مفتوح تمام برادر اعیانی اسفند با باز بران و بفتح کاف عربی و حرف سوم زاء مجهول
مضموم گپایی باشد و ثبوت از سروری و مدار و ابراهیمی گریز سیم کنایه از مسک و بخل و حرص که از بران گران بکسر اول معنی تفیل و سنگین که مقابل سبک
باشد و ضد آزان و هر چیز که قیمت بپسند و دیگر آشیار زاید باشند باشد از بران و بهار عجم و مدار و موبد و نیز در سراج اللغات مسطور است که بعضی اهل لفظ
تین لجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران معنی شخص ناگوار و مکره طبع که وجودش بر مردم گران باشد گران جان مردم سخت جان و دوستان
و کاهل و سیر از بران گردن بالضم بیوان و دلاور از رشتی و بران بفتح است گران بضم اول و بر و کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جان
از بران گردان بالضم بیوان و دلاور و در رشتی بفتح گریز سراج در مدار بکسر اول و در چهار گری بفتح اول و در سراج و بران بکسر اول متقاد و معنی
رغبت کردن و میل نمودن گریز سراج بکسر اول و بران گریز سراج بکسر اول و بران گریز سراج بکسر اول و بران گریز سراج بکسر اول و بران گریز سراج بکسر اول
و عین و کلمه بان که معنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشتی و چهار گری و بران موقوف گوید که با مجهول را اگر موقوف خوانند مضائقه نباشد بلکه مضیع
ناید گریز سراج بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج گریز بالضم و حرف سوم کاف فارسی کسور نام بیوانی ایرانی و بفتح صا برض خاشاک و لفظ
و سراج گرم خون معنی بسیار دوست و محب از بران گرم خوشیدن بسیار محبت کردن و تهاک نمودن گردون فلک دارا به که بهندی گاری گویند
و معنی رهنه و بیل نیز باشد کنایه بهار عجم در خیابان نوشته گردون آسمان دارا به که بهندی گاری گویند و چرخ که یکی از اسباب جفتیل است و مخفی نماند که گردون
مکسب از گرد و معنی گردیدن و او نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حرف علت بسیار گردان نیز از عجم و سیم بر وزن
بیوان معنی فلک لافاک از چهار گری گریز سراج بکسر اول خراسیدن نیز از بران و چهار گری گریز سراج بکسر اول خراسیدن نیز از بران و چهار گری گریز سراج بکسر اول
فروشدن کنایه از کمال کامیابی او گردان نام موضع از نزد گریز و درون و پال کردن و هلاک ساختن از بران گریز گردون بضم بر و کاف

مکار و حیل از سراج و بران گردان با کسب تلاش شخص گردان و خاریدن اظهار نظر و نیز از چهار شرت که مشکین باضم
و هم مضموم و شین مجله نوعی از گرجی که برنی زیاد گویند لغت زاوچه و بار سوده و بیاتش در زیاد گذشت گردگان با کسب سوده است که مثل با دام سنگینه
مفران بخورند و آنرا جوز نیز گویند و چارمزم هم نامند و بهندی آنرا اکروث هم خوانند که به دران بیان مکر و حیل و مکار از لطایف گرجی بضم بر و و کاف فارسی
بهر بیان کرده شده از چهار گری گریه در بغل داشتن مکر و حیل کردن از مصطلحات گره سباز و زدن بکلیه و اعتماد و بر کار بی تقا کردن کرده پوشیدن
بالفتح بالیدن خاک زمین روز خانه بریدن بهنگام کشتی گرد کردن باول مفتوح طور کردن و گرد کردن تیر بلند رفتن تیرست از مصطلحات و کسب اول
جمع کردن از چراغ بدست گرفتن بکسرتن سوامی معنی معروف بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و معنی بند کردن چنانچه در را گرفته و خن را گرفته و معنی
کندن چنانچه دندان گرفتن معنی دندان کندن و معنی فرض کردن و معنی شروع کردن از مصطلحات و کسب اول مفتوح تانی و دواو بخنی برین و مجازا معنی قید بخنی بخنی نیز از بهاء گم
بضمین گوی بندوق و کلو گمان از چهار گری گران سبایه کنایه از مردم عاقل و قدر و صاحب شکوه و تمکین از بران سراج کرده بالفتح و دال مهم که نقاشان بدان غا سوده
چهار سبته باشند و هر کاغذیکه در آن نقش کلمات و تصویرات سوزن نازده باشند مانند تانازان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گو
کسب بضم بر و و کاف فارسی معنی مطبق پوشیدن از بران گرابه بالفتح و حرف نهم با سوده معنی حمام از سراج و بران گردانیه بفتح و دال مهم و نون تخانام برده از سراج
بسته معنی زمین بلند از موی و کشف و بران و در چهار گری فخط فخط گرسنه بضم اول مفتوح تانی و سکون سین مهم که سبک او را آهنگای طعام با و بضم اول سکون
باز بهاء گم و در بران و مزیل بضمین گران باران دیده معنی از سوده کار گرم و سرد و روزگار دیده از مصطلحات گرسنه بالضم و زار معنی مفتوح
بهمی بگره بضمین معنی بود برین لفظ نوعی از توانی لسانین است و کسب تین و ها بلفظ معنی عقده از موی و بران گردان و نام کوی و نواحی ری
رو بضمین جاعه مردم از بران و کشف گرفته بکسرتن لاف و طعنه از موی و بران و بهاء گم و چهار گری گرد روی با کسب سبکی باشد از موی و از یکدنا بجهت آرایش
بکسب اول میل و غبت و خفاش و قصد و صیغه امر هم است با متکا ذکره از بران
م و دما معنی کنایه از نگار باشد گردانی با کسب از قسم باز بهاء گم است که از بهندی
ان گازی کنایه از جزا و ت و دیری گرسنه چشمی حرم گدائی
از او کسب تانی و سکون تخانی خراج و زری که از کفار گیرند
و آنچه شهرت دارد با کسب و فتح تخانی است و معرب آن جزیه باشد از بران گرسنه بفتح اول و بضم معنی باج و خراج و معنی جزیه که از کفارستان از سراج
گرسنه بضمین بر وزن کسب معنی آفت و آسیب و رنج از بران و رشیدی و سراج و در موی و هم در بران و مدار و ابدا معنی بهاء گم و مزیل و چهار گری بضم اول مفتوح
تانی آورده اند گرسنه بضم اول چاره و علاج از سراج الفات و بران گران بضم اول شتر حجام و مضاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقش و تصاویر
سازند و امر با کردن از بران و رشیدی و میر نور الله و شرح گلستان نوشته که گزاردن کردن و اد اگر دست در مردم که بذال سحر شده غلط مضر
ست نیز از بهاء گم باشد گرسنه بضمین زردک که بهندی گاجر گویند از بران و در بران و مدار کشف بکسب اول مفتوح تانی و در سوب بضمین و ذال مهم و گرسنه بضم اول مفتوح
بهمی معنی راه از چهار گری گرسنه بالفتح و زار و زخمی باشد که بهندی و کسب تانی و دواو بخنی برین و مجازا معنی قید بخنی بخنی نیز از بهاء گم
و میان او گنده و سبک باشد از بران و موی و رشیدی و مدار و چهار گری گزارش او کردن از بران و موی و رشیدی و مدار و چهار گری گزارش او کردن از بران و موی و رشیدی
از سراج الفات بذال سحر تا بت گردید گرفت بکسب اول بر وزن غلاف پیوده و هرزه و معنی بجا و بجا از بران و سراج الفات و چهار گری هم در بران سراج
که این لفظ بضم اول تیرست و میر نور الله و شرح گلستان نوشته که گزاردن کردن و اد اگر دست در مردم که بذال سحر شده غلط مضر

کار و کوچک و نوعی از کار و قلم تراش که سران برشته باشد و دنبال اش باریک و این لفظ بجای عربی نیز صحیح است از برهان و سراج بجای عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته
گشتم بالضم و سکون زاء فارسی دخت سده را گویند که درخت پشته غلال است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گشتم بفتح اول و سکون زاء عربی دخت گز
بهندی چهار گویند از برهان و سراج و نوعی از دخت گز باشد مثلاً به دخت سرود بفتح و کاف عربی سبزه باشد که برکنار حوض و لب جوی رود از برهان گز کردن
بجز بچودن گزیدن بفتح و نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کارکردم و مار است و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان گزین بضم اول و نیش زدن
از سراج و بهار عجم و در بعضی نوح و در سبایل مطهر است که گزین صیغه امر است از گزیدن یعنی هم مفعول گزاردن برادر همزاد کردن از چهار گزینی و برهان و در نوح
بوستان از تعبیر الواسع مرقوم است که گزاردن که معنی او کردن باشد برادر همزیت و گذاردن که معنی ترک کردن باشد بذال معجز و میوه اقله حراری میوه گشتان نوشته که
گزاردن معنی ترک کردن و ترک کردن که مردم بذال معجز میوه رنده غلط است برادر معجز باشد گزیه نوعی از میوه سیکان باشد و چون یکدیگر بدان تقارن نوازند گزیده و گزیه
هر دو بفتح خراج و خبریه و ثروت از رشیدی و لطایف و موبد گز الهی عبارت گز الهی و آن چهل و یک گشت است گز باری نوعی از قضا از بهار عجم فصل
کاف فارسی مع سبب هم که گشتا خدست بالضم چاک است از برهان گستاخ بالضم شوخ و چالاک بی ادب گسار بالضم معنی خورنده چنانکه
نمکسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار معنی ننگنه چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود و گزشت طبعی اسمی و مرکب باشد و گاهی
مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که خوردن چیزیکه میگرد و از مقدار خود شکسته میشود و چنانچه میگسار و نمکسار گسل بضم اول و کسرتانی از گزشتن از برهان گسل
بضم اول و کسرتانی و یا مجهول بمعنی دفع کردن و مخص کردن و فرستادن از لطایف گسستم بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح باء و زین منوچهر نام یکی از پهلوانان
ایران از برهان گسردن بفتح و بضم اول و فتح تاء فوقانی پس کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن گسست بضم اول و فتح تانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود
فصل کاف فارسی مع شین مجر گشتا سب بضم اول و سکون شین مع و فتح فوقانی و الف و سین همزه و بار موصوده هر سه ساکن نام بادشاهی
که بدر هفتم یار و زمین تن بود از سراج و برهان گشت بالفتح سیر و گردیدن گشاد بضم اول و دال همزه بمعنی فتح و ظرف خوشی و معنی را کردن تیر از شست
از برهان و چهار حرف نوشته که لفظ گشت در مردم فارس بجای فارسی اهل ماوراء النهر بجای عربی استعمال نمایند گشتر بالفتح خوشتر گشتر بالکسر خشم و از برهان
و در عرف بفتح کاف عربی شتر دارد گش بالفتح و شین مع خوب و خوش قمار باز و بکر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف گشش بفتح شین و در آخر آن
بروزن چمن و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و گنجان از هر چیزیکه باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فعل و نکره مقابل ماده است و بمعنی طائر شدن
و بار و شدن ماده سایر حیوانات و بار و شدن دخت خرواز از مار و کشف و موبد و برهان و سراج و رشیدی و سروری مفعول از آنکه افضل و گویند که خرواز که باز بار و از دخت
و دیگر که موبد و بار و چهار خرواز گرفته دین دخت بی برتری بقدرت الهی نمر میگرد گشتری بالضم و سکون مسور معنی خفتی نمر ماده و بار و کردن دخت خرواز از برهان و گشتری بمعنی کردن و دیوانه
از بهار فصل کاف فارسی مع لام گل غما گل دور گل آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون نر و از بهار گل گلاب با صطلاح بعضی می نوشتان کنایه
از شراب گل مهتابا بهای مهتابا که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند گل شکفت یعنی امری طاهر است گل گشت
بالضم سیر یا طای مرغوب گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء و مهمله انچه بارچه های کپاس گل بفتح آوده کرده بر طرف گلی باشد شسته و صل کنند تا آبش تر قی
نشود و گلاب بضم و جیم عربی قسمی از حلو از برهان گل تسبیح امام تسبیح از مصطلحات گل سرسبد کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از امثال خود
بهتر و مغز و ممتاز باشد چه معمول گلخرو نشان و باغبانان است هر گلی که از جمله گلها کلاان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند گل قند
معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات گلکند بالضم و بار موصوده مغنوح و سکون کوهی از جامه های که بهندی باندند و گویند گلنار نوعی از انار است
که سواهی گل نرندار و دیگر گل آن کلاان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج گل اسیر قطعه بر گلشکر بمعنی

گفتند که از این برهمنی که نوشته است و بداند که هر چه مختص غلط است و در کلمه از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمه از برای کثرت و ظرفیت می آید و کلمه سوز
 در چراغ هدایت یعنی خوشنما و خوش آئینه نوشته در بهاریم یعنی شیرین آورده چرا که چیزی که لغایت شیرین باشد گلو را می سوزاند و لهذا شیرین را گلو سوز گفتند و حسن گلو سوز
 یعنی شیرین عبارتست از حسن صیغ در مقابل حسن ملکه که حسن سیاه و تمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه گنیت سرخ یا بل یا نیک کبودی که
 در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیت که مشابیه بگل گز باشد و گز و خست که بهندی چهار گویند از رشیدی و سراج کلمه نوعی از آتش بازی که بهندی بهیله می گویند
 گل نشا ط کناه از شراب از سراج اللغات گل صد رنگ یعنی گل سرخ و کله زار فارسی نیز نام گلینست که زرد رنگ میباشد آنرا بهندی می گویند و گویند از بهاریم
 گل با نیک آواز گفتند و شاطران از سرودی و چراغ هدایت لیکن معنی مطلق شور مردم که در شادی میباشند مستعمل می شود و در بران معنی آواز شاطران و از بهاریم
 آورده و در فردوس اللغات معنی آواز خوش و مژده نیک گل بالضم معروفست بر جا که لفظ گل بلاضافت با سوز دخی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که عربی ورد
 گویند و اگر مضاف باشد به سوز دخی در آن صورت عام است چنانچه گل سوسن و گل تر کس و لفظ گل معنی آواز گز نیست و لفظ گل مجازا بمعنی پیچیده نیز آمده و نیز بمعنی هنر
 و خوب و گل بالکسر خاک باب منته و گاهی بمعنی خاک بنجر خشک شده نیز باشد از بران و غیر آن گل شیم سفیدی که حبلک بر سیاهی چشم بد آید گل از این برهمنیم
 و در تقاسیر منقول است و فیکه تمودا بر این علم السلام در آتش انداخت آتش حکم الهی گردیده و اقسام گلهاء را بخاشک گفتند گلیم بکسرتین جالبه شیرین معنی حرف که از شیرین
 ویش با نیک از بهاریم گلیام نام یکی از گلهائی موسیقی گلخن بالضم و خارج معنی مفتوح معنی آتش گاه و نوعی از آتش ان است که در آن بر یک گرم غله بریان
 کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم معنی آتش است و خن مخفف خانه از بران و سراج و مدار و کشف و مود و مجازا بمعنی جایی انداختن حسن و خفا
 نیز گفته اند و نیز و غیره و لطف اصح اینست که گلجی مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه بعضی لغات ترکی بده شده و خن مخفف خانه در نصیبت
 اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحته پیدا خواهد شد معنی عرفی شاید از گلخن
 در گلخن از فیض هوا بدیده های عینکوت انگیز و از هزار گل گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از بران
 و مصطلحات و سراج و بهاریم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذده لازم دیده شد مگر جلایا طیباطبا در فقره که تعریف چشمه زنا است
 متغی آورده یعنی معنی ظاهر و نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهاریم گلگون بمعنی سرخ و نام سبب شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو و نیز بوده و مجازا
 بر اسب بهتر از گلگون گویند از بران و سراج و کشف گلین بالضم و حرف سوم بار موحده مصنوم معنی درخت گل سرخ از بران و بفتح بار موحده خواندن خطا
 گلکشان نوعی از آتش بازی که بهندی بهیله می گویند گل فرستادن و گل چینی فرستادن کسی را برای مقابل خود طلبیدن از مصطلحات گلکشان
 جای گل و این مرکب از گل و شن که کثرت است از سراج گلستان بضم اول کثرتانی و سکون سین مهله و گاهی بضم اول و سکون تانی و کسر سین مهله نیز می آید
 معنی معروف است گلان بالضم قسمی از نان میده از سراج گل خواندن با اصطلاح قمار بازان ولایت همه نقد خود را یکبار بر دو نهادن چه و فیکه همه نقد خود را
 یکبار بردا می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان می رانند چنانچه قمار بازان هند و چین حالت لفظ چهل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ با میگویند گل زمین
 باضافت و بلاضافت بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات گلچین معروف و بمعنی نماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چرا که میزان خانه زهره است
 گل خود رو در آخر و مجهول یعنی از کلهای نباتات متعارفه که بجز احوالی بلخ خود بخود در دیدن لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خود و بعضی معنی گل نوشته اند
 گل عینج معنی گلگونه که بر روی مالند از بران گلکچه بالضم و حرف سوم کاف فارسی جیم عربی شادی که تار و زعیتقه مولود کنند از بران گلگونه رنگی است که
 زنان بر روی مالند از بران و در یکی از کتب طبیه مرقومه که گلگونه و لاهی مرکب است از سبزه و زعفران و روغن یا سمن که برای جلا و صفائی رنگ رو بر
 چهره مالند و بعد از نیم ساعتی باب گرم بشویند گل پیاده بر گلکچه بونه کوچک دشته باشد مثل تر کس و لاله و سوسن و فیکه نیز معنی گل خود و از بهاریم و رشیدی

گوشت زنجیر یعنی حلقه زنجیر گویا باضم و بار موحده بار سنگین گوشت خرگوش از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران
 و نام پادشاه از برهان گوزن یعنی دوازدهم مخفف گوزن و بفتح اول و سکون و او یعنی اردگان و جوز معرب است و بود و مجهول باد که از راه پائین باد و از برآمد
 از برهان و بضم اول و او غیر ملفوظ و سکون را از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران
 طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش معرب است از برهان و سراج و موی و دوار و کشف گوش بود و مجهول معروفست مخفف گوشت و نام روز چهاردهم از هر
 ماه شمسی از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران
 غیر ملفوظ و سکون کا و در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند و دال و سکون باضم و او مجهول باد و نادان و احمق و معنی کدورت و بضم اول و
 و او غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی معنی تالاب کوچک و بفتحین معنی پشمینه یا موی آویخته که در دینان و طحانان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و
 سرودی و رشیدی گویا بضم اول معنی جوال و جوال معرب است از سراج گوشت چشم نوعی از جامه حریر که در بافت آن بشکل چشم گوزن نقش کنند چنانکه در
 هندوستان پارچه بلبل چشم بواج دارد از سراج و برهان گوزم باضم و او از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران
 یکاف عربیت و بلبله قزلباشان یکاف فارسی از لطایف گورگان بود و مجهول و هر دو کاف فارسی معنی کیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گوزم معنی عیش و عشرت
 و شراب است و گان معنی لایق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب در یافت میشود و هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند گورخان
 لقب پادشاه خطا و ختن از سراج گوش کردن معنی شبنم گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شبنم و ج
 سکنه زانیه گویا گریبان تنگ بر گریبان دوزند گوزن بفتحین و از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران
 و بکر بسته باشد بهندی آنرا باره سگد گویند از سراج و برهان گویا بردن فویت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان گوزن بود و معروف
 معنی رنگ از سراج گوه خالون نام زن سلطان سحر گوان بفتح معنی پهلوان و دلاوری گودبان بود و مجهول و دال مهله و
 بار موحده معنی گویا شتر و غیره از لطایف گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهار پایه بهندی بجا گوشت گوالیدن بضم و بفتح بالیدن
 دخت و نکر کردن دخت و غیره از موی و برهان گوش دادن شنیدن گوش ساعز مالیدن ساعز را بکف آورده می نوشی کردن گوشت
 اول و سکون و او مخاک و زمین شیب و معنی شجاع و معتبر و بزرگ و بود و معروف معنی گویا که بچوگان بازی کنند و بود و مجهول معنی گاؤ که عبری بقر خوانند
 از برهان و سراج گوده بود و معروف و دال مهله لفظ ترکی است معنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل دفتر و سطع عرض درق
 و فرست که عقد بران آنجا نویسد و باصطلاح شعر مطلع که بعد مقطع آرند و نام زبوری است که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن گویا انگله بضم هر دو کاف
 فارسی و فتح هزه و سکون لون تکه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گویا معنی تکه و انگله معنی حلقه که دران تکه که از سراج و برهان گوساله
 باضم و او مجهول که گاؤ باشد و معنی بچه شتر و بچه قیل نیز و معنی مطلق بچه هم آمده چه گوزم و بود و مجهول معنی خورد و کوچک آمده است پس گوساله معنی خور و سگد یا
 و گوزم و بود و مجهول معنی گاو باشد پس معنی گوساله گاؤ یکسال باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بافتح بچه گاؤ که بافتح مخفف گاؤ
 و سگد و اصل لاله بود چه مال معنی اراکم و قرار است یعنی جگر که گاؤ بدان اراکم بگیرد و آن بچه گاؤ است گوشت باضم رنگ و طور و لون و وضع و اسلوب گویا زه
 طاعت متعارف در پنج از برهان و بعضی نوشته که نام تر و بدو گویند بضم اول و او غیر ملفوظ سکون کاف فارسی فتح و دال در ترکی لفظ مرکب معنی سگد
 چه گوشت معنی آسمان و ده پهلوانی معنی در گویا بافتح مخاک کوچک از برهان گوش مایه معنی صدف و پیا از برهان و سراج گویا صدف خطاب است از گشتن و مجازا
 معنی تشبیه نیز آمده از جگر که بجا نماند گوشت در تر بافتح و دال مهله مفتوح نام پهلوانی از ایران

و حاد مهمل السبق و آنچه فعل ابوی جفتی و نه و یاد و کوا بر می آید و درخت را بار و کنه و آنچه چرخ آن از منتخب لایح
چون سنگ لایح یعنی جایگاه آن سنگها باشد و دیو لایح یعنی جای دیوان و لایح یعنی لپاری و اینوه نیز می آید از سراج و بران و سردی لایح یعنی بار و
و تشدید الی و آنچه یعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی است و بد یعنی چاره و عوض از منتخب لایح و بدل مهمل ده دیوار و نوعی از دیوار و نوعی از عطر یا و معنی
قلو از بران لایح یعنی معنی معروف است از بهار عجم و نیزه لایح یعنی فغانی و فتح ذال معنی نهی یعنی گذار لایح از معنی ناگزیر مستعمل می شود و دیگر صیغه ناچار
بنون است چه ترکیب لفظ چهار که فارسی است بالفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی است و چه ندارد از بهار عجم لایح یعنی نام شهر لایح
لال شکر از درویشی که صاحب کمال بوده است و اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بگ نوشی او را یاد میکنند لایح قیس یک طرف و یار معروف
و سین مهمل نام دیوی که در نماز بخاطر و سوسه اندازد از سردی و مدار و کشف و صاحب شنیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای قاف خوانند
و در بران لایح نوشته و گفته که قاف نیز آمده و در سراج اللغات قاف است و از منتخب هم قاف مستفاد میشود لایح سین مهمل بر شیم فرو یا یا از بران لایح مسال
بکسریم قیاس است از آیه فاذیب فان لک فی الحیوة ان تقول لایح س یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گویند ساز را که پس بران میان تابیس برستی که هست ترا
از عقوبت و زندگی که گویی هر که از تو آید که سودن کن مرا یعنی دو شتو از من هر که هر که نزدیک شدی با و او را و آن کس را تپ گرفتن ازین بیم مردمان از و او از مردمان
گریزان می بود از تفسیر حسینی لایح یعنی مجرم در ترکیب مرده را گویند و بوی مخف لایح یعنی محذوم عبارت از است لایح مع روشن روشن و درخت از منتخب لایح
بکسر ذال مع و عین مهمل سوزان و سوزنده از منتخب عیزان لایح یعنی مجرم در ترکیب مرده را گویند و بوی مخف لایح یعنی محذوم عبارت از است لایح مع روشن روشن و درخت از منتخب لایح
گرفته و نام درویشی که پوست را میگوید چنانکه کز دم میگذرد از منتخب و شرح لصاب و بعضی شارب لصاب نوشته که ذال مع عین مهمل نام درویشی که چنانکه چنانکه
که کسی از آتش میسوزد و لایح یعنی کاف و تشدید قاف از باب نصر یعنی باز ایستاده و مشو و باز ایستاده مکن لایح بکسر و مهمل آید از پس آمده و مهمل شود و آنچه
از عقب بخیری پیوند لایح لایح یعنی لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی زله پس خورده از لطائف لال در ترکیب معنی گنگ یعنی زبان گرفته و معنی رنگ سرخ
است میان فارسی و هندی و لایح هم مرکب است از لال که معنی سرخ است و لا که کلمه نسبت است و جوهر است سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معنی لال از بهار عجم و بران
و سراج لایح یعنی بفتح تحتانی و کسر قاف و با استعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی است برای استمراری آید و وصف حیوان افع میشود
بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال بی عقل است و در استقبال هم بی عقل خواهد ماند لایح لایح بفتحه طایل بفتحه طایل معنی فایده است از منتخب لایح لایح و ایم و بنزول
و این صیغه مضارع منفی است از باب قاف بخاف که برای استمرار و وصف تحتانی واقع شود بجهت اظهار کمال بنزدالی او یعنی الحال هم بنزول است و در استقبال هم بنزول خواهد ماند
لایح چشم عبارت از دو یک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لا اعلام را گویند و علام چشمی سیاه باشد لایح بکسر مزه که حرف سوم است معنی طاعت گفته از نظر
لایح لایح لام دوم صیغه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمراری می آید و وصف حیوان افع میشود و بجهت
کمال نادانی او یعنی الحال هم نادان است و در استقبال هم بی علم و موصوف نادانی خواهد ماند لایح لایح مزه و یک نره را لایح گویند و نام حرف که زلف خوبان را آن شبیه
کنند از منتخب و شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه مخفی که فقیران بر سر میزدند و نیز حرف لام بر او مهمل بدل شود و کاف عربی نیز لایح ناکس و بخیل از منتخب
صراح و بعضی نوشته که فرق داریم و بخیل است که لایح که خود بخود و دیگر بر امید و بخیل آنکه خود بخود و دیگر بر امید بدل لایح ناکس و بخیل از منتخب و لایح علاج چه لایح
نافیه است و جرم نفی معنی علاج و گنیز و چاره لازم مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بربادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است
حاجت بیمار فاعلیت ندارد و در متعدی یا را اصلی است مقابل لام کلمه تیرا که صیغه اسم فاعل است از متعدی که معنی گذشتن چیزی یا از یکی دیگری لایح لایح
بضم نون و فتح سین مهمل و کسر لام شد و در صم میم یعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکند مگر در نظم فارسی صم میم را تلفظ نمیکند و صم را متوقف خوانند و لایح لایح

[illegible]

و معر بادام و مثل آن از مخب و کشف الباب بضم اول و بر دو بار موحده معر و خالص هر چه ز نام کتاب از مخب لیب بضمین خلاصه های هر خبر و معر زای
تخم بعضی در خان میده لیب بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب لیب با کسر و بر دو بار موحده نام گیاه که آنرا عشق بیجان گویند از زبان
لباسات بکسر اول کنایه از عقل و جاهلوسی و این جمع لباس است چنانکه جادات و نباتات جمع جاد و نبات لیش بالفصح و در آخر نامی مثلثه است و مخب کردن از مخب لیب
بضم اول و دال مجهله چو یک بر گردن کا و قلبه و کا و گردن نهندی آنرا جود گویند بضم هم و لیب و لفتح اول یعنی جامه بارانی از نزد اسراج و لطایف و بران لب بضم لام
و فتح با موحده و دال مجهله مال بسیار و پر نهاده از شرح نصاب لیب بفتح اول و بار معروف جوال خورد و نام شاعری شهوار عرب از مخب لطایف لیس
بضم بفتح پوشیدن جامه و بالکس جامه پوشش از صراح و منتخب لب چش چاشنی که برای دریافت مزه خیری کنند از مصطلحات لبق بفتح اول و سکون نامی
زیرکی و هوشیاری و تعلق و چرب زبانی و بفتح اول و کسرتانی یعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از مخب و صراح و لطایف و بران لطایف نوشته که بختین لایق
شدن و ستاد شدن در کار لیبیک بالفصح و کسرتانی معنی استاده ام در خدمت تو نهادنی و کجای لیبیک لفظ سعدیک نیز
می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم باری دادنی از مخب و این کلمه بجا است هرگاه مخدومی خادمی بطلب ندانند خادم در جواب گوید لیبیک و حاجان نیز
این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند لیب بضمین نیز خوردنی و بفتح اول و کسرتانی معنی خشتهای خام لبه واحد آن از مخب لیبان لفتح صمغی است که آنرا
گذر گویند از مخب و بران لبون بفتح یعنی شیر دار گاهی لبون یعنی این اللبون و بنت اللبون نیز آید و ابن اللبون بنت اللبون یعنی شتر که دو ساله که پادشاه
نهاده باشد از شرح نصاب لب بضمیم کنایه از بسیار بستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب بر حیدن فراهم آوردن
لب مابرای گریه و خنده از مصطلحات لب فن خاموش شدن و هم معنی گفتن و این از قسم اصدا است از مصطلحات لب داشتن و دندان داشتن
لیاقت و نسیانگی داشتن لب گردن ناسف و ندامت کردن و تشنگین شدن و شرم و حیا نمودن و معنی منع کردن لب شیرین کردن
بضم کردن لب نان باضافت کناره نان لبان بضم و حرف ثالث لون نام کوهی است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن غمراست از
مخب و خیابان لبیش بفتح اول و کسرتانی با مجهول و شین حجه بر وزن پسته مال باشد و آن جلفه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند بالای سر فعال
را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از صراح و رشیدی و بران لبه بکسر لام و سکون موحده و فتح لون خشت و معنی اندکی بر آید
مربع که بر دو طرف عضاده منطراب باشد و سوراخی در آن باشد لبها چلیقه معنی فرجی و بالا پوشش از صراح و بران ظاهر آن نوعیت از قبال لباس عباسی
کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعضی توارنج بی ثبوت می رسد که خلفا و عباسیه سیاه پوششی را اشعار خود ساخته بودند فصل لام
مع تا فوقانی لت بالفصح زدن و کوفتن و در رشیدی که معنی لگزدن نوشته اند لت مخف لات چون توانی درین دوزبان بسیار است
صح باشد و لت معنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که معنی پاره جامه مستعمل است ازین مأخوذ باشد و لت معنی کنایه قمار
است معروف و لت معنی شکم و ازین مرکب لت انبان از صراح اللغات و بران لت انبار و لت انبان بالفصح معنی بسیار خوار و شکم پرست
لت که معنی شکم است و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان طرف چرخ مثل مشک میتوان گفت که مرکب از لت بضم باشد که مخف و لت است
و لت معنی طعام لذیذ است در صورت لت انبان و لت انبار بضم اول بود از صراح و در جواب الحروف نوشته که لون در آخر لت انبان در بدل را و جمله است
فصل لام مع تا و مثلثه لثوم بضمین و بوسه دادن چیزی را لت بحركات تلام و کسرتانی مثلثه گوشت گردان و دندان
از مخب و شرح خبری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر است لثقه بفتح لام و کسرتانی مثلثه و فتح قاف نوعی از تبا لثقی و بالکس خط است
فصل لام مع هم عزی و قارسی لجا جت بالفصح مبالغه کردن و سبزه کاری کردن از کشف صراح و مخب و کسرتانی لجا جت بفتح اول

[illegible]

بفتح حاء مهمله و میم گیاره است برگشتن مشابه زبان بر بخش را بفارسی بازنگ گویند برای رفع سهال تافع لسان بکسر اول زبان و فتح ثانی
 سین مهمله بفتح الکلام و تیز زبان لسن بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر فون صیح و زبان آور و بفتحین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوردان بضم
 اول و سکون ثانی جمع السن که معنی فصیح و زبان آورد است و بفتحین فصاحت و زبان آوردی از منتخب و غیر آن فصل لام مع سین معجری لشکری
 موهبای از ترح گلستان فصل لام مع صا و مهمله اصل بالکسر و تشدید صا و مهمله و در وسط جمع آن لظوم از منتخب فصل لام طار
 مهمله لطات بفتحات طبایخا لطف بالضم نرمی و تازیگی از صراح لطیف بگو کار و بازگردد و نرم از بهار عجم و منتخب
 لطایف بحیل کبریا مهمله و فتح یا تختانی کنونی های جمله با و خویهای جمله با لطیف سیلی خورده و نام سپنم از ترح لصاب لظمه بفتح طایفه
 لطیفه کنونی و چیزیک و تازیکی از منتخب لطایف است بکسر سین مهمله و تشدید تا رفوفانی تقریر است که سالک براتب علیا و معرفت و اصل نمی
 گرد و تا این شش لطیفه اورا روشن گرد و اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب بسیار با سوم لطیفه روح است
 که محل آن در سینه جانب بین چهارم لطیفه سرت محل آن غده که با بن یکن و یسار سینه است پنجم لطیفه نخعی است که محل آن در پیشانی باشد ششم
 لطیفه نخعی است محل آن مخ سرت و اینها را اطوار است نیز گویند لظی بفتحین و طار معجم نام دوزخ و آتش زبانه زنده از منتخب و مود و کشف و صراح و در
 فصل لام مع عین مهمله لعب بفتح لام و کسر عین مهمله معنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو نوشته
 لعل و آب بضم میم و ذال معجم و موحده معنی لعل که داخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از بران لعاب بضم اول آب و بن
 و آب هر چیزی که غلظت و چسبیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر لعبت بالضم و با موحده مفتوح چیزی که بان بازی کند و تضایر
 جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مود و لعوق بفتح داروی رفیق که لبیده شود از منتخب و کشف و لعمک بفتح او
 و ثانی و ضم را در مهله تشارت بدین ایه لعمک اینهم لعی سکرتم بجهون یعنی سوگند بجات تو ای محمد بدستی که کفار قوم تو را بچو قوم لوط و در کفر می خویش
 حیران و سرگردان اند لعل بفتحین و تشدید لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی اسید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شتاب یا از منتخب و
 لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی چیز سرخ عموما بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصا از رساله معربات و در صراح نوشته که لعل معرب
 لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی داشت و در بهار عجم گفته که لعل جوهر است سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان
 متعرب عین مینویسند میرالدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بخشان است از متی ثبات است زیرا که معدن آن مخفی بود
 تا در زمان خلافت و ایل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکنان شکافته شده کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان می
 خیزد بلکه از معدن دیگر بدخشان آورده میبرد و بشو و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد زمانی و پیازی و قمری و طی و عنبابی و قمری و اور لیس و دوشاخ
 و لعل پیگانی و لعل عقرب و لعل قطبی و آن گینه و ارپین باشد لعلین بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهری است معروف لعل
 پیگانی لعلی که آنرا بشکل پیگان تراشیده باشند و زمان ازان گوشتواره سازند از مصطلحات لعل پیازی نوعی از کم رنگ
 لعل قطبی قسمی از لعل که گینه و ارپین باشد لعل عقرب نوعی از لعل لعلی بفتح رنگ است سرخ
 که مصوران و نقاشان بکار برند فصل لام مع عین معجم لغوب بضمین رنجوری و در مانده شدن از منتخب و لظایف
 لغت بضم اول و فتح عین معجم زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و با مصطلح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود و لغت قبل
 مفتوح آن و بالف بدل گردید بعد التقای ساکنین شد بالف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا و جایش آورد لغت شد لغات جمع سالم بحدف لام که لغت و لغت

لمعان بالفتح و خشن از صراح لمحه بالفتح و خشن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب مدار و کشف و مجازا معنی زیاده اندک که بمقدار قلیل باشد
لمحه کبیر لام و تشدید میم موی که از بنا گوش گذشته باشد از منتخب لمحه بالفتح روشنی اندک و بالضم باره از عضو که خشک مانده باشد در وضو غسل از منتخب

فصل لام مع نون لنج بالضم وجم عربی بمعنی لب و بالفح خرام ناز از سراج و بریان لنگ که کبر لام و اضافت نام فی از فنون کشتی که یابی خود را دریا
حریف بند کردن و زور بر کش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات انگلیزیه است یعنی اگر آن وزن کشتی ابدان بجای خود نگه دارند و طعام که بقوا
دهند و جای که در آنجا طعام بقفرا دهند از مصطلحات ویران لنگ سرکش کبیری است از فنون کشتی و آنجا بانیست که یابی خود را بعضوی از اعضا حریف بند کرده بزور
کشیدن است لنگ لام و سکون نون که تلفظ میست و فتح بارموده و کاف عربی نام مقامی ملازم بحرام گوهر که در مروت و بهمان طایفه شهرت تمام داشت
از بریان لنگ بالفح لنگه از پارفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و دشمنای سفر مقام در جای گمرون بالضم فوطه و لنگی و بالکسر معنی ساق و اینچ ران تاخن باور
هندی لنگ بالکسر معنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و بریان لنگ از اختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بره بر لنگ زد و نگرختن از مصطلحات
و بریان لنگ بره قسمی از آتش است که از آرد کدم میسازند و بریان نهاده مثل رسن میسازند و بریان کرده و گوشت می پزند لنگ خاکی که حریف را بجا انداخته
پایر نشین زدن از مصطلحات لنگری بالفح نوعی از طشت بزرگ منسوب ببلنگرن ترانی بزرگخواهی و دیدم او مجازا بمعنی خود ستایی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع و اولواکبر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهاء بحم و موبد کشف و صراح و مدار لوقا بر او معروف دقان نام حکیمی یونانی پدر
مقطا و بعضی گویند که قطا نام کتاب است از برهان **لوشا** بر او معروف و شین مجتهد نام حکم از برهان و موبد لوح یا تحفه چوبی که جوانان با گشتان با محکم میگرد
از شرح **لوب** بالضم و او معروف و بار موده زمین گشتان بی آب از شروح **لویب** آتشهای خله زن و این جمع لایب است چنانکه سواصل
جمع ساصل از زیات بفتح حلوا می بود ام **لوحات** بالفتح و عین مهلبه نور شهای دل در دوستی کسی از تنجب و صراح **لوحه** بالفتح سوختن دوستی دل را و نیز تنزل
از عشق از تنجب **لوت** بر او معروف و تار فوقانی بر تنه و لواء و جهورالقامطامهای لذت و معنی کودک امر از برهان **لوت** پوت اقسام طعامها لذت و از
لوت بالفتح و تار شکله معنی آلودگی از تنجب **لوتیج** معرب از زینه **لوح** بالضم بر او معروف و جمیم فارسی معنی احوال و بمعنی برهنه از نشیدی و در لغات ترکی بهر معنی
مکور بضم لام و و او غیر ملفوظ و سکون جمیم فارسی نوشته ظاهر این اصح است **لواح** بعین مهلبه و جمیم معنی تشریح حاجت لایحه که بمعنی موزنه است از صراح **لوله** بلیج جمع هر قاشی
که آنرا مثل کتوب پیچید چنانکه دارائی و اطلس و ساطین **لوح** بالفتح و حار مهلبه بر چه بین باشند از استخوان و چوب و سنگ و غیره و در خشیدن برق و پیدایش باران
و جبران و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و قریکه میان زمین و آسمان است از تنجب و شرح **لصاب** و صراح **لواح** بفتح روشنها جمع لایحه و نام کتاب
و تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المذاهب طفر **لواح** بمعنی جنب **لوح** مستند و مینو در هیچ کتاب لغت و صرف به بنویسند **لوح** بر او معروف و خواص و کبریا

که کنایه آبخار وید و دیر یا از آن بافتند و گویند و او مجهول منجم کات هر به خاک که زمین بر زمین پیدا شود و از بر آن گویند بفتح اول و یا مجهول یعنی و یک از رشیدی
ست و در بر آن دیگر و تیکه سر کشاده و او مجهول زمین که سبلا با ترا کنده باشد و کمان علاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و بر آن لوز یا فتح
وزا معیاد ام از مخبوس و او مجهول و سین مهمل قلق و جالوسی لوش بفتح و شین معج در ترکی نان تنگ و نرم از گندم از رشیدی و بر آن و مدار لوش و او مجهول
شین معج و شین و معنی دحل و خلاب و گل سیاه و معنی کج دهن و صاحب خدام نیز آمده از سوید و بر آن لوط یا انضمام معج که زن او کافره بود و قوم او با مار
معلوم شد حتی قاع ازین شهر ایشان را متقلب ساخته و بر باقی اندکان سنگ و آتش بارید و او مجهول بفتح اول و کس حار و مهمل و طار معج و نهاله نامی چشم از صراح
لوا مع بفتح اول و کسر م اثرهای روشن و بر تو بای درختان و این جمع لامعه و لامع است و او مجهول و کاعرب نوعی از شر که بار میرود و آنکه بر
و دست راه بود بطور اطفال از شدت ضعف و عیست و معنی عاجز و زبون از رشیدی سر و دلفا و لاک اشارت بلواک لما خلقت الافلاک یعنی

ساکن با قبل مفتوح لیبیل خابیدن از بران و در عرف جزیرا بگشت یا زبان گرفته خوردن لینه بالکثره دخت خرا از صراح و شروح لصاب
لیقه بالکسر و یا معروف مخلوف دوات که در سیاهی ترکند از مخف و بران لیلی بفتح لام و سکون تخانی و کسر لام و یاء معروف بر دو وضع درست
نام معشوقه قیس این اسم مغرب است باین تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید که در اصل لیلار باشد چه مونث افضل صغیر معنی لون و عیب و عیوب باشد
باشد بر وزن فعلا می آید چون لون معشوقه مذکور سیاه بود لهذا باین اسم سماء شد فارسیان همزه آخر را اعتبار ندارند لیلار را بقاعده اما لیلی که در
بیاض مجهول چون نزد ایشان اکثر جایار مجهول را معروف خواندن افسح است لهذا یا را آخر لیلی را معروف خوانند لیلیالی بفتح جمیع لیل است بمعنی شهباز

باب میم

فصل میم مع الف ما بدون همزه حرف نمی است بمعنی نیست و کلمه استغناء است بمعنی چه چیز نیست و اسم موصول است بمعنی آنچه از
منتخب و کنز و ما را به همزه بمعنی آب است میاه جمع آن از منتخب مانا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی شاید و بمعنی تحقیق و یقین یا بمعنی پنداری و گوی از نزدی
و بران و خیایان مودعی بضم میم و فتح همزه که بصورت و است و دال مهمله مفتوح شد و الف معقوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده
و گاهی بمعنی مصنون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کز و در آخر الف معقوره بصورت یا بمعنی جای گشتن یعنی خانه خود از منتخب مانیا بک نون و وجهه تحا
نوعی از جنون است که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن قصد ایدای مردم نمودن خاصیت او بود از کجایه متصور می آید شری بکسر شین معنی در می نمودن
که در سر و در پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی است از عدد و الا امراض و بران و بهاریم و غیر آن بالیخو لیا خلل و دماغی و سودا و خیال خام و صبح و بالیخو لیا بولان
بران بهاریم و غیر اینها بالیخو لیا بود معروف مخفف بالیخو لیا که بکسر لام و سکون نون و ضم حارجه و دوا معروف و کسر لام دوم و تخانی بالف کشیده لغت
یونانی است بمعنی مرضی که در دماغ بهر سه و ترجمه این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند از عالم التمیمه لشی با سم ماده بالیخو لیا
به تخانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط است از بهاریم و خیایان و بران و در عدد و الا امراض نوشته که لفظ یونانی است و بعد لام اول نون است و
یا تخانی و بر دو لام کسور است و مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در ظرف و بهر سه و صا جیش نمیرساند ماحر آنچه گذشته باشد و گذشته
احوال زمانه گذشته ماحر بکسر میم دوم و یا معروف و ثناء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی است نبات بد مزه عصاره آن را نیز مایه گویند و کشین محمه و هله خوانند
توشتن خطاست از بران مارا قضا افنو نگاران از بران و مجازا بمعنی مطلق افنو گزین می آید یا سوا بکسر سین هله آنچه سوای ذات باری تعالی است و آنست
موجودات و مخلوقات است ماضی آنچه گذشت و زمانه گذشته ماضی رضا یعنی جایی این رضا و این اشارت بشهد مقدس رضویه که فرار از این عالم است
رضا در اینجا است و این پیش بعضی حکم کعبه دارد که گویا که در آنجا آید از بازخواست گناه این یا است از خیایان ماحر خطا دشنام مشهور و ماد بخشن که حضرت
مهل متجالبه آن کسی نشین مایه آنچه از چیزی بقیاده باشد و معنی پس خورده نیز مستعمل آب بد مزه جای بازگشتن از منتخب مارب بد مزه که بر وزن مطالب است بمعنی جای
حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرفیت و هم مصدر میمی تا و از ارب بالکسر که بمعنی حاجت است از منتخب و منقول از زبده الفوائد مایه تاپ و مایه تاپ معنیه
و بر تو ماه هر دو آمده معنی دوم مشهور است و معنی اولی خواجه جمال الدین سلمان رست بیت ازین دقیق چه حاصل سپهر را جواز از آن نه قرص مهر بر آینه کرده
میتاب و خواجه نظامی فراید بیت حریر قاق و دو بر و میرنی و جوماتاب تابنده در روشنی از بهاریم ماه نخست که حکیم ابن عطاشه بر این مقدم
شعبه از سیاب و دیگر اشیا ساخته بود و آناه نامت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخب بفتح نون و سکون
خارج و بار موعده نام شهری است در ملک و در اینجا از نخب تا سمرقند سه روزه راه است و از اینجا تا نخب دو فرسنگ است و این مفعول بضم میم و فتح قاف
و کشید نون مفتوح و عین مهر از رشیدی بران ماه و در عقب بوقت بودی در جزیر عرق کردن کار سنگ ممنوع است مات در اصطلاح منطرح بازان

گرفتار و مقید شدن شانه شطح ظاهر القلمات و حاصل صیغه ماضی خواهد بود و فتح تا اوقاتی از صوت علامت استحقاق یا اتمر موقوف کردند و کبر اول و فتح نیز بر وزن مفت
 معنی صد که عدد و معروف است و کبر میم و مدینه بر وزن صراط یعنی صد از کز ماست حرف سوم همزه که معنی مبرزه ماقات این فوت شده ماقوت نوی
 از حلو از بران ماهیت بکسر تا و تشدید تحتانی معنی حقیقت چیزی استعمل بلکه این مصدر جلیلت تراشیده اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت صلیت این
 ششمین تپه مرکب از نام سهوله و بی بکسر با و فتح یا ضمیر مؤنث واحد و با و تشدید علامت جمل و نام مصدر می بکسر با و لفظی بجهت اجتماع یا کات حذف شده است و الیه
 آب حیات جاب صطلاح موسسان و دوائی است مرکب از شنبه و شکار و روغن زرد که هر فلز کشته آینه آتش دهند آن فلز زده میگردد و موت و موت و فتح میم
 و سکون و او و فتح نون بر وزن عدوت معنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و معنی محنت و بیج کشیدن از محنت و کشف و افکار و در خیابان نوشته که
 و اصل معنی بار و شفت و و عرف معنی خرج موالف بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت با کسی پیوستن و خوگشتن از کز موالف بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
 و او و خارج میم بر ادبی داشتن ماست بر وزن است معنی عزت از بران مایع الطبیعه خزیکه یوی طبیعت است معنی علم الهی مایع میم حرف
 معنی ماه از بران مارج بکسر را مهله و میم عربی کش که دو نداشته باشد از منتخب قاموس نام پدر و معنی جن چنانکه او نام پدر نوع انسان است مارج حرف
 بعضی معنی پرچم علم لشکر نوشته و آنچه مصور آن شکل بطنی کشد که گویا چند مار با هم پیچیده اند مایع بضم یا و تحتانی و اصل مایع الیه بود معنی آنچه جاک کرده بود
 بسوی آن و استعمال لفظ الیه را که صله است حذف نمایند ماده مسیح نامی بر در زو بساطت ایرخوان عیسی علیه السلام نازل میشد و در آن پای بود
 بر این بخار که روغن از وی یک نزدیک سر آن نک و متصل دم آن سر که در جوی الخوان انواع نزهت و پیچ گردان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری سر
 سوم روغن نذر و بر چهارم پیچ و بر پنجم قد یعنی گونست بران از تفسیر حینی مایع بکسر لام و حاء مهله ننو و مکن از کز مارج بکسر نون حاء مهله میم
 و از منتخب و کز مارج بکسر نون حاء مهله سفیدی تخم مرغ و فتح با ضم و حاء مهله زده و پیچ مرغ را گویند از کز مارج بکسر نون حاء مهله میم
 گویند از منتخب و تحتانی مونس مانند بفتح نون حرف تشبیه از بجا میم را اسفند بکسر همزه که حرف چهارم است نام است و هم از همزه میم ماست میم
 ماء الور و کتاب که عرق گل باشد بکسر میم مرد بر گوار مانده بفتح خا و پیچ و فاعل جاب که خبر از آن گزیده و گرفته شده و گرفتار ما هر یک
 ثالث استاد کار از منتخب و صراح مایع بود معروف و را مهله نام تشبیه بسوی از بران مایع بضم میم و فتح همزه که بصورت و او است و حاء و حوت
 مفتوح و را مهله معنی آخر آورده شده و نام نزل است و هم از نازل فاعل از منتخب مایع را جود داده شده و نواب داده و محله از منتخب مایع را و المصنف
 مایع را الیه معنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود و چون واقع است لهذا ملک را ترا ایرانیاں عربی آن را ایران
 نامند و مایع از نون پدیده مایع حقیقی انگیز یا محضر بفتح حاء مهله و فتح ضا و میم آنچه که حاضر شده و در فارس بیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود
 و حاضر باشد لفظ الجاهل است یا تشبیه و آخر آورده ماضی گویند و الا یا تشبیه و آخر فصل ماضی چه معنی دارد و خلاف لفظ مادام که از جهت نام مصدر است
 شده است برای تعیین وقت چیزی برای چیزی لیکن چون که نزد فارس بیان مادام را اسمیست برای چیزی تعیین مستعمل شده است لهذا یا تشبیه و آخر فصل
 از بیاربع و مصطلحات و خیابان مایع همزه و کسر تا و تشبیه آثار و نشانههای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف مایع بضم میم دوم مهله
 که از مایع بیرون می آرند و نیز معنی فاد از بران مایع بضم نون کنایه از ملک از بران لفظ آنکه مجموع معطابق است مایع بضم میم تا و تشبیه و آخر
 شده و جزا داده شده و لغت عرب نیامده مگر فارس بیان می آرند صحیح جامی آن منازرت و ادعیه مایع را مایع از آن حضرت صلی الله علیه و سلم صحاح
 منقول است از مایع و منتخب مالک و مایع بکسر بی از او لایق است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک و بیار از ناخدا گم شد آن ناخدا بران بزرگ است
 در می کرد آن بزرگ که بختا الهی نمود و بیار آنقدر و بیار مایع بکسر بی از آن خدا تو بیار خطای خود میکرد کشتی از بیار و بیار عرق شده می از شروح سکنه نام

مایوس آنچه که از واسطه بریده شده باشد و معنی بی امید که آنرا در عرف نامیدند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهاء
 مایوس خود را خورده شده و معنی پسند و خوب مایوس آب آتش معنی گریه کننده با سوز و گداز از بران مار میگردش کنایه از شبیهان مایوس
 ای یونان شد مائع بکسر نمره که حرف سوم است و عین مهمل بر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل از در ماه مقنع بضم میم و فتح قاف و فتح
 نون باشد و عین مهمل همان ماه تختب که نگور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد طبع بنین
 طایریت سیاه که اکثر آب نشیند و معنی مینع و معنی بخار که در ایام سرما گاه گاه بی بوقت صبح میباشد بهندی که بل گویند و نوعی از کبوتر و معنی ابلق نیز
 از بران و لطایف از اغ انشاست بایه کریمه از اغ البصر و طبعی لغوی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشمها بسوی یکرا نشاند و بی فرمانی
 کرد از حکم خدا مانا فیه و از اغ صیغه ناضی است از زنج که معنی کچی و میل کردن است مایوس بفتح میم و بضم نمره که حرف دوم است و سکون و او بر وزن مقول معنی
 آفت رسیده شده از منجب مایوس گرفته شده و دوستی کرده شده مایوس بضم یاء که تخیانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه و مالیکه لبساط کسی باشد
 از مصطلحات مایوس حرف دوم الف معنی گوشت چشم که بطرف بینی است و همین بفتح میم و سکون نمره که بصورت الف است نیز معنی گوشت چشم که بطرف
 بینی است از شرح نصاب مایوس از دین بیرون رانده و گمراه از منجب مایوس بفتح صاد و فتح دال مهمل و اصل مایوس علیله بود و لغوی آنچه صادق باشد
 بران در محاوره معنی مضمون و معنی مستعمل بالایطاق بفتح تخیانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد مالک بکسر لام نام سوداگری که بویست علیه السلام
 را از احوان او خرمیده بود و نام فرشته که موکل در رخ است و بعضی گویند که در بان دوزخ است مالک بفتح میم و دوم تصغیر نام که معنی نادرست و این تصغیر برای تمیز
 باشد بضم تصغیر جعفی و تصغیر تحریری و در محاطات بوقت ترحم دختران نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا سر مالک نیز نامند مایوس مالک مایوس در شان نشت
 معنی یک پیداشده بود و همیشه مخرم آدمی بخورد و نیز کنایه از سر زنج از زنجیدی مال معروفست مال را مال از آن گویند که طبع انسان بایل بسوی آن میباشد از مایوس
 و با اصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل
 پس این شانزده را مال گویند و مجز و نیز نامند آن چهار را حذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجز و فرق است که اول را در چهار و مقابله اطلاق کنند و ثانی
 در عدد یا مال بد نمره بر وزن متاع جای رجوع و جای بازگشت و معنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول است معنی
 باز گردیدن مال مال اگر چه معنی کثیر و بسیار است لیکن مجازا معنی پر و مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد
 و ترکیب مال مال لفظ مال برای کدام معنی است آخرش بالغای عینی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون عددی را
 در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مال مال بالف اتصال معنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال است
 چنانچه هر چه را در پنج ضرب کردیم است و پنج حاصل شد و این مال است پس این مال را که است و پنج باشد و پنج ضرب کردیم شصت و است و پنج حاصل
 شد چون شصت و است و پنج را ضرب کردیم سه لکنه و نو و دوازده و شصت و است و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم است
 لهذا مال مال معنی افراد و ان باشد و فردانی شئی موجب پیری طرف است ازین باعث مجازا معنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز است و بعضی گویند
 درین ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل از ملا بمره اسم فاعل سبب کسره ما قبل یا گریده مالی شد بعد بکثرت استعمال یافتند چنانکه از لفظ صافی
 با ساقط شده صاف ماند مال معنی پر حاصل شد بعد از ان الف اتصال لایق نمود و پس مال مال معنی پر با پر باشد و ازین کثرت پیری چیزی حاصل
 مملو آید و شسته شده ماکول خوردنی آن چیز خورده شود و خورده شده مملو بضم میم و فتح نمره که بصورت و است و فتح میم شد و بر وزن منور معنی شست
 و مملت داده شده از منجب ماول بضم میم و فتح نمره که بصورت الف است و نشد بد و او مفتوح بر وزن منور تا دلیل کرده شده و کلام از طاهر

که بمعنی ثنانه است ماسکه بکسرین مهمل نام قوتی است که نگار در غذا در سرده از تخت مول در بضم میم و فتح نموده که بصورت واو است و نشاید که ماسکه
 که از خون تحصیل نمی کنند و از استغفول انسان غیر کنند **ماجد** بکسرین هم زن بزرگوار ما همه بمعنی بریده که بدان سوراخ کنند و بمعنی مانده که نام وزن است از
 بران ما و به بضم دال مهمل و فتح با موحده ضبافت **مانشده** مانند کرده شده از لطائف ما گر زده بضم کاف فارسی و سکون را مهمل و فتح
 میجر یا رسیده یا رسیده دایره و مادر خوانده از موبد یا به بمعنی اصل و ماده بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در بران نوشته که ما به بمعنی ماده که ضد تر باشد فاعل
 که فریدون انشیر می داد و معنی و نگاه و ساکنان **ماوه** بتشدید اصل بر چیز و سامان ترکیب مرثی که در و باشد برای غری و زیادت متصله بخیری از تخت و زنده الهام
 و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده و در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود و چنانچه در ماده سی فلان در ماده ارسال ارسال ارسال
 ما رجوبه نام دوایک که عربی می بین گویند و در کشف نوشته که گاهی است دافع نه برار و در دوم و هم گره گره بصورت ما بود **ماضیه** بمعنی گذشته
 مانی نقاشی بود در دوم که بدرون دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلایق را دعوت میکرد و کتاب اثر رنگ او تصنیف کرده از بخت
 حاجی بکبر حار مهمل می کنند و نیست و نابود کنند **ما حضری** بفتح حار مهمل و فتح ضا و میجر و بار تنگی محمول تصرف فارسیان طعنان بی تکلف که وقت
 حاجت موجود و حاضر باشد **مالا یعنی** آنچه که مراد اندر کسی از مالی برگشته و بر خورنده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد بمعنی ما سوا نیز آمده مانی
 بکسر کاف و تخفیف یا گوشت چشم که طرف بینی است از شرح ضاب ماه جلالی عبارت از ماه شمس که منسوب بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد
 ماه فروردین دارند چرا که آفتاب را شرف ران ماه می باشد در ابتدا ای فروردین از الفضل ماه جلالی منسوب بتاریخ جلال الدین محمد کبریا و شاه که آنرا ماه کبری نیز
 گویند و ابتدا آن ماه از تحول آفتاب است از برجی برجی ماری در ترکیب معنی ملکات ماکانی بکاف عربی و کسرتون نام شهری و ماکان نام بلاد شاهی
 که شهر مذکور منسوب بادست از شرح خاقانی مانی بمعنی آبی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری **ما رحیمی** بکسر حار مهمل و سکون
 میم و فتح یا در تختانی کنایه از سخاک چرا که سخاک از قبیله حمیر بود و **ما لشکری** بکسر لام و شین میجر و کاف فارسی ملاعبت یا زنان از بخت
 مازنی بکسر زاء میجر اسم بخوبی که منسوب بسوی مازن که قبیله است از تیم از لب الالباب **ماهیمانی** روی سر و کائنات صلاقی اند
 علیه و سلم از تندی فصل میم مع با موحده میرا بضم میم و فتح مهمل و نشاید که مهمل نیز شده و در شده و پاک کرده شده از تخت و کسرت بلتعا بضم
 میم و سکون موحده و فتح فوقانی و عین میجر و خسته شده و از ز و از تخت و کسرت **مبالا** بضم میم و فتح مبالا بمعنی پاک داشتن **مبیا** بفتح مخفف مبادست از
 لطائف **مبارا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی پیروی از جین از یکدیگر از لطائف **مبدا** بفتح صینه اسم طرف از ثلثی میجر و بمعنی محل آغاز کردن و جام
 آشکار شدن و با بضم و دال مهمل مکسوره و عبده همزه صینه اسم فاعل از باب فاعل بمعنی آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و با بضم و دال مهمل مفتوح صینه
 اسم طرف از باب فاعل بمعنی محل آغاز کردن و بجای آشکار کردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکور گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت
 بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید **مبدا سطت** بضم میم و فتح سین مهمل یا کسی فراخی در زیدین و این عبارت از دو کسری است **مباعدت** دور
 و مفارقت **بتبعیات** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح عین میجر و عبده تختانی بمعنی آرزو و از شمس **مبدرات** بضم دال و فتح ثانی
 و نشاید که مهمل مکسوره و کسرت گان و او و یسر و کسرت **مبدرات** بضم میم و فتح موحده و نشاید که مهمل نیز شده و در شده و پاک کرده شده
 باشد **مبهره** چنان از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت است **مبالا** بضم پاک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سردی
 و تخت **مبازرت** بتقدیم را مهمل مفتوح براء میجر مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و تخت **مبادرت** بفتح دال پستی گرفتن شبانی کردن و دیگری نمودن
 از کشف و تخت **مبامثرت** بفتح شین میجر جمع کردن و بخود بکاری در شدن از کسرت و تخت **مبامثرت** بفتح میم و کسرت با موحده و یا در صورت و قاف

معنی شب گذراندن و جای شب گذراندن یا خود زیارت بفتح که بر وزن حال معنی شب کردن است یا مستحق از بنیوت که مصدر معنی شب گذراندن است از فاعل
و غیر آن **مبایات** بفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مبایات** بفتح یا تختانی که حرف چهارم است از هر که باشد از منتخب **مبایات** بضم اول ازین
و تفاخر کردن بخیری از منتخب و کسر صبت بالفتح عار و ننگ از لطایف **مبعوث** و آخر تا مثلثه بر اینچه شده یعنی پیدا کرده شده از کسر مبعیج شادان
مبعیج بالضم و سکون یا موحده و کسر یا و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید یا کسور معنی خوشنودان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز شده **مباح**
بفتح صحیح و بضم خطائی یا بد که برای عا باشد **مبهر** و بالکسر سومان و بضم میم و فتح باور است و کسور سر و دکنده و بفتح راست شدن نام نحوی است یا فن نحو از منتخب **مبهر**
اول و فتح موحده و فتح تا فوقانی شد و دوم بریده و بی فرزند و خراب و معنی دشمنی آمده **مبشر** بضم میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش رساننده **مبشر**
بضم میم و فتح باو ذال میخشد و کسور سراف کنده و بفتح میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش رساننده **مبشر**
بفتح و بکسری در شونده و جماع کننده **مبزر** بالفتح و تقدیم را مهله بر زار میخشد و معنی با بچانه از منتخب و بضم میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش
و بزرگ و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم را مهله بر زار میخشد و معنی با بچانه از منتخب و بضم میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش
و جنگ بمقابله حرف از منتخب **مصاب** از یوسف میباش **مصاب** بضم میم و یا فارسی و یا مجهول و شین مع یا اما میباش یعنی مرز میسر و فیاض بضم میم
سکون موحده و کسر و ال مهله و کسر موه معنی آغاز کننده بسیار رفیر همان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فزخ کرده شده و نام کتاب فقه از کسر
مبسوح بضم و ال کسور از خود بخیری پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر و ال مهله و بفت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح
ضاد و جیم شتر ضاد از منتخب و صراح **مبیح** بفتح میم و کسر تانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبصر** بضم اول و فتح موحده و سکون را مهله و فتح تا
و عین مهله نام نموده از موسیقی از بهاریم و جراح **مبایات** بفتح میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش رساننده
و کشف و بهاریم و مبایع بر وزن منقش معنی رساننده شده و کسر لام رساننده و مبایع بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز معنی رساننده شده صیغه مشغول
از ابلاغ است و ابلاغ منفرع از بلوغ که معنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن به بلوغ است
شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است یا چنانچه و کامل شده است همچنین مبایع نیز معنی کامل و جید است و این لفظ اکثر دانشا صفت زرقه واقع
میشود مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبایع ده روپه یعنی چنین روپه ها که سازنده آنرا جید و کامل اصفاست خودش ساخته است و ناسره و غیر جید است
و لفظ نوشته اند که مبایع بفتح اول و سوم مصدر میم است که در صفت زرقه معنی هم مشغول واقع میشود و **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون را مهله و کسر و ال
مهله معنی بر مبر **مبارک** بفتح را برکت کرده شده و بزرگ کرده شده از منتخب **مببال** بفتح جای بول یعنی محل بنیاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد است
مببال بفتح میم و کسراف مرزعه های تیره چنانکه گشت زار پیاز و سیر و باد نجان و تلجم و حلبه یعنی معنی مبتذل بالضم و ذال سحر مفتوح معنی ذلیل و خوار و بقدر
مبطل بالضم و طاء مهله کسور باطل کننده **مبطل** بضم میم و کسر تانی ریزنده و صحت یافته و تر کنده و آشکارا از لطایف **مبهر** بالضم محکم و ثور از کشف
مبهر بضم میم و سکون یا موحده و فتح تا فوقانی و کسر شین شکفتنی کننده و دندان سفید کننده **مبهر** بضم میم و فتح موحده و سکون
و کسر موحده استکار کننده و آشکارا شده و بضم میم و فتح یا موحده و کسر شین میخشد و خبر خوش رساننده **مبهر** بضم میم و فتح موحده و سکون
مهله و فتح یا بحت های روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوط** فراخ و فراخی کرده شده و خبر غیر مرکب **مبهر** بضم اول و فتح تانی و تشدید را کسور و خبر
سر و دکنده و سردی نموده **مطححه** بالفتح و طاء مهله و خاز معنی فایز خیزه از لطائف **مبشوه** بفتح میم و سکون موحده و دو تا مثلثه پرکنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالی یک معقول عشره **مبایله** بکسری را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کسر مبایله بضم میم و فتح لام

سخت کوشندگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه تخصیص لطیفی بآن کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعضی عادات ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعضی
 ممکن و عادات ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعضی عادات هر دو محال باشد مبالغه مخلوط نامند میباید بضمیمه بازکننده و مخزنکننده مبتنی بضمیمه و کسر قاف
 باقی دارنده چیزی و قائم بر دارنده میباید بضمیمه آشکارکننده صیغه اسم فاعل از عبادات که معنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبداء که صیغه اسم ظرف
 است بمعنی جای آشکارا شدن میباید بضمیمه تقدیم بار موصوده بر یا تحتانی پیداکننده قوت باده و بدون یا تحتانی و تشدید مغلط است از فعل بد آنکه میباید
 منسوب است بمبیه که صیغه اسم فاعل است بر وزن مصور از باب تفخیل یا خود از باده بخذف یا تحتانی کسور قافا نوئی که بقیه یا کسور یا سوری باشد که تا قبل از حرف
 صحیح باشد در وقت نسبت جویدری و میباید بضمیمه بفتح میم و سکون بار موصوده و کسوف بنابر کرده شده و در اصطلاح صرفیان فطیحه حرف آخرش همیشه بر ضعیف است
 ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنایی چیزی میباید بفتح میم جای بنیاد این جمع مبتنی است بر
 نون که میباید بضمیمه مضامین و گاهی از اعضا و اقسام بضمیمه سکون حده فتح فوقانی کسوف بنابر کننده و بنا نشود و فتح نون بنا کرده شده و میباید بضمیمه اول و آخر جمع بخیل نسبت کرده شده
فصل میم مع تار فوقانی متکا بالضم و تشدید تار مفتوح بمعنی نگه گاه از کشف و مدار و شکای سمانی عبارت از رسی که از رسیان بطنه یا ششم بافتند و در ویشا بوقت مرآت
 کرد اگر و کسور و در آنوقت آنرا کنند و حدت نیز گویند ببنی سبلی نامند متنی بفتح میم و فتح تار بمعنی کی چون و هرگاه از کسور متمنی بضمیمه و فتح تار و فتح میم و فتح
 مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کسور مبتنی بضمیمه و فتح تار و موصوده و نون شد و مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی
 گرفته شده بمعنی شخصیکه او را بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب مستوفی بضمیمه و فتح فوقانی و واد و تشدید فادات یافته شده هم مقول
 از فوقانی که تفعل است متاک بفتح بازگشتن و جایی رجوع از متکب مترکب بر هم نشسته از متکب متعاقب بضمیمه و کسر قاف از پس هم دیگر و دوز و از پس
متاعب بفتح میم و کسور عین مهمل رنجا و مانند گها جمع لقب خلاف قیاس متعذب بعین مهمل و ذال مجهول شد و کسور خوشگوار متانت بفتح میم
 و فتح نون انواری و محکم از متشابها یا مخفی الغنی از کسور متحیات بضمیمه اول و میم دوم شد و کسور تمام کننده و او کامل کننده یا متمم یا
 بضمیمه اول و فتح تار فوقانی و فتح میم و نون شد و و مفتوح آرزو و آرزو کرده شده یا متعین یا برکت یا جزای یا برکت متعنت بضمیمه ...
 و فتح تار فوقانی و فتح عین و نون شد و کسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کسور متحیات بضمیمه و فتح تار و فتح حار مهمل و تار فوقانی شد و کسور و جاب
 شوندگان متاع رومی است کنایه از متاع کم بها که در بین دکاها میگردانند یا بر دست نهاده میفروشند از بهار جمع مفتوح بضمیمه و فتح تار و فوقانی
 و واد شد و جیم بمعنی تاج نهاده شده متفرج بفتح را و مهمل شد و جای سیر و تماشا مترشح بکسر نون مجرور و نه متعاطف بفتح بد طار مهمل
 مفتوح و حار مجرور و ده از صراح و متعجب مفتوح بعین مهمل و سکون واد شد و کسور و در آخر ذال مهمل بمعنی خوگر و عادات کننده از متعجب متضا و بضایع
 و ذال مهمل شد و بعضی با هم مخالفت کننده متر و متفکر و بمعنی رونده نیز آمده متعذر بکسوف نون شد و بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عادات کننده متعجب بکسر
 موصوده شد و عبادت کننده و بار عبادت کننده و بکلف عبادت کننده متضا بضمیمه و کسور عین مهمل بالا بر آورنده و بر بلندای رونده شمر و کسور را و مهمل بر وزن متول
 بمعنی کشن و با فرمان و لغی از متعجب متبلد بر وزن متر و کند زین و احمق متر صد امید دارد و چشم داشت دارنده از صراح متکسر بکسر نون مهمل شد و کسور
 متکسره و کسره شونده متعجب بضمیمه و فتح تار فوقانی و فتح بار موصوده و حار مهمل شد و کسور مرد بسیار علم از متعجب متضرر بفتح را و نون ده اول ضرر رساننده
 و کسور آن ضرر رساننده متشاعر خود را بر ذرا شاعر گویند متعسر و شوار متعذر بکسر ذال معیشت ده و شوار از متعجب کسور متعذر رنده و لغت کنند از کسور متبا
 بکسر و ذال مهمل پیش گیرنده و سیرت نشاننده بسوی ذین متلبس جامه پوشنده و پنهان نشونده و پوشیده متعطش شد متعش بفتح را و مهمل شد و صیغه
 اسم مفعول از باب لفیض مرداریش تراشیده شده و این تصرف فارسی از بابان متعرب است که از تراشیدن که کلمه فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند

[illegible]

پسندی آنرا بر ما گویند این صیغه اسم است از لقب که بالفصح است یعنی سوراخ کردن از منتخب مثال بکلام و بار موحده علیها و زینها از منتخب مثبت بضم اول
 و کسر ثانی پادشاه و هنده و باعتبار مزاج باز آید از منتخب مثال بفتح اول و در آخر بار موحده جای باز آمدن و جای ابنوه او میان و بضم رایی که در کوه
 باشد و معنی جزا و پادشاه و ثواب داده شده از لطایف و منتخب مثبت بضم اول و سکون تا مثلثه و فتح بار موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و فتح بار
 مثلثه و بار موحده مشد و مفتوح برقرار داشته شده از منتخب مثبت بفتح سیم و ضم تا مثلثه و فتح موحده یعنی جزای سنجی مشد و بضم سیم و جزای سنجی این جمع
 مشد است یعنی ثواب داده شده و ثواب یعنی مزد عبادت است و آخرت از کشف و بجز آن مثلث که کرده شده و ضم تا موحده نوشته و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گوشه بسیارند
 و بعضی گویند که آن خوشبوی را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم همد خود مانده باشد و آنرا با سنجی
 نامند چه در اصل سنجی بود و با صطلح فقها نوعی از شراب و آن شیرین و گوار باشد که در وقت آن بچشیدن لب و در وقت ماندن منافع آن قریب بجز است و با صطلح لغت
 یعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا بر سه حرکت که فتح و ضم و کسر است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سحر فی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک س
 حرف دارد و شکل و مانع انسان نیز مثلث است چنانکه شکش در فصل حاکم مع الواد و مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سحر و س
 که همه نه خانه دارد و آن نسبت مربع موزن تر باشد و قوی از نصاری که ب خدا قایل اند و نوعی از جلوس ارب و نام شکلی که گوار باشد کمال علم شده از ملاحضه و سنجی
 و برهان و دیگر لغات مثال بفتح سیم و کسر لام تا یا و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان مشد بضم و سکون تا مثلثه و کسر سیم و دوازده
 آورده مشد و بطوس بفتح و کسر ال همله و یا معروف و طار همله و او معروف و سین همله زبان بوتانی و دشت سجون و این پنج مشد و بطوس
 مشد و طاس بفتح و حرف چهارم و ال همله مراد از طاس کلان که در آن عربان نرید میخورند و نرید بارهای نان و شور با نرید کرده شده را گویند مثلث متساو
 الاضلاع شکلی است سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر جاشیه نوشته میشود و جهت نیز مثلث متساوی الساقین و
 مختلف الاضلاع نیز بر جاشیه نوشته میشود و مثلثات افلاک مراد از بروج افلاک است چرا که بخمده دوازده بروج سه برج آشنی اند حمل اسد قوس و برج
 جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت متعال با کسر نام وزنی است که چهار و نیم باشد باشد از کشف و قرا این محم
 شریف خان شایهجان آبادی اگر چه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر قوی همین است متیل یکسر تن و با مجهول الاله مثال مثال یکسر اول شبیه و نظیر و تصویر
 قاضی یعنی مانند و قرآن بادشاهی بیروانه مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب
 که می بینند آنرا صور عالم مثال گویند از چراغ هدایت و کشف مثل با کسر معنی مانند و نتیجتین مانند و وصف حال و داستان قصه که مشهور شده باشد
 و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب آرد از منتخب و در شرح مشد و کسر سیم و دوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات
 و جمیع صفات شرط نیست مثمن بضم سیم و فتح تا مثلثه و کشید سیم مفتوح مشد و کسر سیم نوشته کرده شده و گاهی کنایه باشد از زینت زای که باشد
 هست اند مثلث نشان بگر ترا بادی پیش خود نشاننده ای دوزانو نشاننده و ظاهر است که در حالت دوزانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود مثلث آید
 کنایه از حمل اسد و قوس مشابهت و مشابهت بفتح اول و حرف چهارم بار موحده این لفظ برای تشبیه آید یعنی مانند از کشف و این لفظ و تحقیق اسم طرف مشد و کسر
 و ثوابان که معنی بازگشت باشد مثل منزله از نزول است پس تجرید کرده یعنی مطلق جای باشد و معنی خود و مرتبه است مثلثه و کسر سیم و ثوابان بادشاهی و مشد و
 مثانه بفتح کبیر بول که شکم می باشد مثلثه بضم سیم و فتح لام گوش و سینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر یعنی اسم
 مقول است عمل میشود و چنانکه خلق یعنی مخلوق و در بعضی کتب معنی اعضا و بریده شده و دم بریده شده و پوست برکنده و سوی تن برکنده نیز نوشته اند
 مشد و بفتح سیم و ضم تا مثلثه و چهارم بار موحده جزای سنجی و ابر عبادت در آخرت از صراح مثانی بفتح و تا یا و معنی سوره فاتحه از آنکه دوباره خوانده

[illegible]

از تجرید و از جبر و بختی که معنی لغت آن گزیدن شتر که برگردن شتر بر باشد که فی المثل صراح میگوید و حرف ثانی دال بر معنی مضموم در اصطلاح است
 که بضرب حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را بخیزد و میگویند از مدار و منتخب مجاور یکدیگر و میگویند مجاور یکدیگر و میگویند مجاور یکدیگر و میگویند مجاور یکدیگر
 بسته شده و برادر بر کاری داشته شده از منتخب مجاور باضم و تار و قافی و از آنچه گفته شده و تجاوزه کننده از منتخب مجاور بفتح راه و جای گذاشتن و
 هند حقیقت و معنی کلیه که در غیر معنی حقیقی خود متحمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشد باشد بلکه در معنی موضوع له و غیر موضوع له علامه مشابیهت یا طریقت
 یا بسبب و غیر آن متحمل باشد چنانچه در اصل معنی حیوان ناهق است و بعلاقه مشابیهت که حماقت باشد بر مرد و احمق اطلاق کنند و علامه طریقت چنانچه
 خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علامه سبب چنانچه اطلاق شمس بر ضو و اطلاق کل بر جز و مثلاً انا مل را اصابع گفتن چنانچه بجان اصابع هم می خوانند
 و اطلاق جز و بر کل مثلاً نام سوره فاتحه را اظم گفتن و اطلاق آله الشی بر آن شی مثلاً حرف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان گفتن و تسمیه الشی باسم اول
 الیه مثل شیره انگور را شرب گفتن کتوله تعالی فی را فی اعصر خمر التسمیه الشی باسم ما کان چنانچه بنم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیه الشی باسم ما فیه چنانچه تیغ را آهن
 گفتن و علی بن القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر پسند نمود و مجوز بنشدید و او کسور و ر و او دارنده کاری و
 بفتح و او تجزیه کرده شده و او داشته شده از منتخب غیره مجاور بر آنچه ساختگی گفته و اسباب دارنده مجلس بفتحین و نشدید پسین مهله جاری است نهادن
 طبیب بر نفس بیمار از منتخب صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس
 مجلس نویسنده نویسنده یعنی واقعه نویس در بار بادشاهی مجوس غم آتش پرست که از تابان ز رشت انداز بران و منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش
 مجوسی و احسان و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس عرب بنگوش یعنی صغیر الاذن چون وضع دین مجوس مرد و خرد گوش بود لهذا چنین گفته مخصوص
 گچ کرده شده از لطایف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جای جمع شدن محبات بالکسر حوی بن سهیلو که بر یک کشتی می بنده و کشتی را بان
 سیرانند بپندی آنرا پانه گویند از منتخب و شرح لصاب مجوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد از اندرون خالی باشد
 مجحف بضم میم و فتح جیم و فار اول شد و کشک کشک گفته از کرم مجبول نادانسته شده و نوعی از زحف که فاعل آن معلوم نباشد مجال بفتح جای جولان کردن
 که میدان باشد و مصدر میم یعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب محل بفتح میم دوم فراسم آورده و در هم کرده و آیه که معنی آن
 محتاج به تفصیل باشد از منتخب مجبول حرف سوم بار موحده مضموم فزیده شده و طبعی و جلبت کرده شده از منتخب مجزوم کسیکه آنرا بیماری حذام باشد
 و آن علتی است که خون فاسد شده اعضای صغار میریزند مجزوم مقطوع و بریده شده و بفتح میم که شد مجان بفتح و نشدید پسین مهله جاری است نهادن
 از منتخب و شرح لصاب مجون بضمین بیای کردن و شوخی و نزل از منتخب مجن بکسر میم و فتح جیم و یون سیر که نهاه زخم تیغ و تیر است
 از شرح مجنون مجنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون است جمع الجرن جای که
 در آن دو دریا جمع شده باشد و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن جای است که در اینجا در بای روم و در بای فارس جمع شده
 اند مجزوم و مجزوم می است که در اصل وضع منهن باشد آنرا مجزوم گویند باعتبار در کردن جزوی از آن مجازده رنج و سختی و کوشش و با کافران
 جنگ کردن از منتخب مجنده بضم میم و فتح جیم و یون شد و مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجزیه که بمعنی لشکر جمع کردن است از منتخب و حد از
 بمعنی پابل چرا که جای جمع شدن لشکر را پابل و کسر جمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه جمعه بکسر میم و فتح جیم و
 نشدید یون مفتوحه نام بازاری قریب بکه معطر از شرح لصاب مجاوبه بضم میم و فتح و او کسی را جواب دادن از منتخب کفره بکسر میم و فتح جیم و
 مشدده مفتوح که نشان آن خط سفید است که شب آسمان دیده میشود از منتخب مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهله کسره مهله نام کتابی است

و ما

قوله

در علم ریاضی مثل دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجود آن بطریق موسست و در اصل نام علمی است بهیت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت البعاد و اجرام و نیز بان یونانی
 بمعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته اند که از حکیم قلیدس است و بالفعل که محصلی موجود است ترجمه است که نصیر الدین طوسی تحریر
 کرده محلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام کسور روش گفته و نام سبب اول که از همه اسپان رمان بیشتر باشد و معمول سوادان عرب چنان بود که در میدان معارفند
 آمده کرده و البته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی هم میباشند هر اسپیکه همه اسپان پیش خود آنرا محلی گویند و هر که عجب و باشد آنرا مصلی
 نامند از تفسیلی که معنی سیرین گرفتن است و نوازی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سوره سیرین بر میدارد و چون سبب دوم سر خود را در سیرین سبب اول
 نهاده مصلی گویند و هر که پس از مصلی باشد آنرا مصلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را مالی و پنجم را مزاج بالکسر و علی بن اقیانوس داده و دوازده را نام است
 و باقی ز نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسلک نامند و ناسکیت که سبب دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و صحت قائل شود فسلک که باز دهم
 دوازدهم باشد رنگ کرده اند از ترویج نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام شد و مفتوح حلا داده شد و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام
 صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن مجازی بالفتح منسوب بجا از معنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پا دهنده از کشف محالی
 بفتح میم و کسر لام جمع محلی است که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای جلای که آینه باشد پس محالی بمعنی آینه است و معنی جای جلوه محلی بفتح میم و کسر
 لام کسور جای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی محلی بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از ترویج نصاب فصل میم مع حاء
 جمله محلی یا بضم اول در اصل محلیات است که فارسیان بجزف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و عهد است
 و لحن از منتخب و منزل و کشف مدار محلیات بضم میم مخف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن است از منتخب مخفی بالکسر و ذال جمع مفتوح الکی است
 که بدان جرم دوزان جرم را قطع کنند بهندی را بنی گویند از ترویج نصاب محلی بضم میم و فتح حاء و مهله و فتح لام شد و آراسته شده و زیور داده شده
 و صفت کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز محلی بضم اول و فتح حاء و مهله و تشدید یاء تخفانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخرین
 لفظ الف مقصوره بصورت با هم مینویسند و مستطریحی امام محمد غزالی رحمه الله علیه محب بضم میم و کسر حاء و مهله و دست دارند و محراب
 بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور که حربه شیطان است لهذا محراب نام کردند محبوب بشمار آورده شده
 محلب بالکسر و لام مفتوح و بار موحده طرفی باشد که شیر در آن دو شده و نیز نام در خلعت خوشه و دار که تخم آنرا حب لب که گویند از منتخب و لطایف
 و بران محلب نهی کننده از چیزی است که در شرع ممنوع باشد و بشمار آورده از منتخب محلب بضم میم و کسر جیم در پرده شوند و پوشیده و پنهان شوند
 محملات بفتح میم و سکون حاء و کسر میم تانی و فتح ذال استاکنش از منتخب و صراح محملات بضم میم و فتح سین مهله جمع است آنچه یک نوشته شده و بمعنی کوهها
 محملات با هم بار برداشتن مجاز است بضم و جیم کسور و بار موحده زنان پرده نشین محاریات بفتح را مهله و جگه ها و کارزارها محاکات بضم میم جمع محلی
 که بمعنی رفع نمودن خصوصیت است محاکات بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه محاکات بضم میم با هم
 حکایت کردن از منتخب محلیات بفتح صحیح است و آنچه بضم مشهور است غلط است و مصدر میم از ثلاثی مجرد بضم اول استعمال نشد از تحقیقات میرزا عبدالاحرار
 محاذات بضم اول بروزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و در برابر هم شدن چیزی چیزی دیگر از منتخب محلیات بضم میم و فتح حاء و تشدید یا
 جامعه زنده کرده شده محاضرات بضم میم و فتح ضا و حجه معلومات و یاد داشته شده و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم و ادب
 و بمعنی حاضر شدن نهان زاده محاورت بضم پاسخ دادن محاورات همکلامها محمول بالمواظات باصطلاح منطق خبر بودن از شی
 بلاد و سطر کلمه دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاستعاق باشد و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال

در زید ذوال که محلیست بوسطه دو محامات بضم از کسی دفع کردن چیز را و نگا بدشتن از صراح محدث بضم میم و سکون و مبهله و کسر دال و ثانی
نویسندگان و بفتح دال نویسنده کرده شد و شکسته شده و بی و صو گردید و بضم میم و فتح حا و تشدید و او مکسره دانند عالم حدیث خیار نبوی صلی الله علیه و سلم
محلوج بالفتح و در آخر نیم عربی پند از دانه پاک کرده شده مح بالضم و تشدید حا و مبهله زرده تخم مرغ از کنز محال بفتح میم اول و کسر میم دوم شائسته و خصلت
نیک این جمع محدث محمد و حمد کرده شده و نام بادشاهی است نام فی است از اخیال ابریه که بجهت بدم کعبه آورده بود و نام شخصیکه از مشایخ سرکان ایران بود و در عهد اکبر
از منتخب مصطفی محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم بن عبدالمناط بن قصى بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لؤی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرک
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان یا نجابا لاجماع است و بالعده مختلف فیہ النضر بن لؤی و قریش فی قول البرمطلب بضم میم بطا مشد مناف بضم میم قضی لمصیغہ تصغیر کلاب
بکسر مرہ بضم و تشدید لوی تصغیر فہر بالکسر بفتح فہر بضم میم و فتح معجزه از بالکسر بکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری معنی لفظ محمد بسیار ستوده باشد از منتخب
محور بالکسر و او مفتوح صیغہ ہم آله از حور بالفتح که معنی گردش است و معنی تیر چرخ که چرخ دلالیان میگردد با صطلاح ریاضی است موصوم که کسیر آن بقطب شمالی
و یک آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تخمانی مکسره زام پرده موسیقی موافق نویدی ہند از اردو غیر آن و بعضی گویند برده
ست محل نظر مقام فکر و گنای از جا اعتراض محمل بالضم و کاف عربی مکسره غلہ و خوش کہ بنیت گرانی غلہ را نگاہ دارد محم و گرم مزاج و از غر از منتخب محم و
حشر کرده شده یعنی در قیامت برانگیخته شد محم بالضم و صاد و معجم مفتوح سجد قاضی و حضور و حاضر شدن بجای حاضر آمدن وقت حاضر آمدن
و نیک محم کسبک غائب را بیک یا دکنند محم بضم میم و کسر راحله نویسنده و آزاد کننده و بفتح را و اول نوشته شده و آزاد کرده شده و از ب
محشر بالفتح و شین معجم مکسره مطلق جای گرد آمدن و جای گرد آمدن مردم بروز قیامت و این بفتح شین مزآمده از صراح قاموس و منتخب
و ترجمہ مقامات حریر کے محم و بضم ذال معجم سخی از ان ترسیده شود از منتخب محم و بطا و معجم حرام کرده شده و منع کرده شد از منتخب
محشر بالضم و را مکسره و احمر از کجہ کجہ یعنی پریشان کنند و خویش را و گاہ دارند از لطائف محبوس بالفتح و سکون حا و مبهله و کسر با و معجم
و سن مبهله جای حبس و زندان محسوس دانسته و دریافتہ شدہ یکی از جوہرہ و معنی آشکار از منتخب و لطائف محم و سن نگاہ شدہ
محتوش بالفتح و ہر دو شین معجم سوخته شدہ و آلودہ شدہ و مکروہ ماخوذ از حشر بالفتح و تشدید کہ معنی افر و خستن آتش و
چپانیدن بر سر و ہزار و قضا حاجت است چنانکہ در صراح و قاموس و منتخب است محبوس بروزن بغیل و بصا و مبهله گردیدن
از حبس زنی و سنگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محم و ص بضم میم و فتح حا و مبهله و کسر را و مبهله شدہ و و صاد و مبهله
در حرص و آزاد از ندہ و بفتح را در حرص و آزاد از ندہ شدہ محم و ص بضم میم و فتح حا و مبهله و کسر را و مبهله شدہ و و صاد و مبهله
و کسی را بر جنگ انگیزند و بفتح را و ر غلانی شدہ و بر جنگ انگیزند شدہ محبوس بروزن بغیل و بصا و معجم حالت حیض از لطائف محم و بفتح و بضا
معجم شیر خالص و ہر چیز خالص از منتخب محیط در گیرندہ و احاطہ کنندہ در بای شور کہ تمام زمین احاطہ کردہ است بکتاب امام محمد در فقه از
منتخب مخطوط پیرہند و نخت و راز منتخب مخطوط بالضم پیرہ یا ب مجاز بمعنی خوش و سرور مخطوط بد و فا گردا گرد گرفته شدہ از منتخب محم و
پیرہ شدہ و سبب پیرہ از منتخب و مدار و با صطلاح عروض کنی کہ از آخر ان سبب خفیف کہ در حرف باشد انداختہ باشند چون از منافع لیل ان پیرہ از ند مفاعی
بمانند فو لن بجا آن ہند محم و بضم میم و فتح حا و تشدید را و مبهله مفتوح بر گردانیدہ شدہ از اسے یعنی کہ بر گردانیدہ از راستی یعنی کہ کنندہ محم و بضم
و را مبهله مکسره و شین معجم بضم میم و فتح حا و تشدید را و مبهله سوخته شدہ و سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حا و مبهله و قاف دل شدہ مکسره تحقیق کنندہ و انگیزند
بدلیل است کند و مدقق کند بدلیل است کند و با صطلاح صوفیہ کسیکہ بر حقیقت اشیا کا مبینی متکشف گشتہ باشد و این معنی کسی است کہ از حجت و بریان گذشتہ بترتیب کشف

ط
نور
م
نیت

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که تحقیق بهر شیئی است و بعین وجود و واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت نهایی دیگر بر اضافت نیست
 نیست از لطایف و در صورتیکه قاف اول را می شد و مفتوح خوانند یعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که این مقادیر وضع کرده است محقق است و
 درست کرده شده از لطایف محقق بفتح میم و سکون حاء باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهیدن و سوختن گرا چیز را و بضم میم و کسر حاء آنکه حق بجانب باشد
 از منتخب و لطایف و بجای از محمول محانی بضم و کسر بفتح هر سده کاستن ماه و ابتدای آن انتخاب پانزدهم باشد و معنی سه روز از آخرا که در آن ایام مادی ناپدید شود
 از لطایف و منتخب و کشف و مدار محرق بضم میم و سکون حاء و کسر راء سوزاننده و بفتح راء سوزاننده شده محک بفتحین و کسر اول و فتح حاء و هاء نیز یعنی سنگ رنگش
 که سیاه باشد و بر آن آرایش نکند از بهار جم و موی و کشف و مدار محراق بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار نفوس کننده و یکی از نامهای هرافیل علیه السلام
 لطایف محافل بفتح جمع محل که معنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از فعل بالفتح که معنی گرد آمدن است از صراح محال بضم اول مراد و دنی که بودن آن ممکن نباشد و
 بفتح اول جای فرود آمدن و جابجایی نشاندن استعمال میشود و معنی مطلق جای در صورت جمع محل است و محال بالفتح و اصل محال لوب و لام را و در لام افعال کردند
 محال شد و محال کسر میم و تخفیف لام مکرر و حیل از موی و کشف و مدار محلول حل کرده شده است و بضم میم و نون متعجب تمام کرده شده محل بالفتح و میم دوم کسر و کجاده که برتر
 بنده و بود و این صیغه اسم ظرف است از محل بالفتح که معنی بار برداشتن است محمول بضم گرد کرده و حواله کننده محمل بضم میم و فتح حاء و تشدید میم
 آب سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب محصل بضم میم و فتح حاء و تشدید میم و کسر و تحویل کننده و بسیار حاصل کننده و تشدید
 صا و مفتوح حاصل کرده و بفتح میم و سکون حاء و هاء و فتح صا و هاء جایی حاصل شدن محمل بضم میم و کسر حاء و هاء و سکون تخانی حله که محمول
 بر وزن مصور بود و کسر گرداننده و حواله و سپرد کننده و بفتح و او شد و سپرد کرده شده محمول معنی مطنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و بطلان
 منطبقان معنی خبر که در مقابل مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه انسان حیوان پس انسان موضوع است
 حیوان محمول است محتوم واجب کرده شده و حکم کرده شده مختشم بالضم و نشین بضم کسر صاحب خدم و حشم محرم بضم اول و فتح حاء و هاء و تشدید میم و مفتوح بضم
 مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا مذکور باین اسم می گردید از رساله نجوم و دیگر
 کتب بضم میم و کسر آنحفه کسبه احرام حج بسته باشد و معنی در حرم رونده و بالفتح و در مفتوح آنکه در حرم راه باید و باوی نکاح حرام باشد و مجازا معنی وقت کار نیز در آن
 صراح و مدار محسن بکسر میم و فتح حاء جمع محنت و بالفتح و سکون حاء معنی آزمودن از کشف و مدار محزون بالفتح اندوختن محسن بالکسر بضم مفتوح چوگان از شرح نصاب
 محزون بالضم حاضر شدگان از لطایف محسن بالضم و صا و هاء کسر و لوجه زن مردیکه زن کند از منتخب و مدار محلی الدین بضم میم و سکون حاء و کسر بالضم
 میم و فتح حاء و تشدید میم و کسر نیز صیغه محاسن بفتح میم و کسرین گویند این جمع حسن است خلاف قیاس و معنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب محو بضم میم و سکون
 ستردن و زایل کردن و پاک کردن حروف و لغو نشدن از لوح و جز آن نیز نام موضعی است و سیاهی ماه و با صطلاح صوفیان گرم و نابود و زایل و معدوم شدن و صا
 و عادت بشری و فارسبان معنی شیفه و عاشق و دیوانه نیز می آید از لطایف و جراح بدست و غیر آن محشو بضم و نشین معنی مضموم و تشدید و او آگنده و برگرداننده
 و ملو فارسبان بختیف نیز می آید مجره بالفتح و حرف سوم بار موده مفتوح و فتح راء هاء و اوست از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر و مجازا معنی قلند نیز
 آید محله بفتح اول و ثانی و تشدید فار مفتوح و کسر اول باقی بدستور نیز معنی هودج مانند خیر می که هر آن بدو نشینند از منتخب و مدار محله بفتحین و تشدید لام
 مفتوح جایی فرود آمدن و منزل و مقام مردم از موی و کشف و بضم خطاست محوطه بضم میم و فتح حاء و تشدید و او مفتوح و طار هاء و احاطه کردن و جاگاه
 و جای گرد آمدن و این صیغه اسم ظرف است از باب تفصیل که در حرف علت است سوالات کمال تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حاء علامت است چه هم داشتن حرف
 علت و صیغه ظرف از لغاتی مجرود و بدون موانع ثابت نشده بآنکه در اصل محوطه بضم میم و ضم صا و سکون و او از کثرت استعمال صله با حذف شده

مخروق بضم میم و فتح خا رجعه و تشدید را مهله کسور باره کننده و از هم درنده مخنوق بضم میم و کون خا رجعه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو گرفته
 شده مخذول خوار کرده از منتخب مخاویل جمع مخذول است مختل بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی تخفیف لام مثل معنی خلل یافته
 مختل بفتح هر دو خارج جمعه خبریکه بخرایش با هم خوبان متصل نباشد مختل بالضم متکبر از منتخب مخاویل بفتح میم و کسره جمعه مخنوقه جمع مخنوقه معنی خلل یافته
 و معنی تاء و جابا خیال و گمان بردن از منتخب غیره مخاویل مخذول و بزرگان این جمع مخذول است مخنوق بضم میم و کون خا رجعه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق
 جایی بر پا کردن خیمه و بضم میم و فتح خا رجعه و تشدید یا تاء فوقانی مفتوح بروزن معظم جایی تاده کردن خیمه و تشدید اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل
 و بفتح اول خطا چه هرگاه که از ثانی مجرور گرفته شود فحاشا باید نوشت چنانکه مقام و مقام از منتخب بهاء و عجم و صراح مختصم بضم میم و کسره و صمد و مهله خصوصت کننده
 مخنوم مبر کرده و مقفل و بند کرده از کشف مختصم بضم میم و فتح خا و تاء فوقانی مشد و مفتوح مبر کرده و مقفل مختصم جمع مخنوم است
 و مخنوم معنی مبر کرده پس بپایان اخیتم از آن نامند که مبر باد شاه بر آنها باشد از شرح نصاب مخازن بفتح میم و کسره از معنی جمع مخزن که معنی
 جایی نهادن خزان است مخزنون در خزان نهاده شده از منتخب مخزان بفتح نام معتبر سالیان که بهم بانی معروفست
 مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از منتخب مخدره بضم میم و فتح خا رجعه و دال مهله شده مفتوح زن پرده نشین یا خود از حدر
 بالکسر معنی پرده است از صراح و منتخب سرقه بفتح و قاف شمرندگی و تیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آل باری
 از لطایف و صراح و بعضی معنی خرقه در و نشان نوشته مخیده و بفتح اول و کسره خارج جمعه خبیده و لغزیده و مجازا معنی خراب کرده از برهان مختصم بهم
 خصوصت و دشمنی کردن مخیله بضم میم و فتح خا رجعه و فتح یا تاء فوقانی مشد و مفتوح محل تحیل که دماغ باشد چرا که دماغ جایی خیال است و بضم میم و فتح دوم
 و تشدید تاء فوقانی کسور نام قوی است که آنرا خیال نیز گویند مختصه گرسنگی مفراط و سوزشی که اگر گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازا معنی غم عظیم صراط البکر
 از مدار و منتخب مخمل و خوابه نوعی زخمل که بر دو طرف چشم دارد و رنگین و ملائم یکسان باشد مخملی بالضم و طاء مهله کسور کسیکه اراده صواب کند و بی قصد از خطا
 ظاهر گردد و دخیلی کسیکه بار آورده خود خطا کند از صراح مخاطی بضم میم و کسره طاء مهله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از لغت که مشابهت با معنی شد مخروطی اصطلاح علم
 اشکال هندسی چیرگی که در دین باشد و دیگر یک تدریج بود چنانکه شکل گزرا باشد بفتح رهای و بفتح صمد میم است از باب مصادره و صمد
 از تصرف فارسی چنانچه سلا و سلاستی و فضول فضولی فصل مع دال مهله مد او انجم میم و در کردن این مخفف مد او است که معنی دران
 کرد باشد چنانچه محابا و مخفف محابا و مواسات است از کسر مد او بضم میم و در آخر الف بصورت یا صیفه هم مفول و در کرده و در کرده از کسر مد او انجم میم است
 کرد و صلح و آشتی نمود و این در اصل مد او بود و در کلام فارسی گاهی از این می افتد و در عربی تباعل است و همچنین محابا و مواسات معنی بفتح اول و ثانی و در
 آخر الف مقصوره بصورت یا معنی غایت و نهایت از منتخب حدت بالکسر تائیس از صراح و کشف مد او است بضم میم و فتح نون طاء بر کردن بخلاف آنچه در دل
 باشد از قاموس و منتخب معنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح و مدار معنی حرب زبانی و خوشامد و دشمنی سستی کردن مد او بالضم عقبا و دال مهله مد او بضم
 اول و در کردن مد او مد او است مزاج و خوش طبعی بازی کرد مد او است بضم میم و فتح و سستی کردن و بفتح میم خطای سیر کوکب که حکما بر کرده اخلاک
 فرض کنند مد او بضم میم و تشدید دال مهله مفتوح و فتح عین مهله جمع مد عالف و جمع یا بدل است مد او بکسر عین مهله تشدید دال مفتوح اما طلاق که در آن
 زن شوهر کند بر مطلقه بی حیض سه ماه و در ابویه چهار ماه و در زودت زن طاهره وضع حمل مد او بفتح میم و کسره که در
 چهارم است و در مهله تائیس از جمع مد او است مد او بضم میم و سستی از منتخب مد او کشیده شده و در از دام مجری از عرض مد او بفتح کشف و افزونی و
 در نظر کردن سستی خبری خطیله بر آن نویسد و خطی در نظر که در حساب نویسد از منتخب بالضم تشدید دال مهله نام پیاپی و آن نزد اهل عراق دو طری باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و معنی دانسته و دور و حلقه نیز آید مدر بفتح کلون و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال تشدید را جاری کننده
بول از منتخب مدیر بضم میم و کون ال و فتح بار موجوده پشت داده شده معنی سبک است و بخت او را پشت داده باشد می گشته باشد و بضم میم فتح دل تشدید معصومه
مکسور تدبیر کننده و صواب تدبیر بفتح بار موجوده مشهور و روده و تدبیر کرده و بنده که پیش مرگ حساب خود آزاد شود از منتخب مدار بالکسر یا راب بنده و بسیار
بارنده و معنی باران نیز آید از منتخب و صراح شرح نصاب مدار و کسب جمله گفته شده و باید بدیده و بیرون و خوانده شده مدار کسیر از جمله جای درس گفتن جمع
مدیر از منتخب مدبوش بواو معروض بر وزن مسرور لفظ عربیت صیغه اسم مفعول معنی میگردشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسی این لفظ را بواو مجهول معنی است
و بهوش می آید نوعی از تفرس است چنانکه خان آند و در خیابان نوشته که مدبوش لفظ عربیت بواو معروض معنی میگردشته و از دوش فارسیان گاهی وادع و لفظ عربی
مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدبوش پس این نوعی از تفرس است و لفظ مدبوش که معنی میگردشته فارسیان مجازاً معنی بهوش استعمال کنند موقوف کوفته شده
ولاغ و باریک کرده شده از لفظ موقوف کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کنند و در لطایف نوشته اند که دلیل را بدلیل ثابت کند مدرک بضم میم
و سکون ال و کسر را از جمله فحشه و رسیده و در یابنده از لفظ و منتخب مدخل بفتح و خارج معنی مضوح و خل کردن و داخل شدن و داخل و صورت معنی اول
مصد می است و در صورت معنی ثانی اسطر و بضم اول و خارج معنی بخیل و بفتح حاجای خل کردن و داخل کرده از موند و منتخب و کشف مدخل بفتح
میم و کسر خارج معنی جای داخل معنی آمدنی از مستعمل و بایم یافتن و دریم و دخت و چتری و خای بوی دار که زمان رخا بر دست و پابنده و آگین و بخت را نیز گویند از
مصطلح مدبیل ناکه دلیل مدلل بضم میم و فتح دال کسر لام شد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام شد بدلیل ثابت کرده شده مدلل بضم میم اول و فتح
میم دوم شده و کسور آنچه جرح را از میم پاک کرده فراهم آورد مدلول به اصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدرکم بالکسر معنی مضوح نام مقام آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و با معنی نفس معجزه لفظ از شرح نصاب مدرکم بضم و غین معجزه مضوح حرفیکه در خریم جنس خود در آمده باشد و معنی پوسته و دریم رفته و درج
کرده و پوشیده نیز آید و در اصل معنی ادغام لگام مردمان سپید آوردن است از منتخب و صراح و غیره مدام بضم شرب و معنی همیشه و همیشه شده و اسم مفعول از
از صراح و کشف و منتخب و مدار مدلم بضم میم و سکون ال و فتح لام و کسر هاست سیاه و باریک از شرح نصاب مدنیته الاسام لقب کوفه دار الملک است
عزت مدین بفتح میم و سکون ال و فتح تخانی نام شهر است بر کنار دریای مغرب از برها و لطف مداین بفتح میم و کسر هاست جمع مدینه و مفت شهر بودند
آباد در حواله بابل اکنون همه با خراب اند از برها و غیر آن و شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهر است و عراق عرب و خگانه نوشیرون مدالستان بضم میم
و سکون ال و فتح ها و سکون میم و مضوح و تار فوقانی و دماغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیار زیاده از منتخب و بعضی معنی دوبرگ سبز نوشته مدکن بفتح
شهر ما و این جمع مدینه است که معنی شهر باشد مدیون از ضد را کشف و مدار مدوان بر وزن مون جمع کرده شده از مدار و منتخب مدولین مداف بفتح
و تشدید دال به اصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت قلمش موافق آن باشد چنانکه او ساکن با قبل مضموم و یا ساکن با قبل مکسور و لفظ ساکن با قبل
مضوح باشد ولیکن بالکسر حرف علت ساکن سو لفظ که با قلمش مضوح باشد مدینه معنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آنست
و لفظ مدینه ما خود است از تمدن که معنی جمع شدن است چون انواع مخترعه و انواع مردم و شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بفتح و در جمله
مکسور جادرس و تدیس از منزل مده بالکسر تشدید دال میم که از جرحت بدر می آید و بفتح و تشدید با اصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت قلمش موافق
آن باشد چنانچه او ساکن با قبل مضموم از صراح و غیره مدرکه بضم میم و سکون ال و کسر که جمله قوتی است در انسان که ادراک حقائق اشیا کند
و آن عقل است و ذهن مدرکه بفتح کسرون بنده و مشهور و منسوب به مدینه از لفظ مدینه درج است نسبت یا و با حذف کرده شده است
فصل میم مع دال معجمه مذکی بضم میم و فتح دال معجمه و تشدید کاف مضوح مکلور پدیده و دلیل از منتخب و شرح نصاب مدره بفتح و در وزن

[illegible]

سلامه و حیا از افسانگیست و زنا و بیستگی از غایبگی خفته شده بود و بیستگی هم از آن

[illegible]

[illegible]

فصل سیم مع سینه جمله مسامحه وقت شام از منتخب لفظ مستثنی بضم و تار فوقانی مفتوح و کون مار مثله و فتح نون برت آورده و حال
 کرده شده و جدا کرده و صفت هم مفول است از استشار صل او شار بمغنی خبر امتناز کردن و اصطلاح نخیان آن خبر یک بیرون کرده باشد از حکم قایل بقیام
 با نچه و مغنی است از کثر و منتخب غیران **سیا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید لفظ سیح واقع است پس یاد است لفظ تصرف فارسیا باشد از بار خیم
 و در رساله معربا نوشته که سیح معرب شجاست که بشین خارج جمعه باشد بمعنی مبارک در زبان بیانی **ستوفا** تمام گرفته شده و این لفظ بصوت یا هم بنویسد
 مسیح بضم میم و فتح سین جمله و نیم نانی مشد و مفتوح نام کرده شده بمعنی **سبحان** یا **سبحان** بضم میم و فتح سین تشدید بار موحده کسور و کون
 و فتح میم و فتح لام و کسر نمره که بصورت الف است و فتح الف و کون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان کرده بر ترو این کنایه است از فرشتگان
مسجی در آخر الف مقصوره بصوت یا است مقدس مسجد است **مسلوب** بر وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کثر مستحب بضم میم و فتح
 تار فوقانی و کسر جم سزاوار و لاین از کثر **مستطاب** بضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ هم مفول از استطابت مأخذ این طیب است از منتخب کشف و لفظ
مستحب دوست داشته شده از منتخب لطائف و اصطلاح فقها آن فعل از عباد است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود
 کرده باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجاز بمعنی قبول کرده شده **مستجیب** اجابت کننده از لفظ مستحب بسکون و جمله
 و کسر حاء صحت دارنده از لفظ **مسئل** که **کذاب** بضم میم و فتح سین و کون تثنائی و کسر لام نام کافری که بزبان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی
 نبوت کرده بود **مستودعات** بضم و تار فوقانی مفتوح و کون و او و فتح دال جمله و عین جمله اما نه از منتخب و در کسی خبر نایب است داشته شده **مسالت**
 بضم میم اول و فتح میم دوم و حاء جمله یا هم کار آسان گرفتن و گاهی خبر یک کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و شتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و خبر بر سهل
 بنداشته توجه بآن نکردن شوق از سمع بفتح که بمعنی جوهر و آسان گرفتن است از منتخب و لفظ کشف و مدار **مسالت** بفتح میم و کون عین و فتح نمره که بصورت
 الف است و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم نادان و فتنه بر وزن منات خواهند خط **مسالت** بضم میم و فتح هاء بمعنی مشارکت از منتخب
مسالت یا هم صلح کردن و شتی از صراح **مستحلیات** حروفیکه خواندن آنها از با نرا نجلک اعلی بر دارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن بیفت
 حرف است صاد و ضاد و ط و ظ و خا و ح و غین و حجه و قاف و حروف متخفیه سوا اینهاست **مسالت** بضم آسان گرفتن و سهل پذیرا شدن از منتخب و مجاز
 بمعنی سستی کردن نیز مستقل است بضم غم و لذت و گله از بر و دیار خیم **مسکرات** بضم و کاف و عولی کسور و اخیر با که نشسته و مستی آوردن شرب
 و نیک و مثال آن **مسکرات** بضم و لام مفتوح و ذال محمضه خبر نایب مرغوب که بدان لذت گیرند **مسافت** بفتح و و ر بیا و این بخود است
 از سوف بفتح که بمعنی بوی گرفتن است چون راه بر دریا راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دور
 میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کثر **مسافت** بضم میم و کون زمین از منتخب و کشف و صراح و دیار خیم و کجرا و جواهر و لفظ بفتح میم خط **مسافت**
 بضم میم و فتح سین و فتح عین جمله یا گردن از کثر **مسحنات** بضم میم و فتح سین و حاء جمله مشد و کسور و نون گرم کنندگان از کثر **مسواة** بالکسر نچه باشد
 که بدن زمین زرع است راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء جمله بی که باز زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی یا مساحت
 یا هم شتابی و جلدی نمودن **مسامحت** حرف چهارم و او با کسی درنگ کردن در بیع اگر آن فرد خلق وقت نمودن و خریدن و فرد خلق از منتخب
مسافات بضم میم بر وزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و فتح و کثر **مسکنت** بفتح و کاف و مفتوح بر وزن مفضلت مفسر شرح
 نصاب **مسولات** آن مقدما که در واقعات موجود باشد و اکثر و ما از ابران طلاع نباشد **مسکنت** بضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات**
 بضم میم و کون عین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده طار نهله فوقانی حاکم بیرون آوردن چیزی بیرون آورده تا این جمع مستنبط است که

[illegible]

بفت بیلو داشته باشد نوعی از شر که هر بند او مفت مصرع داشته باشد مسرع بضم میم و کسر را همه شتاب کننده و یک تیز رفتار مستودع بضم و فتح
وال مات گاه و یکسر وال مات گاه دارند از ثب مع بالکس و ش و معنی داشته میاید و نواز ثب تبیدع بدیع و ثب شمرده مسامع بفتح میم
اول و کسر دوم گوشها مشتطع بضم صا استطاعت و صا قدرت مستتب بضم و ناز فوقانی اول مفتوح و ناز دوم ساکن و کسر بار جوده بیروی کننده
مستطاع بضم و ناز بر دار و طبع از لطف مستوسع بضم و ناز فوقانی مفتوح و ناز از لطف مساول ضلال بضم خری مثلث یا مری غیره که همه گوشهای
آن برابر باشد مستجمع بضم میم و سکون سین فتح فوقانی و سکون جم و کسر میم دوم جمع کننده و فرایم آورنده جمع بضم میم فتح سین و تشدید مفتوح سخن با قافیه
و نام صنعتی که شاعر شعرا چهار حصه کند و بعد رعایت تسبیح حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نبوده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سبزی
بلیت باز او در ششم نشین ای دستان نازین کاشوب فریاد از زمین تا آسمان میرود و همچنین شش در عبارت مسجع رعایت چند مسجع در هر فقره نماید
مسامع بفتح میم و در آخرین معجمه جار و آن خیری و جار و آن شدن و جواز از ثب در لطف نوشته که ما خور از سونع که معنی آن بگلو فرود شدن را بطعام
باشد مستحیف بضم و حاء همه کسور تم کننده از لطف مستحیف بضم و حاء معجمه کسور رسنه و خوقاک از لطف مسرف بضم و در همه کسور بی هزاره
خرج کننده و بی خارج کننده از لطف مستغرق بضم و در همه کسور غرق شونده و همه را فرار رسنه و تمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح را خواند
خطاست از ثب مزیل مساق بفتح جار و آن از لطف و ثب مسبق و آنکه کسی یا خیری بر دلش شده باشد و معنی گذشته از لطف مستغرق
بضم و در همه مفتوح و زدیده شده از اسراق بضم میم و سکون تا و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و دیگر کرده شده از لطف و ثب
مستشرق بضم و سکون سین فتح فوقانی و سکون شین معجمه کسر را همه روشن و تابان از لطف مستشرق بضم میم و سکون سین فتح فوقانی و کسر مثلثه
استوار گیرنده و استوار مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه هم طرف است از سلوک که معنی رفتن باشد از لطف و ثب مسالک بفتح میم و کسر لام
راهها و این جمع مسلک مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شونده مسلک نام ساز که بدین نوازند از لطف مسلوک زفته شده و رفتن کرده شده
مستحک بکسرین همه دوم جنگ در زخمه از ثب مسک بکسر عرب مشک بضم شین معجمه است و آن ای خوشبود است از ثب متاصل بضم و صاد
همه مفتوح از بجم بر کنده شده از ثب متاصل بضم میم و سکون سین همه فتح فوقانی و سکون همزه و کسر با سزا و در لطف مستدل بفتح ذال معجمه خوار و ذیل شونده
مسال بفتح میم و تشدید لام حوال دوزها و این جمع مسئله است بمعنی سوزن کلان از لطف مستحیل بضم و حاء معجمه کسور محال و فاعل فارغالی کمال گردنده و حلیه که
از ثب و لطف و غیره مستمال بضم سوبی و ذیل و او ده و تسلی و دلا سا نموده شده از ثب مستقل بضم و قاف کسور و تشدید لام صا استقلال
و محکم و پابرجا و تنها کاری استاده شونده و معنی اندک شمار کننده از ثب لطاف و در مصطلح نوشته که در استعمال فارسیا بمعنی زن شکوه و گاهها ریا که مالک از
کرایه آن منتفع شود بضم و بار موحده کسور و بچتری آورنده و پیش آئنده و آینه که مقابل ماضی حال است و بفتح بار موحده اصطلاح مصور تصویر
و چشمی که چشم و بر دور خساره دارد و در مقابل غیر رخ که اصطلاح مصور تصویر یک چشمی را گویند مستعمل بضم و جیم کسور شتاب کننده از ثب مسل
بفتح میم و کسرین همه و سکون ثنائی جایی آن شدن از ثب مسل بضم میم و فتح سین تشدید جیم مفتوح سجال کرده شده و سجال کسرین تشدید لام قبالة بهتر است
از ثب و گاهی مجازا بمعنی در دار است مستطیل بضم و ناز فوقانی مفتوح و کسر طاء همه و سکون یا و ثنائی جسم دراز و با طلاح هند سه جسمی دراز که طول و عرضش
برابر نباشد شکست نیست از کشف و بارجم و غیر اینها مسلح بالکس و حاء همه مفتوح و ناز شرح نصاب مسلح بفتح و همزه و ناز
و در او ساکن خوا شده مسلول بفتح و لام اول مضموم کشیده شده و در آورده شده از ثب مسلول بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد از نیام
و نیز مسلول بمعنی کسی که اور امراض سل شد و با سنها تسل بضم و دال کسور تشدید طلب دلیل کننده از لطف مستدل بضم و کسر دال

بدل کتده و فتح وال بر کرده شده از لطایف سهل باضم و کسر تا دو ایکه شکم را جاری کند **سلسل** بضم میم و فتح بر دین قبله برنجی بسته شده
و باهم پیوند داده شده و آنچه از قسمش بر دور عاری غره دوزن از نخب و چرخ است **ستد** باضم گشته و حیران از صراح **سموم** بافتح کسکه او زهر
خورده باشد **مساهم** بضم میم و کسر باشریک انبار **مسام** بفتح سوراخهای بغایت باریک در تمامی جلبدین آدمی غره زیر برین میو باشد و حق و تجارت
از آنها دفع میشود این لفظ در اصل **مسام** بود جمع **سم** که صیغه اسم طرف باشد از **سم** که بافتح بمعنی سوراخ است پس در صیغه جمع و جمع میم را در میم او غام کرده **سم** و **مسام**
ساخته **سم** بفتح اول ثانی و تشدید میم و احد **مسام** بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع نخت فارسیان تحفیف میم خوانند **ستقیم** رست که ضد کج شد و بمعنی
بر چه رست اتاده باشد مستخدم بضم میم و کسر وال است خواننده و فتح وال کسکه از نخب خوانند **ستد** باضم میم و کسر و همیشه و همیشه خوانند از نخب
و صراح **ستلزم** بکسر از معجزه زوم خواننده و لازم گیرنده **سلسل** بضم میم و سکون بن کسر لام آنکه سلام دارد و بضم میم و فتح سین تشدید لام مفتوح باور
درشته شده و سلامت داشته شده سپرده شده از نخب **ستیم** طلب روانی کننده و روشن از لفظ **مستقیم** طلب تمامی کننده تمام از لطایف
مستقیم بالکسر و کسر میم و دوم بوبینه **ستحان** بضم میم و سکون بن و فتح تار فوقانی ذیل و خوار و سبک و نظر مردم **ستیم** بضم میم و سکون بن و فتح
خوفانی و سکون با فتح جیم کرده و رشت و عیب گرفته شده از صراح **ستعان** باضم یاری خواسته یعنی کسکه از دستانت کنند و یار خوانند **مستقیم** بضم میم و سکون بن و فتح
باضم اعانت خواننده و مرد جوینده **ستیم** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و کسر حده و تخانی واضح و روشن ظاهر و آشکار از لفظ **مستقیم** بضم میم و سکون بن و فتح
و فتح سین تشدید بنون نوعی از رنگ است که بر آن گرد و تخم شیرین کنند بفرسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بپندسی آن گویند و بضم میم و کسر بن بر ساخورده
و بضم میم و فتح سین بمعنی حسابان از نخب شرح نصاب غیره **سکین** بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بجزکت و بی قوت در قاموس گفته
کسکه تنگستی و فقر او را از حرکت قوت باز داشته باشد و اصل شرع **سکین** کسی گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی نامند که بقدر مال داشته باشد که زکوة بر آن
واجب شود **مساکین** بفتح جمع **سکین** بافتح و کسر کسکه خلاف قیاس چرا که این صیغه اسم طرف است از باب نصر نیز بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی
بفتح کاف نیز گفته اند موافق قیاس از جارب و نخب غیره و بضم میم و کسر کاف تشدید و سکین دهنده و فرد نشانده **سم** بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی
از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از نخب **سلمان** اگر چه تحقیق لفظ **مسلمان** کما حقہ و شوار که آنچه بفضیر شده است
نوشته اند که **مسلمان** در اصل **مسلم** بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان کسبت از لفظ **آس** و لفظ **مان** چون در فارسی آخر لفظ اول و ف اول لفظ آخر
از یک جنس باشد با یک حذف کنند نیز از **مسلم** مان یک میم را حذف کردند **مسلمان** شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که **مسلمان** جمع **مسلم**
است بطریق فارسی مثل **مومنان** جمع **مومن** لیکن بمعنی و حدشهور است چنانچه حور که جمع حور است و بمعنی و حدشهرت گرفته و جمع آن حیران می رند همین طور جمع
مسلمان از ظاهر ابر و توجیه مذکور کما حقہ صادق نمی آید چرا که هر دو وجه سکون بن ثابت میشود و حال آنکه جمع جاد و شکار متضادین متاخرین **مسلمان**
بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح است حق این است که در لفظ **مسلمان** که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی و لفظ **مسلم** که کلمه عربیست اتفاقاً ماده متخالفه چنانچه
در خلط و خلط که اول بضمین عربیست بمعنی حل و ثانی فارسی و سوار باضم عربیست بمعنی بر سپ نشیننده و سوار بافتح فارسی پس ضرورتیست که **مسلمان** از **مسلم**
ماخوذ باشد بلکه فارسی محبت میفرود است مرکب و احد است بجمع و الله اعلم بالصواب **سکین** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلسله** بضم میم و سکون بن و فتح فوقانی و سکون جان و بفتح سین
دوم و بنون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر بن دوم نیک پندارنده **سلسله** بفتح میم و سکون و فتح نمره که خر سوم است و فتح لام چنانچه و برین
چیز که از آن چیز مردم برسد و مردم بریده شود و محل بریدن در مقدار عقلی و فانی از لفظ **سلس**

طبی طور شکاری مثل بازو جره و شکری مستحاضه بالضم زبکله از بازو از یام حبض خون آید مسح یکشنبه خمر و شارب مسحی بفتح میمون
سین و فتح زار جمله و جیم چراغدن از کثر مستمره بضم میمون و کوسین جمله و فتح فوقانی و کسیریم و تشدید از جمله یعنی روان و ستوار و دانی از منتخب مسیح بضم میمون
و کسیرین جمله و یا معرف و جیم فارسی محقق موسی و آن طایریت سیفند مشایخ بقری و بعضی صوره را گویند از برهان و مدار استطاعه بالضم قدرت داشته شده و دیگر
دشته شده مسایره بربری گرفتن از صراح مسوده بضم میمون و کون ثانی و فتح و او و تشدید دال یعنی سیاه و مجازاً یعنی نوشته و آنچه اول سر بر می نشسته باشد
تا بار دیگر آنرا بصفا و خوبی نویسد و این لفظ را خود از سوداوست که بر وزن افعالات است چرا که بر فطیحه در آن معنی نون باشد اکثر از باب افعالات می آید چنانکه چرا
و خضار و صفرا و سودا و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعالات و افشده و اذ الشرح احدثم بالاشی ظل وجهه مسوداً و هو کرم و آنچه که بعضی مسوده گویند
بضم میمون و فتح سین و تشدید و او خط است چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب متعل نشد بعضی محققان فرموده اند که نیمه تقریر نزد کور است نمی آید چرا که
تشدید دال در کلام مجید معنی مطلق سیاه است نه معنی سیاه کرده شده و نه معنی نوشته شده پس مسوده بضم میمون و تشدید و او درست باشد و فتح سین چرا که تشدید معنی
نوشتن که مصدر است در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگر چه هم مفعولش در کلام عرب نیاید و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میمون و فتح سین و کون و او محض غلط است
و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشکله گویند آن نیز غلط است **مست گذاره** مست که متی او از گذشته باشد مستانفه بضم اول و کسیرون از سر نو گیرنده
و آغاز کننده و رام و آهسته و بیکسو تپاده شونده و مجازاً یعنی جدا و علیحدّه نیز آمده از صراح و منتخب غیره **مست** بضم میمون و فتح سین و کسیر و حار جمله
از گشت شبانه که از اسباب نیز گویند از کشف **مستکره** بضم میمون و کسیر جمله و یا مفعول مکرده و ناخوش و زشت و نده چیز است **مستخرجی** بکسر حار و جیم است فروخته
شونده از منتخب **مستقصی** بالضم و قاف و صا و جمله نهایت خیری رسیده **مستولی** بالضم و ناء فوقانی مفتوح کسری است دایانده و غلبه کنند مسی بضم میمون و کسیر
و تشدید تخانی بکسر و او بفعال از کشف مسیحی بفتح میمون و کون سین و کسیر حار جمله نوعی از موزه که صلیح و امرادر با کنند **مستقصی** بالضم و ضا و جیم کسور و ج
گیرنده و روشنی خواننده **مستوفی** بالضم و ناء فوقانی مفتوح و کسیر تمام را فر گیرنده و هر قدر بل دیوان که از دیگر محاسبان بکسر و از کشف و غیره **مستغنی**
بالضم و قاف و کسور و قاف خواننده یعنی پشت بستر کرده و پادار از کشته **مستقی** بضم میمون و کسیر قاف ای خواننده بر آ نوشیدن و صا و جیم استفاقون
بعضی اقسام استقامتشکی بسیار باشد اینها ضایع است یعنی گویند مستدعی بکسرین جمله در خواست گفته از کثر **مستوی** بالضم برابر و هموار از لفظ مساوی بضم
میم برابر و بفتح جمع سینه که معنی بدی گناه است از کشف **مستکفی** کفایت خواننده در هر کار و نام خلفه بعد از **مستغاثی** بالضم و غین معجزه و مانند معنی فریادی
و داد خواه صحیح باشد و وجهی که آنکه مستغاث صینه هم مفعول است یعنی کسیکه از و دادی خواننده و احکام باشد یا بر تخانی که در لفظ مستغاثی است بری است بدین معنی
مستغاث که در خواه باشد و وجهی که آنکه مستغاث صینه صینه می باشد چرا که مصدر می بر وزن صینه هم مفعول و در می آید و یا بر تخانی بری است بدین معنی مستغاث یا آنکه یا بر تخانی بری
فاصلیت باشد و صورت مستغاثی معنی مستغاث کننده باشد چنانچه کسی معنی کسب کننده باشد فاقهم مسلکی بضم میمون و فتح سین جمله و تشدید لام کسور و خود از تشدید که معنی غم از دل
است همین نسبت نام است سوم از ده پایان که تفصیلش در جلی گشت و کسیریم و تشدید لام کسور نام در وی است که صاحب این بند را که کسی وزن ن در پیش بخاند از شرح
مساعی بفتح میمون و کسیرین جمله و دیدن و شتاب و نه با جمع سعا که مصدر است بدین معنی **مسترضی** بضم میمون و کسیر و ضا و جیم رضاجو و خوشنودی خواننده و بفتح ضا و جیم
راضی و ضایع **فصل میمون مع شین** **مستشرب** بالضم و غوب لفظ بمعنی آرزو مشرب بفتح میمون و فتح زار جمله و تشدید و حای شایان از منتخب و معنی ندب
وین و آیین مجاز است بنابیت بفعاع مغوی از و بالکسر سیاله و کوزه مشروب بفتح میمون و ضم شین معج کون و او و حوده و وزن مفعول آخته شده و مخلوط از آب
و طاعت و کشف مشارب آشامید نهاد و یا شایان **مشاور** بضم میمون و فتح و او مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بضم میمون و فتح تخانی معین جمله
مفتوح با کسی یا کردن و پیرو نمودن و چیدم همراه کسی رفتن برای خست از منتخب **مشاکلت** بضم کاف هم شکل بودن و مانند شدن از منتخب

مشتیات بضم میم و سکون شین فتح فوقانی و فتحها و بعده تخانی شیار معرب از زود بسته شده مشکات بالکسری فرسخ که در آن چراغ و قندیل گذارند
 و رسم بخط صحیح این لفظ مشکوة یوا و و تا مد و رگر سنج اندن الف خوانده میشود و همین حال ارد لفظ صلوة و زکوة و حوة در اینجا بحیث افتاده عام الف تاء و در آن
 نوشته شده از منتخب کشف و غیره مشرقات بضم میم کسر را چیز باروشن و کنایه از ستارگان مشتوت بدو تاء فوقانی برگزیده و مجازا تاء را بجا میماند از میان
 خطاریت چیز را خوشبو که بویید شوند مشتت بضم میم و فتح شین مع و تاء فوقانی مشد مفتوح و بعد فوقانی دیگر پریشان برگزیده و مترد مشیت بفتح میم و کسر
 مع و تشدید تخانی مفتوح خوشن از منتخب و کنز لک استعمال این لفظ محقق گشته بمعنی خوشش و مرضی حق تعالی در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی پیش بعضی
 مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی از دتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از انبیا و اولیا
 اطلاع نباشد **مشاع** بفتح میم و کسر میزه که حرف چهارم است این جمع شیع است خلاف القیاس از منتخب غیر آن نیز بجا دیگر در منتخب نوشته که مشاع جمع مشیخ است
 و مشیخ جمع شیع است پس ازین ثابت شد که مشاع جمع الجمع است عجب که در عرف مشاع را بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف نون اند کرده مشاعخان گویند
مشک کافور که در معنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید مشید بالفتح بجای حاضر شدن شهادتگاه و قبرستان شهیدان نام شهری در ایران که بزمان قدیم آنرا طوس میگفتند
 چون از اشراف حضرت علی موسی ضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشید مقدس گویند **مشید** بفتح میم و کسر شین مع کج کرده شده و مجازا بمعنی ستوار و محکم کرده
 و بضم میم و فتح شین و تشدید یا مفتوحه بک و چون محکم کرده شده و بکسیر باشد دیگر و چون محکم کنده و این را خود از شد است که بفتح باشد بمعنی گچ و چون از منتخب مشکاب نوعی
 از سفید و انواع بید که گل آن خوشبو باشد که بعضی شاعران مشکب بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشکب سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ
 مشکب سیاه باشد چنین تجویز کرده اند **مشعر** بالضم و عین مهله مکسو خبر دهنده و بالفتح و عین مهله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جاموی سر تراشیدن حاجیان
 و جای عبادت از منتخب **مشاع** بفتح میم و کسر عین جای عبادت حاجیان جای قربانی کردن جمع مشعر و پی مشاع بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات
 معتبره یا فقه میشود مگر صحیح بجای آن مشاع باشد بفتح میم کسر را مهله بمعنی راهها جمع مشعر که اسم ظرف باشد مأخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است **مششدر** بر وزن مکمل
 متخیر مأخوذ از ششدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دانست از بهاریم مشش بر وزن منور جامه که نفوس صورتهای درختان است باشد از منتخب **مشکوة**
 پسندیده و ستوده از منتخب **مشاع** بضم اشارت کرده شده از مؤید **مشا** بضم میم و کسر شین مع صاحب مشورت
 از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده اشارت کننده مشیر بکسر با شهرت دهنده و بفتح با شهرت داده شده **مشمر** بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسو
 دامن بیان بر زننده براد و دیدن و بفتح میم دوم عبارت از استبزی رفتار مستعد و دیدن از شرح خاقانی مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید و کسر و او پریشان
 کننده و بفتح و او پریشان کرده شده از منتخب **مشمش** بکسر بر دوم سکون هر دو شین مع زرد آلود و خوابانی نیز گویند و آن میوه است شیرین از منتخب **مشت** و در فتر
 کنایه از امر پر دشوار از مصطلح **مشط** بالضم و بالکسری که آنرا در موی و غیره کشند از منتخب و شرح مضاب **مشاع** بضم میم عین مهله مشترک و تقییم اگر دشته
 و انگار و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که منمت کرده شده نباشد
مشاع بفتح میم و کسر مهله بمعنی راهها جمع مشاع که اسم ظرف باشد مأخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است **مشبع** بضم میم و سکون شین و فتح با و موحد و عین مهله
 سیر کرده شده و فتح و بضم و کسر آنقدر بر خوانده شده که الف از فتح و او از ضم و یا از کسر پیدا شده باشد **مشعشع** و **مشعشع** بضم میم هر دو شین مع و عین مهله
 روشن و شراب یاب آینه از **مشاع** بضم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهله اگر دشته شده فاش کرده شده از منتخب **مشع** بضم میم و فتح شین و تشدید
 نون مفتوح و عین مهله و زشت و علامت کرده شده **مشرف** بضم میم و سکون شین مع و کسر را مهله بلند و بر بالا شونده و خبر دار و نویسنده که بالایی نویسنده گان
 شود تا از خیانت ایشان خبر دار بوده باشد و درین مستعد شدن ظهور امری از چیز یا شر از منتخب و شمسی و لطایف و نیز در لطایف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

و باول مضموم و ثانی مفتوح و راء مشد و مفتوح بزرگی داده مشغوف بعین مبهمة شیفته و عاشق و محب از تنجب و صراح مشغوف بضم می کشید اندرون
دانش خیزی رسیده باشد از صراح و تنجب مشاق بفتح میم و تشدید قاف بختی این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده مشغوف بضم میم
و کسر فاء مهربانی کننده و ترسیده بر کسی مهربانی از تنجب صراح مشغوف بضم اول سکون و دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان تخفیف هم آرد لفظی از لفظ گرفته
شده از صراح مشغوف بضم میم و فتح شین و تشدید و او مکتور باز و در آورنده کسی را و بفتح و او مشد و باز و در آورده شده از تنجب بفتح میم و ضم شین بروزن بقول
شائق و اگر تخفیف معشوق خوانده شود هم درست است از لفظ مشک بضم میم و فتح شین تشدید موحده مفتوح و کاف عربی برشی که در آن سوراخ سوراخ باشند
بهندی آنرا جای گویند مشک بضم و بالکسر هر دو طور صحیح است چرا که اهل فارس بکسریم و اهل ماوراءالنهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر وین همه موب است از رسید
و بهار عجم مشک بضم میم و فتح شین بروزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی وز و در این از برهان مشترک با صلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده آرد و معنی دارد
آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقه های مجاز در آن یافته نشود چنانکه جایه که بمعنی کنیز و انتخاب گشتی و از همین قیل لفظ عین که برای بسیار معنی است
مشاکل بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشکل شونده و نام مجرب است از نوزده بحر عروض از تنجب غیران مشکل بضم میم اول و کسر میم دوم گرد آرد و اگر نوزده بر بالا
چیزی محیط شونده از تنجب مشکل بضم میم و کسر سین جمله شعله زن و سوزان بزبان کشتی مشکل بضم میم و کسر سین معجمه مشغول شونده و معنی روی گردانده چنانچه
درین بیت بلیت ز سواد جان بجان مشکل و بکر حبیب جهان مشکل و در مصرعه اول معنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی معنی روی گردانده معنی سبب عشق
معشوق بجان و دل مشغول ندای از ته دل صدق جان خواهان او مستعد و بیاد او از جهان رود گرداننده اند لفظ اشتغال از باب اشتغال است که بتغیر صله معنی متغیر میشود
چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خوشی است چون صله آن عن آید معنی عوض گردد چنانکه در حدیث من غلب عن سستی فلیس منی تخمین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه
است اشتغال کنند معنی آن رود گردانیدن بود شرح بتوان از عبد الواسع اشتغال بضم و لاکی و لاشی که کشتی گیران بر بار خود با بستم تهازنند ساخت گردد
مشغول از همه سو فر گرفته شده و حاطه کرده شده از تنجب مشام بفتح میم اول تشدید میم دوم مکرر اشتغال فارسی تخفیف میم خوانده میشود و محل توشه
که در نه های بینی و مقدم دماغ است و حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی جدا اشتغال یافته مشام در اصل مشام بود جمع شمم که صیغه سیم ظرف است از شمم که مصدر است
معنی بوبیدن پس در صیغه جدا جمع میم را در میم او غام کرده شمم و مشام ساختند مشهور کرام بفتح میم و سکون شین و فتح عین ضم را جمله یکی از جای های قربانی حج و دیگر
معظمه یکی از مقامات عباد از صراح چه شیعه قربانی حج را گویند مشوم بفتح میم و سکون شین و ضم میم و سکون و او بروزن مقوم بمعنی نخوس صحیح است چرا که این صیغه هم
مفعول است از شام شام شود که هموز بعین باشد و مشوم بروزن مفعول نیز جایز است و آنچه که در خواص مشهور است یافته که مشوم بفتح میم سکون یا تختانی و ضم شین
و سکون و او غلط است چنانکه حسب خود در تعریف کلمه یا بمعنی شارت نموده است و حسب فزائل الاغلاط نیز همین بحقیق کرده و حسب صراح نوشته که عامه مشوم گویند
مشعل وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در واد این در تاریکی ظاهر شده بود مشعل کاشان قومیت از کفار از بار عجم گویند که ایشان مشعل را
کشته بخانه تاریک حاکمه دختران انداخته بچند سپهران کردند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در کجای او باشد مشاعین بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر میم
که حرف چهارم است جمع مشام که صیغه نسبت است مثل حداد یا مبالغه مثل قال چون یا بعد لفظ زانده و تشدید میم بدل شد مشار گردید چون بیا و نون جمع
گردند مشامین شد و مشامین طایفه است از حکما که در ادراک حقایق بسیار شایا می و در قاریه لائل میکنند یعنی بدلائل و علامات مقصود فایز میشوند مشام
بر کرده شده از تنجب مشت زن کشتی گیر چه معمول کشتی گیر است که قبل کشتی بردوش و بار خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و توار شود از خیا با مشهور
بفتح قاف عباد از مشرق و مغرب و آنکه مشرق و مغرب و مشرق گفته تا بتعلیبات و تغلب از گویند که یک شئی غالب از دوشی که با هم مقابل باشند غلبه داده
اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم شئی غالب را تشبیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرق و مغرب گویند بطایفه مشرق طلوع از مشرق و شمس و قمر از مغرب گویند

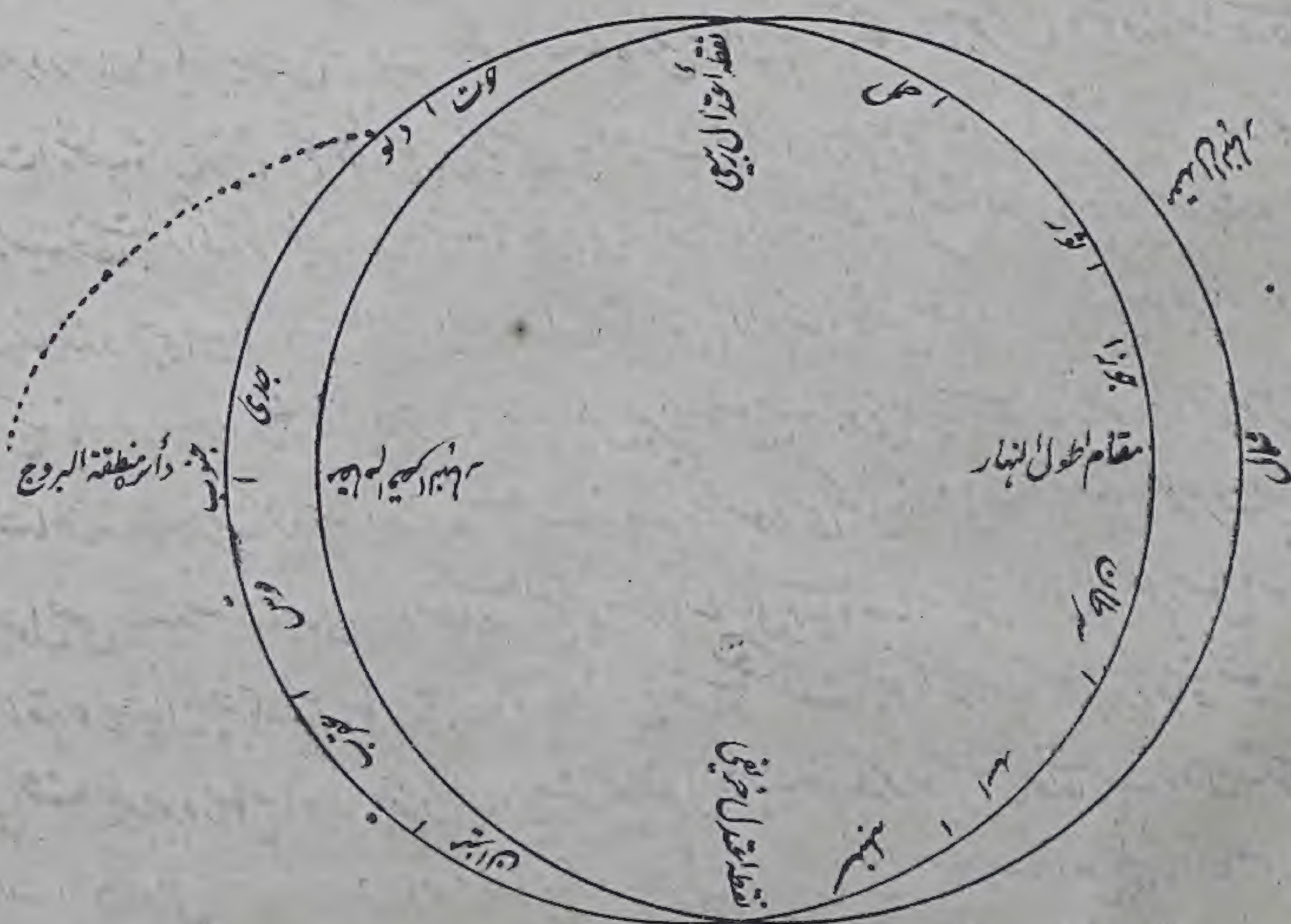
بخاطر آنکه شمس در محاوره عرب مؤنث سماعی است و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب و شرف است و والدین مجازا آنکه والد نسبت داده اند و هر نسبت
 چرا که نسبت پس بر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بحجت آن گویند که مشرق دوستانه یکی مشرق صغری که مطلع طول الایم باشد و دیگر مشرق شتوی که مطلع قصر الایم
 باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صغری مجازا در جا کرده ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کرده یا در بالا میشود و الله اعلم بصواب مشک از خم افشان
 کنایه از تازه کردن زخم و ایند را ساینده چرا که زخم از مشک تبا میشود مشک شراب کردن کنایه از بهوش کردن از چراغ بهشت مشاهیر بضم
 و فتح هاء یا به چیری دادن و اما میانه از منتخب خیابان مشاهد بضم میم و فتح هاء دیدن و با کسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطف مشهور بفتح میم و ضم
 شین سکون و او صلاح پیری و گنگاش و بانمقی سکون شین و ضم و او نیز آمده از صراح و منتخب قاموس و بفتح و او چنانکه مشهور است نبوت نیر و ابن جاح موافق و اول
 تعلیل پس نموده مشرق بضم میم و فتح شین و کسر را نموده نامه و سبکه که از طرف شخص علی باشد بسوی دلی مشرق بفتح جایی آب خوردن از لطف مشاهیر
 بفتح فاء بعد هاء هنوز و بعد تار فوقانی که بوقف مانده است بر وزن مفاعله رد بر وزن و در بر سخن گفتن از منتخب کشف و کسر مشرق بالکسر فیکه از آب
 خوردن از منتخب و لطف مشاعر بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله با هم شعر خواندن مشعره بفتح جایی شعر خواندن از کشف مشغله بفتح غین و ضم
 شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب شرح نصاب ششم بفتح و یا بر مؤنث پوست رقیق که بر کج وقت و لا و پیچیده باشد و نام پرده ششم از هفت
 پرده چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره مشار الیه بضم میم و تنوین ضم بر اسم که کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده که بسو او غنی انگشت نام و در خیابان
 و غیره نوشته که چون شخص غنی غرت را مردم بیکدیگر یا اشاره نمایند یعنی کسیکه بجاه و جلال رسد مردم بسو او با انگشت اشاره کنند بفتح و بالکسر مشغله
 شمس مشاطه بفتح و تشدید شین زن شایسته کنش که موی نا تراشیده کردن و عود ساز آرایش و او پیشه او باشد و باضم خط از منتخب کشف و بهاء و ضم بعضی
 نوشته که مشاطه در استعمال فارسیا به تخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده و در نحو حال و لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ بهشت شتری بضم کسر یعنی خریدار و گاو
 بمعنی فروشنده نیز آید و نام شاره که بر فلک ششم است اهل تخم آنرا اسعد گویند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی بر حسب دیندی برست نامند خانه او تول
 و حوت و شتر او در سرط و اصطلاح کیمیا گران و بهیون شتری بمعنی از زیست که بپندی را گن گویند مشکوی بضم و کاف عولی بضم و او در مجهول تجانه و مجازا حرم را
 امرای و ملوک از سر و در بر و بهاء بگیری موی کشف و در بر بفتح نیز گفته است شتی بیاب مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جاب و قلیل مشقی نخه و گاو که بران
 مشق حر و کرده باشد مشوی بفتح و کسر و او بمعنی بر یا از منتخب ششی بفتح میم و سکون شین رفعت نبری از منتخب شرح نصاب ششمی بضم و ح سونم و تار فوقانی
 و تار سکون و شش کننده و آرزو مند و بمعنی شتهای پدید آکنده غلط است چرا که این شود بیک مفعول است و بر آن شتهای پدید آکنده مثنوی صحیح باشد ششی بضم میم و فتح شین
 و تشدید یا بکسر و صغیر هم فاعل است شش و مفعول بمعنی آرزو دهنده بمعنی شتهای پدید آکنده از تشبیه که مصدر است از تفصیل و بفتح و ناقص بر وزن تفعله می آید
 فصل میم مع صاد و ممله مصلابضم میم تشدید لام مطلق جانماز و عید گاه شهر خصوصاً عید گاه شیراز که آن جا است بغایت خوش و خرم
 و سیر گاه مصطفی برگزیده شده از منتخب و صا کرده شده امی مصفا از صفات و میمه شیری از فردوس و لغا و غیر آن مصاب بضم میم مصیبت زده و رنج
 رسیده شده مصائب بفتح میم و کسر تیره که حرف چهارم است و بار موحده مکروه و تشدید و رنجا از تیره که بمرده مصاب ببدل از است خلاف اقیاس
 کافی زبده و لطف مصب بفتحین تشدید با جارجین است و غیره مصاعب بفتح میم و کسر عین و شوار یا و جاب و شوار مصیب بضم میم و کسر صاد و تار فوقانی
 و موحده نیک سنده بحقیقت کاری یا چیری و صواب یا بنده از کشف و لطف مصافات بضم میم و حرف چهارم فاد و ستی و خلاص از منتخب کشف
 و کسر مصابرت بفتح موحده صبر کردن از منتخب مصافات بالکسر و ح سونم فاد و پنجه بان چیری را صاف کنند و یا لایب از صراح مصمت بضم میم
 و سکون صاد و فتح میم دوم و تار فوقانی آکنده میان خلاف مجهول و بمعنی مندل و زخمیکه از اندرون پر شده و بر دواب این هم آمده میشود و بمعنی

و بضم میم و کسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از تنجب مضموع بالفتح و هم مفتوح و آگاه از کشف و تنجب مضامع و آگاه
مضموع بضم میم و کسر ضاد و تشدید ضایع کننده مضارع بضم میم و کسر را همله ترکیب و تشدید از تنجب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل است از مضارع
که معنی مشابهت باشد و ضیعه مضارع را از ان گونید که مشابهت دارد با اسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون جل یضرب و ضارب
و دخول لام ابتدای چون از زید الیضرب لضراب و مشابهت دارد با اسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد در میان افراد
و محصور میباشد بلام عهد چون الرجل یخین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال مخصوص میباشد پس و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی
مشابهت از صرع است که گویا اسم فاعل مضارع از زمانه که منبره ضرع و حد است شیر میخورند پس هر دو واوین ضامی شدند و وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت
ما خود است از صرع که بالفتح معنی پستان گاؤ و گوسفند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که بایچه دیگر از پستان حیوان و حد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال و بچه اند
که از لفظ و حد که منبره پستان است بایم شیر میخورند ای بوجود می آیند در اینجا مجازاً با اطلاق ظرف بر مظهر و لفظی را که معنی حال و استقبال از ان پیدا می آید مضارع
نام کردند و مضارع نام مجر می است از مجر شاعر و آن مجر از ان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابهت است و این مجر نیز به مجر سرج مشابهت در آن جز دوم
هر یکی از این دو مجر شمل است بر و تضرع و بعضی نوشته اند که این مشابهت به مجر نیز در معنی که در امکان این هر دو مجر اقوا و مقدم اند بر سبب مضاف بضم میم
منسوب و متعلق مضارع بضم میم و فتح سین و دو چند و در اصطلاح حرف بر کلمه که در آخر آن و در از یک جنس اند مضائق بفتح میم و کسر هزه که حرف چهارم است
جای تنگی از تنجب مضموع بفتح میم و کسر ضاد و تشدید جای تنگی از تنجب مضحک بالفتح و حاره همله مفتوح جای خندیدن و خیری و کسیکه بر و خندند و بضم میم و کسر حا
نخنده آرنده از تنجب و غیره مضحک بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاره همله و تشدید لام مگر در فارسی تشدید لام خواندن ضرورتی بمعنی نیست و نحو شونده
و ناچیز و است از کشف و تنجب و زبده افواذ مضمون معنی لغوی آن در میان گرفته شده ما خود از ضمن بایم مضاده بضم میم و تشدید دال همله بایم ضد بودن
در صورت مصدر است از باب مفاعله و بمعنی چیزی نونت بایکد بگر ضد کننده و با بمعنی صیغه مونت اسم فاعل است از باب مفاعله مضحک بفتح میم و کسر ضاد و تشدید
لام جاذبات و گمراهی مضائقه بضم میم و فتح تخانی بکسر آن بچنین هر فطیکه بر وزن مفاعله باشد و در چهارم آن مفتوح باشد بعضی مردم از بی اتفاقا کسور
خوانند چنانچه مباشرت و مطاب و مخالفت و طائعه و معاکجه و معائنه و مکاتمه و ملائمت و ملاحظه و مناقشه و مرسله و تسلی و ارباب و اقی مضغه بضم
و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود مضی بضم میم و کسر ضاد و تشدید تخانی روشن شونده و روشن کننده
اسم فاعل از اضرات که لانم و متعدی مضای بضم میم معنی مانند و مشابه فصل میم مع طار همله مطایا بالفتح چهار پایه های که بر پشت آنها سوار
شوند مثل سب و شتر و غیر آن و این جمع مطیه است از تنجب و صراح مطرا بضم میم و فتح طاره همله و تشدید را همله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً بمعنی
مصفا و آبدار مطا بفتح معنی پشت از شرح نصاب مطب بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جای طیب در آن نشسته معاکجه مرضیان نماید مطیب
بضم میم و فتح طاره و تشدید تخانی کسور بوی خوش و منده و پاک شونده و فتح تخانی پاک خوش بودا کرده مطب بالفتح جاطی و بفتحات ثلاثه نهی از طبعیدن
و بضم میم و تشدید طاره مفتوح و کسر لام اسم ابن عبد الحنف جدر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مطب بضم میم و کسر نون در آن دهنده و بسیار گوار از تنجب
مطوبات بفتح میم و کون طاره و تشدید تخانی چسبیده شده و مطوبات ضمیر کنایه از آوده و مطوبات خوردنیها و طاهها مطرا
بفتح میم و فتح طاره باینها جمع مطر که بمعنی باران است مطا و تحت فرمان بردار کردن از تنجب مطار حات بایم سخن انداختن و خوشامد
و ملقب مطمح حایه بلند داشتن نظر از صراح و در تنجب حایه افتادن و مجازاً بمعنی حای طمع مطرح بالفتح
جای انداختن چیزی و کسیکه طرف صیاد آن که صید را گرفته در آن نگاه دارند از تنجب غیره مطمح بفتح و بار موحده مفتوح جای ختن و بضم میم و کسر موحده

نخت کننده طعم و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوح** هر چیزی که آنرا با تشنخت پاشند خصوصاً دوا می بخشایند شده مطر و در روزن مردود و رانده شده
از منتخب **مطر** و بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و بر یک تیره شونده و بی یکدیگر شونده و کسر میم و کون طائیزه کوتاه که بدان خوش از نند و صید کنند
از منتخب و صراح و شرح دیون خاقانی جلکه که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتح میم باران از منتخب و صراح و موند و در شرح خاقانی **مطر** کسر میم و فتح ثانی یعنی تاز
نوشته **مطر** بر وزن فیل بارنده ماخوذاً **مطر** که بفتح میم و فتح طاء و باران تختانی شده و مفتوح یعنی خجالت زده و صورت تصاویر بطور
مطار بفتح پیرین و جابرین از لفظ **مطر** بضم میم بر وزن منور زینت داده و طار از کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طاء و لام شده
مفتوح و سین همله رویه بی سکه و درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طاء کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبر دار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جاب
بر آمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو صراح فایده داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق **مطموع** جمع کرده
شده **مطامع** بفتح میم جمع است خلاف قیاس خپانکه محاسن جمع **مطعم** بفتح میم و بضم میم جای طعم و شستن خبری **مطبوع** خوش آئیده مرغوب طبع
مطاوع بضم میم و کسر و او و عین همله فراموشی کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاء و فرمان بر دار کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و طبع او شوند
مطوت بضم میم و فتح طاء همله و فتح را همله مشد و بضم میم و کسر و او و عین همله فراموشی کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاء و فرمان بر دار کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و طبع او شوند
که موافق باشد بحرف ر و مختلف بوزن و عداد حرف و چون وقار و اطوار و حال و خیال و شرح قرآن اسعدین یعنی فرین و بر زینت ماخوذاً **مطوف** بفتح
که بضم میم و تشدید طاء و فتح اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح **مطاف** بفتح میم جای گرداگرد گشتن و طوف کردن از منتخب
مطلق آزاد شده از قید و خصوصیت و روان کرده شده و آنکه از اقیانوس باشد از کشف منتخب **مطبوع** بضم میم و فتح طاء و بار موحده شده و مفتوح
تو بر تو کرده شده و سر پوشش دارد و نوعی از پارچه که از طرف خال از نند **مطوق** بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و مفتوح و طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر
عین همله خور و نهاده و طعمها جمع **مطعم** که مصدر است بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و مفتوح و طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر
بر اندام خود پیچیده دارد و از قاموس غیران **مطلق لغغان** از ادبی توضیح و گذشته شده عنان **مطحن** بالکسر و طاء همله مفتوح بسیار از لفظ **مطحون**
سنان نیزه زده شده و مجازاً بضم میم و کسر و او و عین همله فراموشی کننده از منتخب **مطحن** بالکسر و طاء همله مفتوح بسیار از لفظ **مطحون**
میم و کسر میم و عده نون که در اصل مشد دست آرمیده و سکون گیرنده **مطاحه** بضم میم و کسر و او و عین همله فراموشی کننده از منتخب **مطحن** بالکسر و طاء همله مفتوح بسیار از لفظ **مطحون**
نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و مفتوح و طوق کرده شده **مطایبه** بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و مفتوح و طوق کرده شده
وزیر خاک کردن و پوشیدن است و مطوره کنایه از نهانخانه و نه خانه از سر و در زبده لغات و منتخب **مطیه** بفتح میم و کسر و او و عین همله فراموشی کننده از منتخب **مطحن** بالکسر و طاء همله مفتوح بسیار از لفظ **مطحون**
و مرکب از منتخب و کشف **مطوعه** بضم میم و تشدید و او و کسر و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
بجزی بکسر سین بر اوقاف یافتن بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و کون طاء و فتح طاء و تشدید و او و کسر و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
و قاف تنک و کلش آن گران که پندی ستور او گین گویند از منتخب و کسر و او و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
بشادی طرب آرد **مطبخ** بفتح باورچی **مطوی** بفتح و کسر و او و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
فصل میم مع طاء بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و کسر و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
کسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایان **مطالعه** بضم میم و فتح طاء و تشدید و او و کسر و عین همله جاعلی جبار کننده می آید که بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام
بسر امیر ساند **مطلم** بضم میم و سکون طاء و بضم میم و کسر لام تار یک از منتخب و شرح لغات و بفتح میم و کسر لام جاب تار یک **مطمان** بفتح اول و طاء و معجم

[illegible]

و دشمن معهود و بافتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده معهود و باضم غایت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب غیر و معهود بضم میم و کون عین در اصل معهود بوده یا در اصل
جری و رفی ساقط شد معنی از حد گذرنده و سخت استگار معهود و فتح و در آخر ذال مجمله جای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مسکون
دائرة است که تصنیف فلک نماید از مشرق بسوی مغرب قطب شمالی این دائرة محسوس و معروفست قطب جنوبی این دائرة دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا و اقرب
منه و این معدل النهار از آن گویند که چون سیرشمس برین دائرة واقع میگردد دلیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائرة
اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائرة در عین مجازات دائرة دیگر بر روی زمین فرض کنند بهیچیکه اگر دائرة معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس درین جای که قطع شود بهما خط استواست شکل دائرة معدل النهار و نقطه البروج نوشته می شود



معیار را با کسر ترازی زر سنج و سنگ محاکم منتخب و کشف و شرح لصاب معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین مجمله صیغه اسم مکان است ارعشت که
بر رفیق زندگانی کردن است از بخت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح لصاب مولانا یوسف بن مانم و منتخب بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه ده گویند
معاش بفتح میم و کسر شین مجمله گروهی است از دوستان معنی مطلق گروه نیز آمده این جمیع معشر است بضم میم و کسر شین یا کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت رفیق معشر میم
و سکون عین و کسر شین مجمله است و در پیش بضم میم و فتح عین مجمله و سین مجمله و معنی دشوار از لطافت معمار بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است
چنانکه منعام معنی مرد بسیار بختش چون عمارت یعنی آبادی است لهذا انبارا که بفتح و تشدید صیغه نسبت است بجهت تقول و تمین معمار گفته و بعضی گویند که معمار
صیغه اسم است چون نیا بال تشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر و اطلاق آله کردند فافهم معصفر بضم میم و فتح عین سکون صا و مجله و فتح فا و بجر و را
مجله چیزیکه گل کا جیره آنرا رنگ کرده باشند چه معصفر بضم اول و ثالث گل کا جیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کا جیره را بپند کسنبه گویند و بعضی از استادان معصفر
که بر وزن معتبر است معنی گل کا جیره بسته اند و فی تا مل از چهار عجم و منتخب بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح حاقانی معنی گل کا جیره آورده است معشار یا کسر یک فقره
از منتخب و کشف معصفر بضم میم و فتح عین و کسر گاه از منتخب و مؤید و بفتح خواندن خط است چرا که اسم ظرف رباعی بضم آید معصفر بفتح و با و موحد نیز مفتوح معنی عبور و جا
عبور محل گذر و جای گذشتن از دریا و بال کسر با و موحد مفتوح کشتی و بجهت بدان از دریا عبور کنند بضم میم و فتح عین با و موحد مشد و مفتوح تعبیر کرده و کسب مشد تعبیر کرده و بیان

بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل معیل بضم میم و کسر عین کنی بسیار عیال دارد از منتخب معطل بکار مانده و فرود گشته از کشف و کشف بخت و
حق تعالی منکر باشد **معقل** بضم میم و فتح قاف مشد و شتری که باز و ساقش بر سنی بایم بسته باشد ما خود از عقل **معجل** بضم میم و فتح عین و جمع شد و کسور شتاب
کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشد و شتاب کرده و بی علت **معلول** چیزی که از علت سبب با ضروری و ثابت کرده باشد و بمعنی بجا رخت زیرا که از علت
که بمعنی بیا رست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن با صفت بمعنی در کلام بعضی ثقات واقع شده **معلم اول** کنایه از
ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکما سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم نمینمودند **معقل** بضم میم
لام صیغه اسم فاعل از عقل بمعنی بیا ر شونده و با صطلح صرفیان فعلی یا میگوید در آن حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و کون عین فتح صاد مبدله جاد دست بر خن یعنی
ساعده از شکرستان و صراح **معجم** بضم و جمع مفتوح حروف افعال است که آری آخره چرا که این ترکیب ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم و بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و موبد و صاحب دقایق الا نشانوشته که حروف منقطه را از انجبت معجمه نامند که اعجام در وقت بمعنی از آله شنباه است چون نقطه رقص شنباه
میشود و لهذا حروف منقطه معجمه گویند و بعضی جمع حروف می خوانند چرا که چنانکه نقطه دفع استباه میشود و بعد از آنکه نقطه نیز از آله شنباه میگردد و معجم بر وزن معجم نوعی از
نغات عرب و آن بخلیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم از بسیار استعمال کنند و از غلبه کلام خود دارند از شرح نصاب **معجم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشد
صاحب علامه و دستار معجم بضم میم و فتح عین و کسر میم مشد و غمیت خوان و وضو نگار و بفتح راء معجمه بمعنی افسون زده **معلوم** کنایه از مال و زر و درم و دنیا
و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جهت که زر از نیمه شهرت که دارد و صاحب نام بردن
نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره گرفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه عالم جمع معلوم است که بکسر میم و کون عین
صیغه اسم است بمعنی علامت چون انجمن همه دولت و علائق است بر صانع خود و لهذا جهان را **معالم** گفتند **معصم** بضم و فتح عین و کسر صاد مبدله جاد دست
در چیزی بر استخانت و نجات پناه گیرنده **معلم** بضم میم و فتح لام نقته و مخط و نقش چه علم بفتح عین بمعنی نشان و نقش است از منتخب بضم میم و فتح عین
و کسر لام مشد و آموزنده و ناخدا و ملاح چهار از این گویند چرا که او ماهر حکام کشتی و چهار باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و ادب آموزانیده شده و اکثر استعمال این
لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و بوزنه علم و طوطی معلم و علی بن اقیاس **معصوم** نگاشته شده و باز مانده شده از گناه از خیال و منتخب **معان**
بفتح میم جاییاری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب **معان** بفتح میم و کون عین بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب **معنون** بضم
میم و فتح عین و کون نون و فتح واو عنوان کرده شده بمعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و کون عین مرد بود از عرب نجات بخشی و بلند بخت از برهان
معلق کشتن نوعی از درش کشتی که بر بر زمین گذاشته آن طرف غلطیدن بهندی کلا بازی گویند **معلول** زدن و از گون گشته باز سبعت راست
شدن چنانکه گویان و در باران **معلق** در باران و باد دیگر در قاص زربان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و با صطلح طب اذویه چند سائیده
که بشهید یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن خوش مزه بودن شرط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاکرد و ان از قاموس
و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین و عیان چنانکه از مع و بضم میم و کسر عین بیا رده شده و بضم میم و فتح عین بیا رخت
مشد و مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بفتح و دال مبدله کسور بمعنی کان از مزبل و مدار از منتخب و کشف و بهار عجم و جسر الجواهر
معاون بفتح میم و کسر و ال مبدله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است **معفو** بفتح میم و کون عین و ضم فا و نشد و او بخور کرده شده و نشا نموده شده معاوده
بضم میم و فتح با بیکد بکر عهد و پیمان سبب معا لقه بایم کردن مقارن ساختن و بایم بیکد شدن **معجله** بالکسر و بار موصده بیکان در از و پس از شرح نصاب **معصره**
بکسر میم و کون عین و فتح صاد مبدله جاد دست از شیر آبان نشدند و جواز و نگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد و مفتوح افشرد و معنی **بیگانه** بمعنی بهر لطیف و عده

که پیش از کسی بسته باشد معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تا آتانیست است لیکن بقانون فارسی تا آتانیست نیست این است که در آخر اکثر الفاظ را
گنجد چنانچه درین بیست و یکم مفلس جوشیدیم و با او دریم و معشوقه روز بپایان است خداوند و همین قسم در عیاره و ورقیه از مصطلحات و خیابان مجزیه باضم
و جیم مکسره عاجز کننده چون خرق عادی از بنی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این معجزه گویند و چون زولی خرق عادی پیدا کرد و آنرا گرامت خوانند
و چون خرق عادی از کاف بظهور آید آنرا استدرج گویند معنی الیه فتح میم سکون عین مهله و کسره از مجزیه یا تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید از مجزیه بدون
یا تحتانی غلط است چه معنی بروزن مفعول است از غمی یغری غا و غرا در لغت نسبت داشتن یکی یا بجزیری که ذاتی المنسوب الصراح معانی کینه روبر
چیز برآید از تحتانی یا هم چشم چارشان معده بفتح میم و کسره عین مفعول که طعام در آن قرار باید و بضم شود از تحتانی و قاموس کشف و صراح و موبد و کسره میم
و سکون عین و بفتح میم سکون ثانی نیز آمده است معنوه بهاء و مفعول بروزن مفعول دل شده و عیقل و بهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان
اوصاف غیر از معرکه بفتح میم سکون عین و کسره مهله جنگ گاه و جای کارزار این صلیغه اسم ظرف است از عرکه که بمعنی مالیدن گوشمال دادن و خراشیدن است چون در لیر
در کارزار بر دیگر اربابانند لهذا جنگ را معرکه اسم شد از تحتانی و شرح لفظ ابن یوسف بن بالغ معده به بضم میم فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسره و با حوله
شکنجه و غذا کینند یعنی در رنج اندازنده معاملة بضم میم و با هم عمل کردن معتد به بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار معا ذال و المده بضم
میم و فتح ذال معجمه معاد مصدر میست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و احوذ باشد پس در اصل احوذ معا ذال و المده بود یعنی بنیاد معجمه احوذ
خوشتن بخدا تعالی معتد به بضم میم سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه است که میگویند که دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست نیز میگویند که نیکی
و بدی از نفس مرتکب کبیره مؤمن است نه کافر و اصل بر عطا که مقدم این جماعه است که در شیخ حسن بصری بود دیگر و در مسجد باشد اگر دان بگرانج حکایت میکرد که مرتکبان کبائر
نه مؤمن اند و اثبات منزله بین المؤمنین میکرد شیخ ابن سحن لشفید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتد به بران فرقه ماند از
لطایف معنی در آخر الف مقصود بصورت یا و در استعمال فارسی بهاء معجمه قصد کرده شده و جای قصد کردن جای خوشن از موبد و کسره و تحتانی و کشف معنی در اصل
معنوی بروزن مفعول بود و او را بیاید کرده بقاعده که چون او یا جمع شوند و اول ایشان ساکن او را بیاید کند پس یا دریا و غام کردند و صمه نون را بکسره بدل کردند
برای مناسبت یا بعد یا اول برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن یا نوسید و فارسیان نظر بصورت
مکتوبی معنی خوانند بکسره نون اگر معنی را اسم ظرف گیرند صلش بروزن مفعول باشد یا متحرک قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند در بصورت تعلیل کمتر میشود معانی بفتح
جمع معنی است و نام علمیت که شناخته میشود آن احوال لفظی و غیره بهیچیکه سبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال را و آنچه گاه دارد از وقوع خطا در ادامعانی
مطلوبه او آنچه باز دارد از سخت دستوار مضمون بدین عبارتی حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در شش باب اول در احوال سنا و خبری
ثانی در احوال سنا الیه سنج و آن عدم حذف آن ثالث در احوال مسند سنج و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن قبل
و غیر ذلک خامس در قصر با لفاظ استنا و این از قسم حسرت سادس در بیان انشاء و انواع آن گستر است از جمله متمی و ترجی و استفهام و تمجید و توبیخ و نهی و غیره سابع
در بیان فضل چنانکه عطف بعضی جمله بعضی و ترک آن ثامن در سجا ز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد و سجد و صفا و غیره و در اطلاق
و مساوات آن برای ایضاح تفصیل جلال باشد و چون علم بیان علم بدیع در تحت معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز در اینجا مناسب است بیان
علمیت که شناخته شود بدان ابرام معانی در انجای مختلفه یکی ویشی در و صوح دلالت آن منحصر است در سنا باب اول در تشبیه و دوم و مجاز و ستاره باب دوم در کنایه
بدیع علمیت که شناخته میشود بدان جو در تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال بعد ضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع و قسم است لفظی و معنوی بیان بدیع
لفظ و انواع آن بسیار است منجمله آن ترصیع و تجلیس و مقلوب و رد العجز و التزام و الا یلزم و این اعنات نیز نامند و متلون و وقایعین و توسیع و تعطیل و منقوط و مسقط

دوم کار

پیوند گاه اندام از بحر الجواهر و ضمیمیم بروزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی است مفصل بفتح میم و کسر و مبدل پیوند کلماتی نام مقول مجیده تارفت
خواه از ابریشم خواه از کلاتون **ضمیمیم** و فتح فادع خارج میشد بزرگ داشته شده از ثقب مفتش بضم اول سکون دوم و هر دو تار فوقانی مفتوح شده و
شده و در فته انداخته شده از لفظ مقول در فته انداخته شده و فته و فتن از لفظ منتخب مشتق فته اندازان **مفاوضه** یکدیگر را سپرد و در
انباری کردن و برابری در محاوره اهل شمار یعنی خط و سالا استعمال کنند و خیابان نوشته کبخی انباری کرد و مجازاً یعنی جماع نیز استعمال شده شاعر ضل
نوشته که چون اصل داده این بلفظ سپردست مفاوضه که بروز مفاصله یعنی سپردن هر یکی خود را به دیگری ازین کنایه جماع واضح است **مفرعه** بفتح میم و غین معجمه بی تین جز
رفیق اصراع منتخب مفروده بضم و لغت معنی تنهادر اصطلاح اهل مفر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد و مفاوضه بفتح میم و زایحه طای بی تین و جافروزی و تنهادر
و تقولا یعنی بیابان آید تا آسانی از گذشته شود و از ثقب کثرت و لفظ و غیر آنها **مقری** بضم و دروغ گوینده کبخی بهتان تعجب نهند کبخی بضم میم و کسر و ضا
معجمه رسانده و مباشرت کننده از ثقب **فصل میم مع قاف** بضم میم و کسر و ضا و معجمه بریده و نام بحر چون این بحر از شرح بریده اند یعنی ارکان این بحر
سریانی است یعنی تخم تیره تیز که آنرا بالون گویند از برهان مقتضی بضم میم و فتح ضا و معجمه بریده و نام بحر چون این بحر از شرح بریده اند یعنی ارکان این بحر
یکبیت و اختلاف همین در ترتیب است اصل مشرغ منفعولات است چهار بار و اصل مقتضی منفعولات مستعمل چهار بار یا الله و ض و ضرب این بحر را گاهی قطع می نمایند
ای می اندازند محبت بضم میم و کسر قاف و در آخر تار فوقانی توانا در و در دهنده و نگاه دارند و گواه و حاضر از ثقب و صراع متکاف و بضم میم و فتح و او
با کسی برابری کردن از ثقب قدرت بفتح میم و کسر و مفر و توانائی و توانا بودن از لفظ و صراع مقت بفتح و غین و مقتنیات بضم سب و دیو
و سرمایه کرده شده **مقامات** بفتح کنایه از مرتب تو بعد و حکایات عجاوین چنانکه مقامات حیرتی مقامات بدی و مقامات نندی و مقامات اعراب
مقاسات بضم رنج کشیدن از ثقب و کثرت مقاسات بفتح اول مصدر میبست یعنی گفتار از ثقب مقبوح و در نوشته از خیر از خیابان و در مقول است از قافوس
و در صراع معنی زشت مقصد بفتح میم و کسر و مبدل جای قصد و بفتح صا و مبدل چنانکه شهرت دارد و درست نباشد چرا که قصد بفتح ضا و ضرب ضرب آمده است کنایه از
مقاصد بفتح میم و کسر و نام کتاب در علم کلام **مقام محمود** درجه اعلی از حیات و نام مقایست که حضرت در شب معراج انجا رسید از لفظ و غیر آن **مقلد**
بضم میم و فتح قاف و تشدید لام کسور و دال مبدل عمل کننده بر قول کسی غیر دلیل و مجازاً یعنی نقالی آید مقعد بفتح جایی شدن و مجازاً محل مخصوص که بر نهاد از مدار
و کشف و بحر الجواهر و موند و ثقب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جای نشستن مقود بالکسر و او مفتوح رسیان و پالنگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بالکسر یعنی
کلیه و این معرب از ثقب مقرر بفتحین تشدید را جا و دار آرام و بضم میم و کسر قاف و در این مقدر و افرا کننده از ثقب **مقشش** بروزن منور پوست دور کرده شده
و این از نقشیر است که بخی پوست دور کردن باشد و نقشیر از باب تفعیل است که برای از آنکه اخذنی آید از ثقب و غیر **مقام** بضم اول کسر میم دوم قمار باز و حری از مدار
و کشف و موند و ثقب **مقطر** بروزن منور قطره قطره چکانده شده **مقور** بروزن منور یعنی قواره دار کرده شده از شرح خاقانی **مقعر** بضم میم و فتح قاف
و تشدید عین مفتوح جای عین و جای خاک سطحی که بطنی که که نجوف باشد **مقولات** عشر یک جوهر و عرض پس از جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت
چهارم نفس ناطقه پنجم عقل سنی ملائکه و در عرض نیست اول کیف دوم کم سوم این چهارم تنی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک کسب میم و لیل
اینهمه در فضل نون مع الهاء در بیالفاظ عرض مذکور خواهد شد **مقاطر** بضم میم و کسر طاء چکانده اب و مثل آن معصور کوتاه کرده شده و بخی منور و کفایت
کرده شده و شسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازه ها و این جمع مقدار است **مقایس** بفتح قمر کرده شکلان جمع مقهور مقوش بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مبدل
مرغبت که طوق دارد و ثقب حاکم مصر و سکندریه که ترسنا بود و حضرت ایمان آورده و ثقب هر که بادشاه مصر و سکندریه باشد از ثقب و لفظ **مقیال**
بضم میم و کسر و لفظ مقیال بضم میم و کسر و صده تشل گیرنده و در شنی گیرنده از ثقب

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند میگویند مکان درنده و صاحب مکان میگویند بفتح بر و هم سکون کاف جایی است که کین گاه صیغه هم طر از کون که نخستین
بعضی بنیان است از منتخب مکالمات بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکن که بعضی جایی پوشیده شدن است از منتخب مکران بفتح نام شهر مکسر ل ن بفتح ن
و کاف فارسی هندی مورچیل و چونری گویند که از پرهای دم طاووس و موی م گا و کوی سازند مکشبه باضم کب کرده و بخت حاصل کرده و مکره
بفتح مشک آب لطافت مکاره بزرگی خود بردگی ثابت کردن و عارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب کشف مکشبه بکسر میم و سکون کاف
و فتح نون وین مبله جاروب از صراح مکتب خانه اگرچه عند تحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب صیغه هم طرف شد بعضی جایی کتابت است بفتح
خانه ندارد و اگر چه بعضی ستادان سبیل خرید در شعر خود آورده اند چنانکه از محمد علی صاحب گوید بیت تا مباد آگاه از دوزخ گرفتاری شوند و میگویند
مطهر از مکتب خانه نه مگر اولی همین است که ازین قسم افعال جناب نمایند مکتلا و باضم لفظ هندی است بعضی گونا که معمول نبود است که مکر و وس را
بخانه آرد مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را مبله و با مفعول بر وزن مساجد بعضی مکر و بفتح میم و تخفیف کاف و فتح را و مکر و
زن بسیار مکر کننده مکاره با سبک نامه نوشتن و مجازا نامه را نیز گویند و بنده را مال او فروختن از منتخب مکاره کاشفه دشمنی آشکار کردن و جنگ
کردن و ظاهر شدن اسرار و هواری در دل و لی الله مکشبه باضم وین مبله کسور پوشنده و کلیم در بر کشنده از کتسار که انی از منتخب مکاری بضم میم و
و کرایه و بنده یعنی کسیکه اسیر و تر و غیره بکرایه و در از منتخب و لفظ مصطلح مکشبه حاصل کرده چه مکتب بضم میم و فتح سین مبله مصدری نیز است بعضی
و کتسار چون یا نسبت مصدری شود گاهی معنی مفعول حاصل می آید مکشی باضم و فار کسور کفایت دهنده مکشی کافی بنده کننده بخیری از صراح
مکانی بضم میم معنی مساوی و برابر از صراح فصل میم مع لام ملجا بافتح و خر چهارم همزه که بصورت افعال است بعضی جایی بنیاه ما خود از لجا که معنی بنیاه گرفتن
است ملا بفتح میم و در آخر لفظ بعضی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و فصل بفتح میم و در آخر همزه معنی گروه مردم ارف و بزرگ از کثر و منتخب بضم میم و تشدید لام
الف همزه صیغه مبالغه معنی بسیار تر یعنی بسیار از علم یا خود از طوطی که معنی پر است چنانچه بضم و تشدید معنی بسیار بزرگ فارسیا بنظم لفظ مدوده را مقصود خوانند
مکر در اضافت و صفت ملتی باضم و جیم عربی یا بنیاه و بنیاه گرفتن از شرح نصاب و لفظ ملتی بضم اول و فتح قاف جا بزم سید و در جایی صل از منتخب ملکا
بفتح میم و سکون لام نام مردیکه فقیه و مجتهد تر سبایا بوده است از نوید ملک بدانام مخفی ملا را اعلی بفتح میم و ضم همزه که خر سوم و سکون لام و فتح همزه و سکون سین
و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملائحتین بر وزن فعل معنی گروه مردم ارف و اعلی معنی برتر صیغه هم تقصیل ملکیب بضم میم و فتح
لام و تشدید موحده مفتوحه و موحده دیگر معنی لباب و این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جایی صحت دارد لهذا جایز شد چرا که طریقیان قیاس ظرافت
الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی میسر شد چنانکه مرغی معنی بسیار رخص دارد و تشدید معنی متحیر بی خبر و لفظ معنی مشتوق حب زلف از نریل و غیره مذهب
بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر با و بار موحده شغل زن و آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب لطافت ملاعب بفتح میم و کسر سین باز یا ملاعب است بفتح
نار معجوبیسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسایند بزال معنویند محض بیجا ملاحت نمکینی و نوعی از لون آدمی که مایلن سیاهی شد چون درین قسم رنگ
یک گونه تاشمی لمعان میباشد که طبیعت لوراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب میدانند لهذا ملحا ط مرغوبیت آنرا نمکینی صفت کردند فافهم ملکیت بضم
باضم بادشاهی از منتخب ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول برتری است در طبیعت ملاست بفتح نون و صفاتی و همواری از صراح ملاست
با سبک مشابهت و شستن از منتخب ملاست جماع کردن و پدید آمدن سلسله از منتخب ملبوسات جامه ها که از آن لباس ساخته شود و جامه های پوشیدنی
ملاست بضم میم و فتح یا تختانی سازواری و در جیرا خا هم آوردن و مجازا بمعنی نرمی از منتخب و صراح ملکت بضم میم و کسر فافهم
مبوی کسی یا چیزی مکرده از صراح ملت بکسر میم و فتح لام شد و در منتخب معنی دین و در لفظ شرح نصاب بعضی گروه و در صراح کیش و شربت

ملکوت بخین باو شای و پروردگاری و قدرت و عالم و شنگان و اصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از در کشف و کبر و بعضی معنی عالم غیب
نوشته و بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عباد و شنگان است یعنی عبادی که قیود و قیود حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است ملکوت
بضم میم و فتح لام تشدید و او مفتوح و نار شلته آورده از تخت بلخ نیکین مجازاً ضد صبیح که سفید لون باشد از تخت کز و غیره بلخ بضم میم و کسر لام تشدید
حای مبله مبالغه کننده در کاری ملایح کشتیان و این مأخوذ است از ملایح که معنی پیر و دبال طبعیدن مرغ است از تخت ملوایح بلکه حار مبله و غیره
بام بنده تا آنرا دیده دیگر مرغان بیاید از سروری و تخت ملایح بضم میم و حار مجرای نام شهری از سر در و در بر بام خزیره ملایح بضم میم و کسر لام تشدید
برگرفته و فاسق و بیدین از تخت ملند بفتح اول و لام مضوم و نون و وال مبله صیغه نیمی است یعنی نیک و گراف نون از نند بضم که معنی لاف و گراف باشد از تخت
ملایح بضم و حار مبله پناگاه از تخت و صراح ملا و بفتح حای پناه و بفتح اول تشدید و ال معنی خیرای لذت جمع ملکه بر وزن مهم است بفتح اول و بفتح اول تشدید لام
و رنگو که گوید و کند از کشف و تخت ملک عشر بادشاه غیران که قوی بود از عوب که در بعضی بلاد کن تسلط داشتند ملک عشر فرستم چرا که او شاه سیتان
بود و ملک سیتان نام غیر فرست از برن ملبوس جامه پوشیدن مثل پیران قبا و ستار و کلاه و غیره ملایس بفتح میم و کسر موحده و نون مبله جمع طبع
که معنی پوشش و لباس است کهانی اصراع ملبوس بضم و بار موحده مفتوح پوشیده و شباه کرده ملایس بلکه در این محققه نصب بضم میم و کسر لام تشدید
و در دیگر کتب لغت یافته شد بضم میم و فتح لام و حار مجرای نام شهری از سر در و در بر بام خزیره ملایح بضم میم و کسر لام تشدید
مختصر نیز آمده ملاط بکسر میم و طار مبله کلی که بان سنگ حشت آید و اوارا اصل کند از تخت شرح نصب ملقط بضم میم و فتح قاف و طار مبله بر جیده شده
و رفور کرده و برشته شده و کسب قاف بر جینه و رفور شده و بر دارنده از تخت ملوط بر بنا که چشم نگریسته شده از صراح ملع روشن کرده و درختان
کر شده و آنچه بوق طار روشن کند و در اصطلاح صنعتیکه مصرعه و کیمصرعه فارسی یا معنی فارسی داشته باشد ملع بضم و حار ثلث تاروقا
و عین مبله معنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حرص ملهوف اندوگین مظلوم از کشف و تخت ملوق بفتح میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند و در دل
اخلاص نداشته باشد و بفتح حار کردن و دشت و چالوسی و تخت زمین بوار از تخت و بعضی نوشته که بعضین آواز است که از حشت انداختن بری آید
ملصق بضم میم و کسر صا و مبله در جینه و بفتح صا و سپیده از تخت ملحق بکسر صا و مبله در سنده و در سنده و آنچه با خبر خیری بسته شود از صراح
و تخت ملک بفتحین نوشته و آنچه قائم شود و باو کاری و بفتح میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند و در دل
حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بضم شانه شدن از تخت و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بضم میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و حیرت عالم انوار قلعه و دلاست عالم دلت حق و بعضی نوشته که ملک بضم میم و کسر لام
بزانه قدیم میرانیز میگفتند ملک بفتح میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند و در دل
ملاجلال کتابی در منطق و این شرح تهنیت از ملاجلال ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که معنی دین و مذمت است و طلاق ملت بر دین حق و باطل
بر دو آمده و ملل و خل معنی دنیا و مذمیه چنانچه خل جمع خلعت است که با کسر معنی مذمت است و بضم میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند
ملک الکلام بفتح میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند و در دل
از تخت ملثم بضم میم و فتح لام تشدید و بان چالوسی کند و در دل
پیوسته شده با و کسر بزمه ایقام و پیوستگی دهنده از صراح ملثم بضم میم و کسر لام تشدید و بان چالوسی کند
بضم میم و کون لام و فتح حار مبله نوعی از پارچه پریشانی که نهایت ملایم باشد از تخت و ملثم بضم میم و فتح زار معنی موضعیت نزدیک

رکن بانی در محاذی کعبه حاجتندان در آنجا دعا می کنند و بکسر از معجزه بر خود لازم گیرند از منتخب ملو هم بضم میم و ضم لام است کرده شده از منتخب صراح ملازم
بضم میم و کسر از معجزه همیشه باشد بجای باز کسی از منتخب و نسبت بهین معنی نوکر را گویند ملا هم بفتح اول مصدر میست یعنی است کردن و جاملت +
ملهم بضم میم و سکون لام و کسر الهام کننده یعنی در دل افکنده از جنس خیر و آن حق تعالی است و بفتح الهام کرده شده ملا هم بضم میم و کسر ه که حرف
جاء است یعنی نرم و فراهم آئیده و معنی موافق و متطابق ملو ن بفتح روز شب از کشف و بحر الجواهر و مود و منتخب ملک کلن بکسر میم و صطلاح فقه
بمعنی نیز و غلام چه بین دشت یعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه سلام می آئیده حالا مجازا غلام و کنیز ز خرید را نیز ملک بین گویند ملو ن بضم میم و فتح لام
و تشدید مفتوح رنگ آمیزی کرده شده در گارنگ کرده شده ملحق بضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لفظ ملایک
بفتح میم و کسر عین جمع ملوک ملاک بفتح میم و سکون لام و مدغمه و نون بروزن فعلان معنی برکنده و مجازا یعنی برار شرح نصاب ملایطه بفتح
اول و ثانی و کسر طارمه و تشدید یا تختانی نام شهر است در روم که در ابتدا اسلام مسکن کنار بود و آنچه در بعضی نسخ گلستان ملایطه بروزن قصیده شسته
است غلط است از صراح و تقویم بلدان ملایطه بضم میم و کسر طارمه طبقه اول بیرونی که تماس است از پشت طبقه چتم که عکس صورت شکل که دیده میشود
اول در آن می افتد ملازه بضم میم و بفتح ز از معجزه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میشد بهندی آنرا کاک گویند از برهان و در مدار بزار فارسی است
ملاحظه بضم میم و فتح حارمه و طارمه گوشت چنگر استین از کشف ملایطه با کسی ملوئی کردن و مجازا مکتوب مرسله را نیز گویند معنی اول از منتخب بلکه
بفتحات ثلاثه قوت حصول شئی در دهن و قدرت کردن کار بیکه ممکن گردد طبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر بضم میم و کسر لام زن باشد ملا عنه بفتح میم و کسر
عین جمع ملوک است اختلاف اقیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای نماند است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است
و لفظ جمع نزد خود یا حکم مثنی دارد که در ابواب الفضل فاعنه ملا عنه است ملازاده نام کتابی علم معانی است و در اصل نام مصنف است و در اصطلاح کنایه
آلت رجولیت ملاحد بفتح میم و کسر طارمه جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی با در آخر حکایت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع معنی
الجبوع و غیره تا بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملایک ملایک و صیقل جمع صیقل از شرح اصل الکبری ملک شاه نام شاه عظیم ایشان از سلجوقیان
که نظام نام وزیر ایشان که بسیار سخن و کریم الطبع بود ملکات فاضله حارمه گاه حکمت و شیاعت و عفت و عدالت ملکات رده شکار شد
و بعضی و نخل و حش و کدب و غضب و کبر و تجانی ملکات فاضله خصلتهای خوب ملحقه بفتح و حارمه ملکه با خنک عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا
از بجم است چنانچه مسلح از سلج از لفظ ملا عبه بضم میم و فتح عین ملکه با کسی زنی کردن از منتخب ملاکه و فرشتگان جمع ملک در اصل ملایک و تا بجهت تاکید معنی جمع
زیاده کرده اند چنانکه ملاحد جمع ملحد و صیقل جمع صیقل ملحقه بکسر عین ملکه مفتوح و بعد قاف چه و فاشق آهنی و با صلاح طبایع و زن معین از معجزات
چهار شغال را ملحقه مانند و از دو پای دیگر یک شغال را ملحقه گویند و انتقال چهار و نیم باشد و لفظ ملحقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب و بالکسر ملک
آوازه بلند آوازه ملهی بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بار آرنده ملاهی بفتح باز بیا از کشف و منتخب ملک می ملک شعری پای تحت
سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بی پورا و دختر خود را بطوری داد و بود ملتوی بضم میم و فتح میم و نون از حرکت نبض که همجو رسیان
بجمله محسوس شود ملتانی در و لا مطلق بند و ملتانی گویند از چراغ هدایت ملایطی بضم بناه جوینده از لطافت ملی بضم میم و کسر و نیز آمده از داموس و منتخب
فضل میم مع میم ملک بفتح اول سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و معنی شاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از داموس و منتخب
و نغمات بفتح مرکب از کشف و نغمات مصدر میست در اصل نموده بروزن بضم بود و او متحرک قبل آن حرف صیغی ساکن حرکت داد و نقل کرده قبل
و بلند و او در اصل متحرک بود اکنون بایش مفتوح گشت آن و او را بالف بدل کردند ملامت شد ملامت ماند شدن از منتخب

حماز جت آنجکی و ارتباط ممانعت بضم اول و فتح نون بازداشتن و منع کردن **محرمیت** کسیریم اول سکون ثانی وضاد معجم کسور و تشدید تحتانی
بسیار برض شدن و مجازا بمنی غلطی **مفقوت** بقاف و مار فوقانی بروزن مضول دشمن گرفته شده و منعوض از نمودن کنز و خیابان **محایت** حرف نیم را معجم جدا
ساختن و تمیز کردن **محاربت** بفتح گشته با و اجزا از لطائف و بضم اول با کسی فتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از انتخاب **محاشات** بضم اول دشمن
معجم با کسی فتن و همپای کردن از انتخاب **محاطات** طاء مهمله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و پس انگندن کاری از انتخاب **محاسن** بضم اول و فتح
را مهمله کوشیدن و تقصص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و در مان کردن از مدار و صراح و انتخاب کنز و کشف و سرور و خروج **محرم** سینه شده و شرا بیکه
با کلاب یا دیگر بوق بارداخته **مستخرج** باضم و از معجم کسور آینه زده و آینه نشونده **ملوح** در آخر حاء مهمله معنی نمکن و معنی دیده شده و در صورت
قلب ملوح است **مخرج** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زار معجم شد و حاء مهمله جاست قیمتی از قسم کتان و معنی آب حانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر
معتبره یافته شد **مما** سح بضم اول و کسرین مهمله و خارج معجم کشنده معنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت ممتد کشیده شده و دراز شده
از انتخاب **محمد** بضم اول و فتح ثانی و بار شده و مفتوح گسترده و نیکو کرده و کسیر با گسترشیده از انتخاب **محمود** بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله بروزن
منورنمای و رخشان داده و هموار از انتخاب **محمد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال و کشنده از انتخاب **محمود** بضم اول و فتح دوم کسر دال شد و اول نام در دیگر
عصب نام کشیده میشود از شرح نصاب **مکمل** الوجود است که نه وجودش ضروری نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است **محمود** بفتحین و دراز شده و راه
و جای گذاشتن و مجازا بمعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و نمودن و انتخاب **مطر** بضم اول و سکون دوم و کسیر مهمله بارنده باران **میسر** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی
کسور و از معجم تمیز کننده و جد کننده خوب را از زشت **محاسن** بضم اول و سکون سیمین مهمله شد و بایم ساییده شده و بایم شده و جاییم سودن چاین **مطلوع** اول و سکون
مضول و اسم ظرف است از مضاعفه و خداین پس شد بفتح و تشدید که مضاعف است **مخصوص** بضاد و غین مجتنب جاییده شده **محالک** بفتح معجمهای و تشدید
و این جمع ملکت است از کشف و انتخاب **ملوک** بنده از انتخاب **مالیک** بفتح اول و کسر لام جمع ملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر شیایاست
ممسک باضم و سیمین مهمله کسور خجک و زرننده و باز دارنده از خروج و بمعنی خجیل از صراح **مماثل** بضم نیم بخیر می نند شونده و برابر از انتخاب **ممل** بضم سیم
اول و کسریم ثانی و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** باضم و تاء فوقانی و حاء مهمله بر و مفتوح از نمودن و تشدید از انتخاب **ممنون** بافتح نعمت داده و تشدید
شده و نقصا کرده شده از لطائف **ممتهمین** باضم خوار کرده شده ما خود از ضمانت از لطائف **مکمل** باضم و کاف کسور و تشدید پیدا شونده گاهی
معنی مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و کسیر کاف شد و قائم و پابرجا کننده کسی را **مملو** بفتح اول و سکون
دوم و ضم لام و تشدید و او بر کرده شده صیغه اسم مضول است از مدار و اصل ملو بود و بروزن مضول پس همزه را با و بدل کردند و او را در و او را غام کردند و ملو شد
و فارسیا تخفیف هم آید و نیز درست شد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بروزن مکرم و در صورت نیز صیغه اسم مضول است از باب افعال ما خود از مدار که بمعنی
برگردان شد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید و او مفتوح زرا ندوده و ملوک کرده شده از انتخاب **مموه** و دیگر بفریب از ما تدر است گردانیده باشد و نام
صفتی است **ممسح** با کسیر سیمین مهمله و حاء مهمله مال معنی چیزیکه بر آن چیز دیگر را باند و بمعنی گلیله معماران **مستعمل** از شرح نصاب **ممسک** الاغنه و
ممسک الغنان نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بکبد است تازیانه و بدست دیگر غنان سپ کو کبش چهارده
مضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجم و تشدید یا گشته شده و در آورده شده **ممتلی** باضم و پاء گنده و این اسم فاعل از امثلا
فصل میم مع نون **مناب** کسیر اول موضع است در مکه که مقام بازار است و حایجان در آنجا قربانی کنند و بضم اول میم با چرا که جمع مینه است که
باضم معنی آرزو و مقصد شد و بافتح مقدار و اندازه و برابر و من که در وزن و همچنین مقرر است و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد

منسوج بالفتح وجم عربی بافته شده و این ماخوذ است از منج که بمعنی یافتن است و نیز منی از بافته ابرشی از منج بوستان منج بالضم و تار فوقانی کسوتی شده
منسج در آمده در چیزی از منج منسج بضم اول و کسر میم دوم درسم رفته و داخل شونده منج بفتح اول و سوم راه است و راه کشاده از منج صراح
منساج بفتح میم و کسر نون و ایست و این جمع منج است از منج منساج بالکسر راه است و کشاده از منج و صراح منسج بضم میم و کون نون
و فتح فوقانی و فتح سین مبداء بافته شده منج بالضم کسب که گوشت را نده کند و گرم اندازد منسج بضم میم و کون نون و کسر ضا و مجر و جمیخته کشنده
و پرنده میوه و ریش خلط و ماده را از صراح منسج بضم میم و فتح نون و فتح قاف شده و حار مبداء پاک کرده شده و صا کرده شده و خیر که از روغن پاک باشد
منسج بضم میم و کون نون و فتح سین مبداء و کسر راه مبداء و حار مبداء آسانی و روا کرده شده و نام مجری چون در ارکان این کبر سبها مقدم اند بر و نده آسان
تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که منسج از جامه بیرون آید است این کبریم در نقصان زحافات مجری سیر که مقدار دور کن خویش سیر اندازد این خضار را بر روی
آدن در جلوه تشبیه کردند منسج بالکسر و فتح سوم فار مفتوحه و بعده حار مجر و نده آنگران این پوست حیوان باشد که از آن باد آتش میرساند از منج و بضم
میم و فتح نون و کسر ضا و شد و در معده و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند منسوخ نیست گردانیده شده و در کرده شده منسج بضم میم و کون نون و فتح سین مبداء
و فتح خونده و بفتح سین مبداء گرفته شده و بعضی معنی رو کرده شده نیز نوشته اند منساج بفتح نون و فتح غایب جای آسوی از لطایف منسج بفتح نون و فتح سین مبداء
و تباہ منساج بالضم و قاف مبداء و طبع و فرمان بردار و فروتنی کننده از منج لطایف منسج بالضم و عین مبداء مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منج
منسج بضم میم و کون نون و فتح سین مبداء و تشدید دال بسته شونده منسج بضم میم و کون نون و فتح سین مبداء و تشدید دال بسته شونده منسج بضم میم و کون نون و فتح سین مبداء
و بعضی از این نیز نوشته اند منسج بضم میم و کون نون و کسر شین معجمه شخر خوانده منسج بضم میم و فتح نون و فتح ضا و مجر و جمیخته کشنده شده
از منج منسج بالضم و فتح جم و کسر میم دوم بسته و سرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد منسج بالضم و قاف کسور نقیصه شده
و بفتح قاف سر کرده شده و پاک از لط منسج بضم میم و کسر راه مبداء تنها منسج بضم میم و فتح نون و کسر دال شد و اول برده درنده که از کسی فاش کند
از شرح نصاب منسج بضم میم و کون نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جاری شدن و از منجی راه مراد منسج بالکسر نون و فتح نون
و انه چین و آله چوبین در شرح نصاب منسج بالکسر و فتح نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جاری شدن و از منجی راه مراد منسج بالکسر نون و فتح نون
اسما بر غیر ماصلی شد علیه و سلم که آنحضرت نیز کفار را در عذاب و درخ میسر ساینده از شرح نصاب منسج بالفتح و طار معجمه مفتوح و با نظر بر آنکه این بلفظ گاهی
چشم باشد چرا که چشم محل خروج نظر و حایید شدن نظر و گاهی منی چهره درونی آید زیرا که چهره موضع و فاش شدن نظر است چنانکه اگر نظر بر چهره می افتد و گاهی
در بجه که بر سر بام و غیره باشد مستقل میشود چرا که در بجه حای است که در آنجا نشسته نظر با طرف میکنند اجمالاً از کشف و از تنج کلام سائده معلوم و مناظر
جمع منظر منسج بضم میم و کون نون و فتح حار مجر و سورخ منی و فتح میم و کسر حار مجر نیز آمده از منج غیر منسج بالضم و کسور مفتوح و برون و ناسا دام
منسج که هر که بنید انکار کند و نامشروع و منی ناشاخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و باضم و کاف کسور انکار کننده از منج و فریل
و منج و لط منسج بضم میم و کون نون و فتح جم کشیده شونده در اصل منجر بود و در ادغام یا صیفه سم فاعل از انجر که بر وزن انفعال است ماخوذ از جر که
بمعنی کشیدن باشد منسج بفتح حار مجر و حای مبداء بران چراغ افروزند چرا که این صیفه سم ظرف است بمعنی حای نور و مجازاً حای بلند از آن گفتن و دوستون
که از خشت و یا سنگ بر زمین شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند همین سبب از انکار گویند و درین زمان که از انکار گویند
بزیادت تختانی غلط محض است از فریل و منج و موند و غیره منسج بالکسر و شده و فرمان بادشاهی از منج و بعضی گویند بمعنی فرمان بادشاهی که در لطیف
و عنایت باشد منسج بفتح فرمانهای بادشاهی بن جمع مشورت منسج بالضم برانگنده از منج منسج بالکسر که بلند شدن که جای

خطیب است و این صیغه اسم است از خبر که معنی بر دشمن است از صراح مناجات بر بفتح میم و کسر باء جمله جمع منبر منبر بفتح میم و کون نون و ال همله و ضم موحده
و و او معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و زحمت و کسر میم و و او معروف محقق میگوید معنی بهشت رو که نام نبره است از جانب دختر ارج
فرستاد و ن بود از بر با مناصر بضم میم و کسر صاد یا می بسته اسم علی از مناصرت و بفتح میم جایاری دادن از لطف منکر و تیره از لطف
منکر بضم میم و کسر سین همله شکسته منصوب و یاری داده و نام فقیر کامل مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور است که نام ایشان حسن بود نام پدر
منصور بهم پدر خود معروف گشته اند و ایشانرا صلاح از ان گویند که روزی بر دکان حلاجی شسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من کار خود
مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج بر آوردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد از آنکه دیر باز آمد همه پنبه دکان خود مخلوج یا متوجک دید
از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد مشهور ثبات شده و زنا سفته و بعضی متفرق و پراکنده و کلامیکه منظوم نباشد مناجات بفتح میم و کسر خا رج جمع متحرکه
بکسر اول یعنی سوراخ بینی است مناجات بفتح میم جمع متحرکه با کسر یعنی سوراخ بینی است و مناجات در کتابه از تحفه که عرض کرد بر نگاره یک بحث مصنف کنند یا بحث دیگر وقت
بستن در دوازه بر آفران گرد و آنرا بینی در گویند و مناجات اگر چه صیغه جمع است لیکن در ترکیب با لفظ در بعضی و احد محل میشود مناجات بضم و صا همله مفتوح و کسر
همله از بالا بر آید از تحت منجر جمع بزرگ و جمعی باز مانده منقطع بفاطه همله شکسته شونده من الا خیر بفتح ال مقدار بار یک چون بستی
نهیشتی غرق شود از لطف منتهر بضم میم و کسر ها و از آنجا فرصت یافته و غنیمت شمارا کنده یعنی غنیمت داده و چشم دارند منقطع بضم و غین و کسر میم
دوم و سین همله باب فرورنده یعنی غریق از صراح منتخب مندرج بضم و کون نون فتح و ال همله و کسر را همله و سین همله کنه و فرسوده خصوصاً جا کنه از تحت
و لطائف و غیر آن منکوس بفتح و سین همله کون سار و سرگون از تحت و لطف منقطع بضم و طار همله و سین همله فرو نشینده و نیت محو شونده از
لطائف منکوس بفتح و سکون نون و کاف فارسی ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن قتل خوب بهتر پیدا میشود و از رشیدی منقوش
بفا و شین معجمه و پنجم زده شده ای بکمان ندانی ازیم پاشیده شده منقش با کسر وقاف و شین معجمه و پنجمه که بد انموی را از بدن بر کنند از تحت و معنی
نهری که بد ناخن و خر غلط تر است منقش بفتح میم و کسر نون خود طبیعت از اندر و بر پا و کشف و جایگیری بیارجم منقش با پی علم ظاهر ابدان منقش
است منقش بفتح میم و سکون نون و ضم تثنائی و شین معجمه و پنجمه نیت است از بنوشیدن معنی مشتو از بر با مناصر بفتح میم و صا همله گرختن و باز پس شدن و خوش
باز کشیدن و گیرگاه از تحت و صراح منصوص بهر دو صا و همله یکال تفحص تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج تبادل یا از حدیث صریح بهر توت
رسانیده شده است منقص بضم میم و فتح نون غین معجمه و مفتوح و صا و همله مکرر و تیره از صراح منقصر بضم و وقاف و کسر و صا و معجمه بریده شونده منقص
بضم و خا رج و شین آده و است شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقص بضم میم و کسر وقاف شکسته فحالف ط بفتح میم صدیقی
است بخیری در آختن و معنی در آوختن و پیچیدگی مستقل حال المستدر و هم صیغه اسم ظرف معنی جای در آختن بخیری خود از نوط که معنی در آختن است و مجازاً
گاهی معنی مطلب و مقصد نیز مستقل میکنند از لطف و تحت غیر آن منوط بفتح میم و ضم نون و شین معجمه و پنجمه بخیری در آوخته شده از تحت و شین ط بضم میم
و خا رج و کسر را همله چیزیکه سبب تراشیدن همه اطرافش صا و صفا شده باشد و مجازاً معنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات منخط معنی
در میان بخیری در آینه و در صراح در کشیده شونده در رشته منبسط بضم میم و سین همله کسر کشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بخیری
مسرور و خوش حال و انبساط آورنده آید منبع بروزن فیل باز دارند و مجازاً معنی محکم و استوار چه که هر چیز استوار غیر از خلت باز
میدارد منباع بفتح و فتح نون بسیار منع کنده منقطع بکسر لام کینه شونده منوع بضم میم و ضم نون باز دارند و بسیار
منع کنده از لطائف منقطع بکسر نون دوم قناعت کنده از لطف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح باء موحده چشمه و این صیغه

وفتح موحده بر دو کتف و این تثنیه منکبت **منکبت** بفتح و کاف فارسی است زیرا که سخن گفتن از لطافت **منکبت** بکسریم و فتح فارجه و فتح را جمله
 سوراخ بینی **من** بکسریم زبان عربی ترجمه لفظ از و معنی بر نیز آمده و بفتح معنی کسی آن کس که است و بمعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بفتح معنی تشدید نون و
 و منت نهادن و نقصان کردن و ترخیص و بر طوبی شیرین که بر برگ بعض درختان میخورد مثل سید انگبین و شیر و معنی ترخیص که بر قوم موسی علیه السلام بوده
 بود و نام و نزل معین که در طول باشد و این من بیشتر مستعمل است و من میندی چل سیر است و در کج سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و بر پا و کشف و صراح و غیبه
 و صاب بهار عجم چنین است که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم و است گاهی بصیغه غائب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا **من** کاش من هم کوتری بود
 و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن معنی شخص منسوب بشخص که مخففت و شست است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بفتح
 بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط شامین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت بچیدن بدست گیرند و من را بمعنی مرا نیز آمده و سامع عبدانی که طاعت
 بکند عاقل دل من را بر تو باشد و نگذرد که نه گشت زشت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان در اینجا این لفظ بمعنی متدیان است و توده منضمه بفتح میم
 و فتح نون و تشدید صاد و مهله مفتوح جا ظاهر شدن چیزی است و الباطن معنی معنی تحت پیر که عروس بران نشانده جلوه دهند و او را بر داد و دیگر ناظر
 آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ بکسریم نیز آمده و بضم میم باشد و نون غلط است از منتخب و زیاده الفوائد و موید و مدار و در صراح بکسریم بر دشتن یعنی تحت و سر بر یک
 بدان عروس از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منطقه** بکسریم مهله و فاجه آن چو باشد پنجاه که خرمن کوفته را بدان میگردد و اندوالة علف انگندن
 و چیزی است که خرمن کوفته را بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سرور و بر **منطقه** بضم میم و فتح طاء معنی با هم نظر کردن یعنی فکر کردن و حقیقت یافت
 چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علی که در آن قوانین مباحثه مندرج است از منتخب و غیره **منطقه** بکسریم و طاء مهله مفتوح و قاف میان بند
 که بهندی آنرا بگوید از کشف و کثر و منتخب و بحر الجواهر و منطقه البروج نام دایره است که باینش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
 از کثر **منشیره** بفتح میم و یاء مجهول و زاء فارسی نام دختر و فراسیا که بیزن نام پهلوان سپهر گویو برو عاشق بود از جهالتی و بر **مناره** بفتح میم و نون که در راه
 از سنگ خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهر او شبیه آن باشد که سابق بر آن راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند
 زیرا که در بلاد عرب شبها میروند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **منافسه** بضم میم و فتح صاد مهله بدویم کردن چیزی از منتخب و کثر **منقلبه** بضم میم و قاف بر وزن
 سنبله معنی مجرازی بران **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و تخفیف و او شخصیکه کسی بکارش مأمور باشد **منزلگاه** مخفی نماید که منزل خود بمعنی جای نزول است
 لفظ گاه با وی بکار نیاید لیکن جواب است که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی آنوقت زمین یا قیقه ظرفیت مطلقه
 و منزل بمعنی مکان خاص پس در صورت اضافت عام بسوی خاص شده و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن
 مستعمل از بهار عجم **مناسحه** بفتح میم و حاء مهله مصدر مسیت بمعنی اتم کردن و نیز بمعنی جایی نوحه و اتم از شرح نصاب **منشیره** بضم میم و فتح نون و زاء مجهول و
 مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و کسیر از عجم در اصطلاح صوفیه شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه داشته باشد و از حیث ظهور در ظاهر
 ندیده و نه داشته باشد از لفظ **منافسه** بضم میم و فتح فاء و بعده سین مهله غبت کردن و چیزی بطرف مساوت و منافعه کردن و جد کردن از منتخب
 و صراح **منشیه** بضم میم و سکون نون و فتح فو قانی و کسر موحده و هاء موقوفه بمعنی آگاه از لطافت **منافسه** بضم میم و فتح قاف با هم کردن
 و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و با کسی دور و دراز گرفتن و چیزی **مناصله** بصاد مهله با کسی برابر کردن و برتر
 اندازی از منتخب و مجازا بمعنی نیست **منک** سه سخته شونده و فرقه شکسته حال منصوبه چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار و بازی
 شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نزد منند **منصفه** بضم میم و بدل مهله و فاقه بنفرت کرده و فرام آورده که بهندی گاه گویند از اصطلاحی منحنی بضم

بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه حاصل مقلوب حاصل و میتوان که موجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانده شده
و مقرر داشته شده و این وجه آخری تکلف است فافهم موكب بالفتح و كاف عربی کسور و موحده گروه سواران که در سوار امیر خود باشند از کشف
و منتخب و در بر این بفتح كاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران موكب بفتح میم و کسر كاف گروه سپاه
سواران و لشکرهای سواران موكب بضم میم و فتح میم که بصورت واد است و تشدید دال کسور او بدینده و بفتح دال شد و ادب داده شده
موائب بفتح میم و کسر با بخشها جمع بیت موالجت بضم میم و فتح میم و با موحده و اکم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کثر موالات بضم میم یا کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کثر و صراح
موالات بضم میم یا کسی کردن و بمالیدن یا کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کثر و کشف و لفظ موالات معجز القادنا قصص که نموده آن بواو
مقلوب مکتوب شده مثال و ادوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود موصلت بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح موات بفتح میم و کسر میم
و زمین خشک بی خداوند و باضم مگر از منتخب و صراح موالات بضم میم و فتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
موات بفتح میم و واد و فتح دال مملو شد و دست داشتن از صراح موات بضم میم و فتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
مملو بمعنی موافقت کردن از صراح و صراط منطبقین خبر گشتن خبری بلا واسطه مرئوس را آید و نضام کلمه و و غیر آن چنانچه زید قائم کلمات زید قیام که
حل صحیح میباشد مگر بواسطه ذواتی زید و قیام و عطلت بفتح و عین جمله کسور بند دادن و بند از صراح موالات بضم میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح
موات بفتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
تقدیم از معجزه بر این جمله وزارت و وزیر می کرد و یاری دان از منتخب موالات بضم میم و فتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
کسور تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان موالات بضم میم و فتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
و کسر را میسر رساننده و بجا یا بجزایر معنی مطلق رساننده مگر بکسب معتبره نجات یا بمعنی یافته نشده و از منتخب قاموس دریافته میشود که موالات بضم میم و فتح میم و کسر میم
راه جمله کسور باشد بمعنی بر انگیزنده و افزوننده و متعلل کننده مورسرج بواو و موات و فتح سین جمله و فتح را جمله و جیم عربی مکرر مکرر و آن خروج طبقه عینه
است و آن در ابتدا بقدر مکرر مکرر باشد از حد و الا امر اصل موش بضم میم و فتح میم و کسر میم و موحده بخشش از کثر و صراح موالات بضم میم و کسر میم
و توشیح درخت و شاح در گردن انداختن است و شاح بضم و کسر حائل و کلو بند و صرع را گویند که نوعی از زور زان است و توشیح
در شعر که اگر کجوت از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا صریحی حاصل شود و چون شیخ امام
از آفتاب مولد بفتح میم و کسر لام جلا و دودن و زن و لاد و بضم میم و فتح میم و کسر لام مملو شد و زیاننده و
برورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجیبی که عوب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانچه پدرش از بند و لاد
معنی است کسر اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و موات و شرح نصاب مورود
مولود زائیده شده و آن پسرد و قرا باشد و بمعنی زبان زائیدن نیز آمده از منتخب موالات
و جمادات و حیوانات است زیرا که این سبب بچکان عناصر افلاک اند موعده بفتح میم و کسر عین و
جمع میعاد است بمعنی وعده کردن و جا وعده و زمان وعده باشد موعود و وعده کرده
و کسر جیم حالتها و رقصها که اجتماع نغمه صوفیان را میباشد و این جمع و جد است

موبد بالضم وواو معروف وکسر موحده حکم وداشند آتش پرستان از برهان خود موبد وکسر و جیاگیری بفتح موحده ودر کشیدی وبقوه نوشته که موبد یعنی
پیر می فروش چه موبد ترکی یعنی دخت انگور است چون بنان درخت انگور را پیر درش میانند واز آن شراب سازند لهذا موبد گویند ولفظ بد بفتح بمعنی صاحب
و خداوند است و بعضی موبد بمعنی بید و حکمت نوشته اند پس بمعنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد تجربی بضم میم وفتح همزه که بصورت وواو است وفتحه موحده مفتوح بمعنی
همیشه ماخوذ از پیر موبد و بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت متعلقه بخیری است موبد انگه بفتح میم
و کسر همزه که شرح چایم است جمع ماده که بمعنی خوان بر طعام باشد موبد بضم میم و فتح وواو و کسر کاف باشد و تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار
مور و بفتح میم و کسر را جمله جاب بخوردن مردم و بیایم در صحرا و آبجو و محل فرو دادن همچنین بر اسم ظرف که از مثال وادی ویا باشد مفسرین می آید
چنانچه موطن و موضع و موحده و موبد و موقف و موقع و موسم و مولد و مسیر گاهی مصدر می باشد بمعنی حرو و بضم میم و فتح وواو و فتح را جمله باشد بمعنی گلگون
و سرخ رنگ مشابه بگل ولفظ مور و در فارسی بضم میم و سکون وواو و موحده و سکون را جمله نام درخت است که از اعرابی اس گویند برکش نبات تبری طراوت
باشد که انی البر با موبد و قور بسیاری کرده و تمام در صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازی است که در آن نی های کوچک و بزرگ با تمام ثلث
با هم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرده است که در مقام را و سوراخا بسیار باشد و از آن سوراخا آوازهای گوناگون می بر آید حکما علم موسیقی را
از آن استخراج کرده اند از برهان موبد و کشف موش بضم میم وواو و موحده و کسر نون و تشدید ثانی که از لطف و بضم میم و فتح همزه که بصورت وواو باشد
و تار مثله شد و کسور تاثیر کننده موش بضم میم وواو و موحده و کسر نون جمله توکل از لطف موش بضم میم وواو و موحده و تار فوقانی مفتوح و کسر میم دوم قرمان
و مشورت کننده از لطف و منتخب موش بضم میم و سکون وواو و کسر حار جمله گوش چشم بطرف گوش از شرح نصاب بضم میم و فتح همزه که بصورت وواو باشد نام منزل
است و بضم منازل قمر و آن دو تاره است مثل مقدم در برج حوت موش بضم میم و فتح ثانی و تشدید فار کسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار
کرده شده موت آخر موت بخت از لطف موش کور و مشک کور قسمی از موش که بر وز کور می باشد و شب بنام موش بضم میم و فتح
مفتوح و از آنجه کوتاه و مختصر نام کتابی در علم طب موش بفتح وواو و موحده و کسر نون و تشدید ثانی و تشدید فار کسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار
معنی جایی خاستن موج است زیرا که چون امرا با هم مرکب گردند پنج قسم متاع حاصل میشود چنانچه معنی اسم عمل از تیز زد و تیر انداز ظاهر است و معنی اسم مفعول از خاکریز
و پارچه بزرگ معنی خاک بخت شده و از پارچه بخت شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جایی خاستن موج که دریا
و تالار است و کسستان که بختی آید و اگر بگوید بخت موش بفتح وواو و موحده و کسر نون و تشدید ثانی و تشدید فار کسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار
بند موش بضم میم و کسر نون و سکون وواو و موحده و کسر نون و تشدید ثانی و تشدید فار کسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار
کشت تشدید حار جمله کسور بوزن مصو می باشد و در میگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حار جمله اند و بضم کسور
بهمه و طار جمعه بند با و بضم میم و فتح کاف کسور جاد و واقع شدن و جاد فادون از منتخب و بفتح کاف
بخت مفتوح توفیق کرده شده و بلند کرده شده و واقع بضم میم و کسر کاف جاد و محلهها جمع موقع
و بضم میم و کسر دال جمله پدرو دکننده بمعنی خست کننده و بفتح دال
و تشدید زایه بمعنی پیر کننده و بضم میم و فتح کاف
و بمعنی مطلق جاستل موع بضم میم وواو و معروف و فتح لام معین جمله
بافت و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و با صراح علی معنی مقصودی که

گویند از کشف و برپا و در شیدی نشسته که شاخ و خشکیت که آنرا مجوف کرده میوزاند موسی بضم میم دو او معرفت و کسین مبله و یای معروف و جیم فارسی
 مرغیت سیف بر بر سر از کشف و برپا و نیز در برپا نشسته که بعضی صوره را موسی گویند میوزانه بضم میم و زای معجمه و نون با خبری میوزان
 از کشف و نیز موقنه بضم میم دو او معرفت و کسراف و نون زن صاحب یقین از کشف مودعه بضم میم و فتح دال و عین معطنین سروده شده از لطافت
 موضوعه بضاد معجمه و عین مبله با هم شرکت کردن از منتخب موسی بضم دو او مجبول و تخانی گریه و نوحه از در و سرور و کشف و برپا و شیدی موسی
 موسی ای لفظ موسی بضم میم دو او معرفت و فتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم فاعول است از ایائیس معنی موسی یا و شاره کرده بسوی و کسانیکه با او مجبول
 و کسیر میم ثانی و یا معرفت و نون غلط است از فریل و دیگر کتب صرف مواجه بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله با هم روشد و نون موجه بضم میم و فتح و او شیدی
 جیم مفتوح و یا مفوظ خوب پسندیده و آنچه بسوی او ر کرده شود از منتخب موحینه بضم و جیم فارسی کسور و یا معرفت است اینی که از آن موازیدن می چند
 موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد و حیوانات آنچه از قسم سنگ گل باشد
 و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود جنبش حرکت کند مواوجه یکدیگر را و اداع کردن موله بضم میم و فتح و او کسرامند و یا مفوظ نشیفته و عشق و دیوانه
 از منتخب و مجاز نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند موحده بضم میم و فتح خای مجر و ذال مجر گرفت کردن موحینه پستین یعنی سبکی از پست
 حیوانات بیشتر از سار و مورچانه بضم فارسی نون زنگار یک در ذات آهن در و در و جیقل و در کم شود از خیابان و در و جیقل و در کم شود که مور یعنی معروف
 و چانه حرف نسبت مفید معنی شبیه یعنی زنگ آهن مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ در ذات آهن در و در و مورچانه حرف چهارم تخانی
 بر وزن و معنی مورچانه مولوی بفتح میم و فتح لام منسوب به لاکه بمعنی خداوند است بعد الحاق یا نسبت انفی که رابع بود و او بدل شد زیرا که الف مقصوره
 در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بود و بدل میشود موشی بفتح میم و فتح جیم که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و الحلق این لفظ
 بر مطلق چهار پایا یا کشتن نمایند موسی بضم میم و فتح میزه که بصورت او است و تشدید دال مبله کسور معنی سازنده موسی بضم رگند راب صحنه و این
 در فارسی و سندی مشترک است از شرح قرآن اسعدین و در برپا نوشته که موسی یعنی رگند راب خانه دلوله کوزه و نوعی از باقه ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی
 نوشته که موسی نوعی از اش است موازی بضم میم مقابل و محادی موسی یعنی شخصی که کرده و نخل و سیب و یاغی شد از بهار عجم چراغ هدایت و مصطلحات
 و چهار نسبت بمعنی کسیکه زبده جان و خلاصه مقرر است موالی بضم میم یا رب خداوندان جمع مولا موشک وانی نوعی از تهازی طفال که در
 از انواع مشهوره از تهازی موسیایی جز نیست سیاه رنگ و آن
 شش قریب بسال رسد کند و می شکین است کنند و آن کنند و آن
 و آنرا میکنند هر چه از آن شهید و آدمی در آن کنند
 ای نام قریب است از مضافات پارس و قریب
 آنکه آنجا بر آن چشمه متعین اند و سومت را میگیرند
 و آنرا میکنند و بعد از سال غزال را بر میدارند
 برنی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغذیه
 استعمال کنند و موسیقی گویند از بهار عجم و مصطلحات
 نشاء غورس تلمیذ سلیمان علیه السلام است

و نیز بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که قفس نام مرغیست از آوازش حکما استخراج علم موهبی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام
مقرر کرده اند و شعبهای مقامات موافق ساعات سیل و نهار است چهار قرار داده اند و اسمی مقامات دوازده گانه نیست اول ربو و دوم حسنی سوم رست چهارم حجاز پنجم
بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگنه دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از رستی آن مقام خرد و دیگری
از بلندی آن مقام پیداست و در هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بداند شعبهای مقام ربو و اول نور و رجب آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نور و رجب و آن نیز
مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسنی اول دو گاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام رست یکی نیکاه و آن مرکب از
پنج نغمه دوم مریخ شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام بزرگ اول مایون دوم نفیث شعبهای
مقام کوچک اول کرب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیت و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از
دشست نغمه شعبهای مقام نوا اول نور و زخار و آن مرکب از پنج نغمه دوم مایور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج
نغمه دوم نشاپور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم و ج و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام زنگنه اول چهار
و آن مرکب از چهار نغمه دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دو نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بداند از ترکیب
دو مقام شش انگ ای که کرده اول سلمک و آن از رستی صفاهان و بلندی زنگنه خرد دوم گردنبه و آن از رستی عشاق و بلندی رست سوم نور و رجب و آن از بلندی
حسینی و رستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از رستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از رستی کوچک و بلندی عراق ششم نهار و آن از رستی بزرگ و بلندی ربو
خیزد بداند گوشه جل و شست است از آنجمله آنچه تحقیق رسیده نیست اول بیاض و دوم غریب سوم سوار چهارم غریب هفتم بیاض ترک ششم سوار هفتم بیاض گار ششم
بیاض گرو و نهم نهار و دهم صفایاز دهم و بر و دوازدهم اوج کمال سیزدهم گار چهاردهم صال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم شهر نگر
نوزدهم بحر کمال ستم صلی است و یکم عتدال است و دو گمستان است و سوم تبریز گریب است و چهارم حیرت است و پنجم حجابی است و ششم روح فرا است و هفتم سنده است و هشتم
معنوی است و نهم پیلوی و دیگر مقامات موهبی بسیارند از آنجمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد و زرد و بانگ عقا و نند شهریار و بهار شکفته و همین خانه و در سال
ویرده زبور و پرده قمری و پرده یا قوت و پنج کیک و شش گان تخت ادریس و بار و زنه و تیزی با خرد و خاکش و خانه عقا و خراسان و خرمای بزرگ و خا خرد و افرید
و اول گنیزان و دو رخش و راج و رخشوار و جامه دران و راه حسره و اولی و قلندر و ایگان و روح و روشن چراغ و زنگنه و زیر بزرگان و زرخرد و سیر بهار و سپیدان
و سلوار تیر و شاد و باد و شتاب و خانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فید
خاک کن و نور و زرخرد و نوش لیلیا و نوشینه و نیم رست و درایش و از آن
سراسر سیدن مقامات بداند وقت سر سیدن ربو و از صبح صادق و بعد از
راست و در عین غم و زلس از آن وقت کوچک تا یکپاس و ز باقیانده و
وقت حجاز عبده و وقت بزرگ عبده و نیم شب و نوا و عبده و وقت صفاهان
بنفقه است اول محسن دوم ترک غریب سوم و یک چهارم و در نیم شب و نیم
و دوازدهم خیز سیر و نیم شب و نیم چهارم و نیم دوازدهم و صد شانزده
راک بنیدیان نیز اندکی نوشته میشود
سوم ماره چهارم و نیم شب و نیم بای فارد سکون

مانند آن ای ماقام به الوحده و ماقام به الاثنین و علی هذا القیاس لهذا در بی حد و ثانی و ثالث و نهان می آید و ماقام به الیم و لفظ دوم مفتوح است چنانچه رفع
تغالت اجتماع ضا و در سائر اعداد مضموم و گاهی بن میم در آخر مد و حذف می آید و مفتوح معنی تائید است چون خانم و یکم مشتق میم زاید چنانچه بخانه خودم مردم چرا
و چرام معنی چریک و کتخم معنی نهی چنانچه کن و مگو و مد و هم برای ضمیر تکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مراد به چنانکه نظامی فرماید مصرع بران ارم مصلحت خواهد من
یعنی بران دارم ارم گاهی بنون بدل شود چون یکم و یکین معنی برستان و بام و یا معنی رنگ و گاهی بنی نخامی معنی بد بشود چون برم و برنج و بفتح معنی مالاب و بن معنی چوپان
و پیغانه و بفتح چون مخیر و مخیر معنی خار مهیز و بهای چون تارم و تارمه معنی خانه چوبین و طارم و مرتب و نیم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیاتحانی بدل شود
چون آید و بیاد آئیده میشود بفتح این لفظ غلط است و صحیح مضموم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش و فصل میم مع شین تر قوسست در اینجا باید دید میمون بفتح
خسته و مبارک نام مرد و در فارسی معنی بوزنه از بر باد و این لفظ را معنی مبارک کم استعمال باید کرد با احتمال معنی دیگر که مگر و هست میسان و وسط خبری جهت معنی که متصل
میشود زیرا که کم در وسط بدن و آغشته است و همین سبب غلاف تنغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میباشد از بهار عجم میسان بفتح خنیدن خواهنش طبیعت از صراح
میسان بفتح میم اول و کسریم ثانی برکتها و سعادتها و این جمع محبت است و اندامها جانب است جمع محبت که معنی است باشد میسران بالکسر برای مجهول و زاری میسر که
همان را طعام خوانند چه لفظ میسر معنی سباب ضیافت و کرسی طعامست و کلمه بان معنی دارنده میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم میدان بفتح
بروزن فعلان از میدان بفتح معنی چنیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان کسریم بر وزن میزان اسم آله باشد از وزن بفتح لول و سکون ثانی معنی را
ساختن چون سوار گشت زمین فراخ چارپایه را الاغ میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضم را خود است و ضم را ضم و ضمین معنی لاغ میسان شدن است و بعضی نوشته اند
که میدان بفتح فارسی میدان بالکسر عرب آن از شرح گشتان از نور الله و با صلاح جوبیرا معنی عرض و طول با قوت و مرد و غیره می در گریبان کردن برادر شراب
داون میدان کشیدن خود را جمع کرده پس رفتن بر لبی جستن از جراح بد است میسان بفتح میم اول و کسریم ثانی از شاخص مبارک و خبرهای مبارک انجم محبت
میسر بفتح میم و سکون یا تحانی دروغ گفتن و دروغ از تخت و کسریم و یا غیر مفعول و سکون و در ترکی ضمیر تکلم مفرد ترجمه لفظ من مشتق کسریم و یا مجهول
و کسر فوقانی میخست آهنی که بدان در شکاف اندازند از بر باد و غیره میزانی کشیدن ناز برادر کردن میل دیدار دیدار چشم کشیدن را نامیناسان
چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن با کوری چشم است میگون بفتح و کاف فارسی نگیست یا سرخی مینو کسریم و یا معروف و ضم نون و او معروف عالم معلوم
و بهشت و بعضی معنی فلک نوشته و نیز معنی آگینه رنگین که زیور با کار بر نده که آنرا امینا نیز گویند و معنی زهره از رشیدی و بران و مدار و کشف و بهار عجم و در سوره که گویند
نفس میاه بالکسریم آه با جمع مایه که در اصل مایه بود معنی آب از کشف و غیر آن میوه بالکسر و بفتح هر دو آمده شرح سکندر نامه از خان آرز و بهار عجم و بهار عجم
بفتح طرف دست است و نام فوجیکه بطرد است پادشاه یا امیر وقت جنگ تناده باشد از کسر میسر بفتح و او انگیزی و طرفت چپ نام فوجیکه بطرد است چپ پادشاه
در وقت جنگ تناده باشد از کسر و غیره میان خانه با صلاح میوهیان آواز متوسط را گویند و مصطلح میهند بالکسر و از آن معنی نون جا و از آن لفظ از لطیف
میمونه نام نیست در کشتی از جراح بد است میدو بفتح آرد پارچه بنر و مخف نازده که معنی خوان برکت میسان بفتح قاصد و نیز معنی میگرایی هر کس است از میان لفظ می که
بکاف فارسی کلمه است پس کاف را بهم بر کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلح مولف گویند که چون لفظ میانه را بیا متصل کردند بای مخفی کان فارسی شده کیم و
مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میا و لفظ حی که کلمه ترکیب است برای معنی صاحب و خواننده دارند است پس بجهت تخفیف جمع فارسی کیم عربی بدلت میل کلی بفتح میم و ضم
کاف و نشید لام محل است بجهت منطقه لیرج از مبدل النهار و سائر آن است و بهیم درجه است میر خورشیدی سردار کارکنان اصل پادشاهی نوعی از جبهه در وین و حاکم و سید و امیر
نیلی بطریق جایی دوزند از بر باد و غیره میاندازی دلالی و درکاری و وسط بودن و قلمبانی و با صلاح کشتی گرین و کس با بهیم کشتی گیرند بهار از بهیم و اگر دن و کلمه شین با بهیم و کلمه شین

فصل نهم **مع لفت** تا حروف یضیقات و صفات که کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعولست و حل میگردد و چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظی بر سماعی غیر
 صفت که مصادرو اسما جاد با دخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زرد و خرد موضع بر خلاف این قاعده عملت چنانکه نادر و ناسنجار و ناصا و ناکان و نایب
 و نایس و ناس و ناکام و نالفظ و ناقول و نچی و نکه قبول و نمنی مقبول و در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ تا قوت بمعنی بی تو و نایاب و ناول و ناثوت غیره که
 و آن مخفف و نایا باشد آنکه و نایب و نایب آمده است پس میباید که لفظ نایب را دخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساست بمعنی ساز نکننده و نایب چنانکه قاعده در کلام سائده بسیار
 سعدی گوید **بلیت** امید است پشندگان مخلص را که نایب نکرند زستان آنکه حافظ فرماید **بلیت** حافظ از شرب سمیت گله نایب صفت طبع جوان و غلبه ای روان
 مار اسن **ناشتا** کبشیر معجزه بود یعنی بخار ماندن زیاد و که خیری نخورده باشد از کشف و سود و برهان **نا** حلو و نام کتاب مشوبست مختصر و جوی شوی موی
 روم از شیخ بهار الدین **نا** نام خدا با صفت بمعنی قسم خدا از شرع شعاع **نا** خدا ملاح از برادر اصل و خدا بود و او را حذف کرده اند **نا** را برای مجامعه و جوا
 کنایه نباشد **نا** یا مخفف **نا** بی که طباخ و خباز باشد **نا** ب در فارسی خالص و صاد و بی غش و برکتی شتر آوده پروردگار نشتر سباع که از الف فارسی دندان
 شک گویند و بیدگی کلی نامند و بعضی میدانند که **نا** نامند بیای معر و از منتخب کشف و برهان شرح نصاب **نا** صاحب بر پا و قائم کننده و دشمن دارنده و خردمند
 در کلمه عرب **نا** خن **قنا** آتش از مود **نا** سوت عالم حسام که دنیا را نهمان باشد و گاهی مجازا بمعنی شریعت و عبادت ظاهری **نا** شرات کبشیر معجزه
 معجزه و فوقانی باد و نازد از منتخب **نا** ب کبیری موصوفه و ریاضه و روئیده **نا** خواست بی اختیار از بهار عجم و در بهار بمعنی بی طلب و نداشتن **نا** داشت
نا گرفت بمعنی گاه از بهار **نا** شاخت بمعنی شاخته شده بدانکه شاخت بر خلاف قیاس شده بجای بی شاخت از خیابان **نا** گلج بگفاری و جرم
 ناگاه از بهار **نا** ب کبیری و جیم و راه روزه و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نا** ریح عرب نازک از رساله معر **نا** فایح در پیش **نا** فایح در پیش
 خاد و معجزه و حاکم شتر کبشیر از شرح نصاب **نا** فایح بفتح جیم فارسی سکون خاد معجزه کوچک سرور و رشیدی و برهان کشف و مود و جیم فارسی **نا** فایح
 سین معجزه نویسنده و نیت کننده و روئیده **نا** کز رد بضم کاف فارسی فتح زای معجزه ضروری **نا** کز **نا** و ر و بفتح و او جنگ و جدل و تاخیر از بهار **نا** فایح
 سره کننده درم و دینار **نا** مراد این لفظ غلط است و صحیح بمیر و از نزل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگر چه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون بظن پیش است جایز با چنانچه
 نامید و نایس و غیره **نا** مسفید نهایت صالح و نیک فال **نا** مرد بفتح ر می و سکون ال معجزه جانور است که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بکشد از بهار **نا** فایح
 دختر **نا** ریشته ای خمر که پستانش نوبر آمده باشد از بهار **نا** منتخب **نا** همید بیای معر و تاره زهره که بر فلک سوم نامیده و آنرا مطربه فلک گویند از بهار **نا** فایح
 معجزه جایز شده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **نا** کوار بضم کاف فارسی بدوز و بدائق و طبیعت ناخوش آئیده و ناختم و بفتح کاف فار
 خطاست از بهار **نا** چار لا علاج و لابد و با ضرورت از بهار **نا** فایح عجز و برای شمعنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ
 لا که کلمه عربیست درست نیست **نا** مار کسکه از صبح خیری نخورده باشد در اصل **نا** مار بود الف مدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند اما بمعنی خوش طعاست
 از رشیدی بمعنی تیر آمده **نا** کز **نا** چار و لا علاج عجزی بالضرورت **نا** سور این لفظ بسین و صاد و پرو و وضع صحیح از بحر الجواهر و منتخب و کشف **نا** صر باری دینده
نا ظر نویسنده که بالای نویسنده گان مقرر گردیده شود تا ملاحظه ایشان را نظر کرده باشد از شمس بمعنی خواجسته از نیر آمده **نا** فایح رنده و نفرت کننده و غایب
 از منتخب **نا** هموار **نا** ریشته و فرار و بمعنی بی ادب **نا** لائق **نا** قور بقاف نای بزرگ و صوار **نا** منتخب **نا** در ششی قلیل و کمتر چرا که ندرت بمعنی برکت
 و ششی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است از شرح معانی حیرری گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادست بمعنی تنها و غریب
 شدن نیز آمده **نا** طور بظای معجزه نگهبان **نا** مار بمعنی انار که میوه معروفست و بجزئی آتش را گویند از بهار **نا** موس کبر قاعده و در بزرگ شریعت چرا که
 و نعت حکما ناموس بدینر شبیه است لقب جبریل علیه السلام از خلق جلا و دیگر کتب **نا** شمر بر گنده و فاش کننده و واکنده خیری و خوشبود دینده **نا** شمر

کبریا معجزه‌های معجزه‌نشینده از صراح و منتخب **نا** ز برای معجزه‌ورسته و درخت سرو صوبه و بعضی بیدار می‌بودی پروائی و استغنائی معشوق و بعضی خنجر نیرانده از برهان
 و بیارجم و مدار **نا** موس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق و شستن و نیکامی و تدریس و سیادت و ملائک و احکام الهی و جبریل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا
 و صاحب راز و کاثره و صیاد و مکر و حیل و پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیره **نا** کس بفتح کاف عربی و فرمایند و نالائق و ناهل و کبریا در عربی یعنی گوناگون و حسن
 کبریا معجزه و سین مبله در دست که صاحبش نپارد که سوزن میخلائند **نا** رس بفتح راء میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت **نا** وس بروزن
 طاقوس در جهانگیری یعنی تشکده و در موند و غیره عبادت خانه کفار **نا** س اسم جنس است یعنی یک آدم و بعضی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده **نا** قوس خر مهره
 کلان که مینود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که **نا** قوس عبارت از رنگ بزرگست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز
 یکشنبه از صبح اوقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند تا ترشش ناهموار و بی ادب سطر از برهان **نا** و نوش نمایی نشیندن و شرب نوشیدن و حاصل معنی عشرت
 و طربست از بهار عجم و خیابان **نا** نخورش آنچه که نان بآن خورده شود خواه آنچه بکین باشد خواه شیرین خواه ترش بپندی سالن گویند **نا** شش کبریا معجزه
 زندگانی بخشیده انفس ابقار از قاموس **نا** شخص بی تحقیق و نامعین و در مصطلح نوشته که بعضی کسی که بر یک وضع و یک حالت باشد ناقص کم شونده و با صلاح
 صرفی آن لفظ که حرف آخری از حرف اصلی آن حرف علت باشد ناقص کبریا و ضاد معجزه افشاندن یعنی جنبانده و پستی که بمرز آید از صراح و کبریا کجاست **نا** حفا
 کبریا معجزه و قاطع و طانی حجه بشیرم و فاسق و بی حیاط از بهار عجم **نا** صاع کبریا معجزه و عین مبله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح **نا** نان کلام عجم
 کاف عربی و عین معجزه گیسویت که تخم آنرا بر نان پزند آنرا از آغ و سوت و در همین جهت نان کلام نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان **نا** باق کبریا معجزه از منتخب
 و شرح نصاب **نا** سوت بسین مبله نظام و ترتیب کننده **نا** زک بضم زای معجزه و معنی آن معرفت و فارسیان متعرب ترتت را از لفظ نازک
 تراشیده اند و لفظ ترتت در شعار تبادان بسیار از بهار عجم و برهان **نا** و ک بفتح و او نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ماوک در اصل مصغر ناده است و آن
 جوبی باشد محو یا خالی و بعضی گویند ناوی باشد در از این که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بره کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان تجش گویند
 بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجازست باطلاق ظرف بر مطروف از بهار عجم و برهان و سرور و لفظ و مصطلح **نا** ساک کبریا معجزه
 عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف **نا** و دانگ آب انار و خلاصه انار از لطائف **نا** ف خاک کنایه از مکه معظمه
 از برهان و گاهی معنی مطلق زمین آید **نا** ک لفظیت که برای انصاف موصوفی بصفی در آخر کلمات آرند و بعضی آلوده و غشسته از برهان و در مدار و رشیدی معنی
 خداوند و صاحب آمده **نا** ل آنچه مانند رشته از میان قلم وقت ترشیدن بر می آید و بعضی نیشکر و در خانه کوچک و میانه میانی از منتخب کشف و برهان ظاهر معنی اول
 مشترکست در میان عربی و فارسی **نا** عجم کبریا معجزه نام یکی از قلاع خیر از شرح نصاب **نا** کم کبریا معجزه که خر سومست خفته و خوابیده **نا** کام ناقص **نا** با
نا ملاکم نامناسب و درشت طامع **نا** بد **نا** کام نامراد و بعضی ناچار و بالضرور از برهان **نا** دم پشیمان **نا** ف عالم مکه معظمه نام مردم **نا** کس چ
 مردم لفظیت که میفرود جمع طلاق گفته از مصطلح **نا** فرجام کیسکه نمونی آخر کارند است باشد و لفظ **نا** فرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار از خیال
نا ف زمین کنایه از مکه معظمه شاید که چشم خدین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ملکوت که بر بامت سیاهان زمین خواجه
 جنین را در چشم مادرند ابو اسطه **نا** ف میرسد بچین خیر و برکات سما و از کعبه باطراد **نا** ف زمین میرسد کعبه را **نا** ف زمین گفته پس مجازاً اسم مکه شده و اگر مکه در مکه
 ارض بود بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا است و در جبهه شمال و قسمت دین و در سطح مسکون هم نیست چرا که در قلمیست و در چهارم
نا رول بفتح و او معنی از ناز که از انگار فارسی نیکو گشتن کلان صدر برگ شد غایت انو می نهایت سرخی و مقدار بر گلشن و نام خستیت نجات خوش اندام و برگ سبزه
 از بهار عجم و برهان و جاکیری نیز صاحب بهار عجم نوشته که **نا** در بضم و او مبدل ناز است که درخت ناز باشد **نا** زمین مرکبست از ناز و لفظ نین که طربست از بهار عجم

و صاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه یعنی نازک اند است ناگذازان بضم کاف فارسی یعنی ناگزیر و ضرور و لابد ناتوان بضم تاء و این عبارت قیاس است
 بی توان باید اگر گوی محقق ناتوان است ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفی که فاعله فاعلیت کند حذف نتواند و از چراغ هدایت صاحب بهار معجم نوشته که این
 چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانکه نا انصاف و نا امید و نا سپاس و ناتوان و نامر او و نا کام و ناتوان معنی حاصل پذیرا کسی را توانا دیدن نمیتواند و ناتوان
 وانه انار و در برها نوشته که نازک ترش تا دوران راه بدر و آب بام تارین بضم موحده درخت انار نمایند فخر کردن از برهان نایان نگین
 غار چرا که نای معنی غار آمده از فرنگی نوشته ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و قرار کردن از چراغ هدایت مصطلح ناف زدن قطع کردن و نا طفل
 نوزائیده نام بیخ زدن فراموش کردن و محو کردن از برهان نان در روغن قنادن خاطر خواه کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت
 نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان و صنایع حق تعالی ناسکان یکسین مبداء کنندگان ناخن بنگ آمدن کنایه از امر ناملایم
 پیش آمدن ناخن گذاشتن کنایه از گمان هم و عجز از چاره هدایت ناز و ظاهر معنی خست چهار و معنی سر و نیز نوشته اند تا ترشیده بی ادب مصطلح
 نارسیده ناپخته و خام و نایب از برهان ناخنه بضم خای معجمه فتح نون دوم گوشتی شد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکند سیاه
 چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه نازنه لوله آفتابه و فی میا خالی از برهان و فی پاره که میل کو از آن میگردانند نازله سختی حوادث زمانه از منتخب
 نایبه یکسره که حرف سوم و بای حده مفتوح حادثه و تپ گرم از کشف و منتخب زبده لغوی ناله آواز بلند که از سوز دل باشد و معنی مطلق آواز نیز
 آمده و معنی جو خرد از بهار معجم و برهان و جایگیری و کشف و مدار ناکه یکسره و حاکم گریه و ناله مصیبت ناصیه سوی پیشانی از صراح و منتخب مکرر کتب فارسی
 معنی پیشانی مستعملست ناخواه تخم گیاه است چون خوردن آن شتهای طعام پیدا میکند ناخواه نام کردند بهندی جوان گویند در اصل نام این بهندی آن جوان بود آن
 بهندی غله را نامند و جوان معنی خورنده نون اول را بر تخفیف حذف کرده اند ناظوره بظای معجمه و معشوقه ناوه بود و معنی راه بدر و آب بام
 و آن اکثر از جوب بود یا از سفال مندی بر ناله و در برها نوشته که چوب کوناه میا خالی ناکله یکسره عطیه و شش غروب و ناز است و عبادتیکه بر بنده واجب
 نباشد از صراح و منتخب نایبه بیای حده شراب حاصل فرنگی نوشته شد ناصیه قویست در جسم جو و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بایستی کشند ناکره
 بفتح سین مبداء غیر خالص در دم و دنیا که عیدی همان پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نایبی نفیست نایجه یکسره حاکم گریه و ناله و طرخی از
 ولایت از صراح و غیره ناکره بفتح بای موحده و سکون و معنی بزرگ و عظیم و معنی فرومایه از رشیدی و برهان نایجه یکسره مبداء و عده سخانی نبات یا بنده در کنار
 از عقوبت ناف هفت روز شنبه نازل منزله معنی قائم مقام نایفه بیای موحده و عین معجمه شاعر صراح نغان بن مندر ناکره آتش
 و شعله و معنی دشمنی و گریزنده و رنده و همین مناسبست نام حروف نازنه حروف قافیه چون نغیر بر ناکره حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رسیده کنایه گرفته است
 از صراح و رساله عطائی ناشی پیدا شونده و نوجوان از لفظ ناسی یکسین مبداء فراموش کننده از لطایف نا تنهایی بی پایان و بی انتهای می
 کننده و باز دارنده از کاری ناواشتی مفلسی بی شرمی بی خلاصی از برهان نای معنی نی که آنرا نوازند و معنی کل و حلقوم از برهان و معنی کوچه نیرنگه و شرح
 نصاب شوه که معنی نزدیکی کردن و دور کردن و این از لغات هندو است نای ترکی قرای از برهان نامی در فارسی معنی نامور و زور و در و در و در و در
 معنی نایه و نون کننده از برهان نایجر مکی بفتح جیم عربی نام یکی از زنده است از شرح خاقاناجی یکسین مبداء و عده سخانی نبات یا بنده در کنار
 پیشین معجمه و با فارسی قافیه است مشابه با مود و زوری و فارسی دانها باشد که جلد بیدار شود و بر بوق شد و خوف نایبانی محققان کلمه نایبی طایح که نایبانی می شود
فصل نون مع بای موحده نایب خیر از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و هر بنه و درخت که از زمین روید و نوبه
 از قند مصفا که بعضی اهل هند آن را مصری گویند نبات با بفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبات بفتح بزرگواری و گاهی مشهور شدن

از منتخب نبوت بضم ن و تشدید و او خبر دادن و پیغمبری بنا بر **بضم و کسر با ن گ** غیر مقدار سنگ که در معرزه آن سنگ گویند از منتخب کشف و صراح **بضم و کسر با ن گ**
 بفتح اول و ثانی جنگ جدال و قتال از برهان **بفتح و ذال** معجم چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و بندی بر یاد یا بی حدت یعنی بعضی اندکی از منتخب و کسر با ن گ و کشف
 و صراح **بضم و کسر با ن گ** شریانی که از خرمایا از جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بهال مبله نیز میجهد باشد از منتخب و صراح و بعضی معنی چیزی نوشته که بهندی از بوزنه گویند
بنا بر بفتح پس از دوگان جمع بنیره و این جمع تصرف فارسیان عربی نیست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان خوانین جمع خان و اند
بنایش بفتح و تشدید ثانی و شین معجم کفن و زد و کفن کش از منتخب و صراح **بنا بر** بفتح نون و تشدید و صداد معجم بنفش شناس این مبالغه نیست بلکه نسبت
 چنانچه عطار و صداد **بفتح** بیرون آمدن از چشمه **بفتح** بارخت کنار شقه و حد از منتخب **بنا بر** بفتح و بیای حده و یا معرزه بزرگ و نا
 و نیکو و فرزند منتخب و لطافت **بنا بر** بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو نهاد این جمع بنیه است **بنا بر** بفتح تیر انداختن و تیر و گاهی از منتخب و صراح یعنی فراموش
 کشیدن و تخمین معنی بزرگ و خرد و با معنی از لغات ضد است که انی شرح نصاب و صراح **بنا بر** بفتح و در آخرهای مفعول آگاه شدن بفتح اول و کسرتانی و بی مفعول
 نام غلام پیغمبر صلعم که از آورده بودند او را از منتخب و صراح نصاب بضم نون و فتح **بنا بر** نام غلام مذکور بنیره برون صغیره فرزند زاده عمو یا فارسیست یعنی سپرده
 خصوصاً گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان و تشدید و جهاگیری **بنا بر** بضم سنگ بدان استجا که از شرح نصاب **بنا بر** بفتح و لا و در و یا و از برهان و صراح
 و برهان بنیره در آخرهای مفعول برون خیل آگاه و آگاهی دهنده از لفظ بنیره بیای معرزه و سین مبله فارسی شری زاده و بعضی گویند که معنی سپرده نیز آمده
 از برهان و تشدید **بنا بر** خیل است معنی فاعل اگر مشتق از بنیاست که معنی خبر دادن پس بنی معنی خبر دهنده بود مشتق از بنو که معنی علو و ارتفاع باشد چون بنی از بزرگ
 مخلوقات ارفع و علیست بنی گفتند و بنی است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاصست آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب بنی بضم اول و کسرتانی موصوله و یا
 موصوف فارسی قرآن و صحف و کلام الهی از تشدید و برهان و کشف با معنی کسرتان نیز آمده **بنا بر** بضم ملطوی قسمی از حرکت نه نیست که تا رسیدن پیچیده محسوس شود
 و این دلالت بر سوء حال مریض کند **فصل** معنای قافی نتایج زادگان جمع نتیجه از منتخب **بنا بر** و آثار مواید ثلاثه و حرارت و برود و رطوبت است
نتیج بفتح بوی بد از منتخب کشف **بنا بر** بفتح نون و کسرتانی قوفای چیز که در آن بود آید **بنا بر** بضمین ارتفاع و برآمدگی هر چیز نتیجه بیرون
 آورده شده و تراشیده مشتق از نتج بفتح که معنی تراشیدن و بیرون کردن است و با صطلح قولیت که حاصل شود از متراج جزوهای صغری و کسری باشد مشتق
 لفظ مکرر که آنرا احد اوسط گویند چنانچه از لفظ متغیر کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود **فصل** معنای مثلثه ثنائیه نون و ثنائیه معنی خبر
 از شرح نصاب **بنا بر** بفتح و تشدید فاش کردن از منتخب کشف **بنا بر** بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و کشف و صراح نوشته که تار کسیر مصدر است
 بمعنی فاش کردن و فاشیدن از قسم نقد و جنس فرو کسی بسبیل تصدق و باضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود **بنا بر** بفتح پراکنده کردن و پراکنده و سخن پاشیده
 از برهان و کسر با ن گ و صراح **بنا بر** بفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دوازده است از قدر چهارم نزدیک یکدگر و برج اسد از صراح و این کبری و دوری فلک و سایل
 مقبره نیست و تخم نوشته که نثره چون پاره ابرست بر سینه سلطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منخوف **فصل** نون مع جمیم نجای بضم نون
 و فتح جمیم و یا موصوله بزرگواران و بزرگزیدگان و انجم بنیه است از منتخب نجومی بفتح و در آخرهای مقصوره بصورت یا معنی را از شرح نصاب و صراح **بنا بر**
 مرد و صلی و تشدید و معنی شتر زیده و نیک رفتار از منتخب و صراح **بنا بر** بفتح شتران و این جمع بنیه است که معنی شتر زیده است از منتخب و صراح **بنا بر** بفتح
 بفتح لث و زگرایی و گرامی شدن از کشف و صراح **بنا بر** بفتح پیدی از کشف تجت بفتح شجاعت و دلیری از صراح **بنا بر** بفتح سیکاری از برهان و کشف
 و قاصد و صراح **بنا بر** بفتح اول و در آخرهای مبله سیکاری و فوری و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری
 بفتح بفتح زمین بنید خلافت و غور نام ملکی از برهان و صراح **بنا بر** بفتح و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری و در آخرهای مبله فوری

خشک بود رفتند از بخت آن عقیقه درخت مذکور شد نخل محوم درخت پرگل یا برسیو که از روم الوان سازند نخست نخستین بر دو ضیقین یعنی اولی از مدار و برهان
 رکشف و نریل و مود و در تشریح الحروف نوشته که یا فون در آخر نخستین نریل است نخل بن بضم موحده و خت خرابا نخل و آن بفتح اول حرف سوم جمعی
 نام شهر است نخله بفتح یک و خت خرابا نخله بضم سوم یعنی بجه که بعد بختن آرد و غریابی غیره باقی ماند از صراح نخودی نوعی از رنگت که مشاب
 بزرگ نخود است **فصل ن** مع دال مهملند اکبر و از کردن و بفتح تری نم از شرح نصاب ندما و بضم اول و فتح دال مصاحف و این جمع مذمت است از
 ندب بفتحین و موحده و او بهفت باشد در بار نزد و در شرط و وفار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب شهر و کردن بازی نزد قتیله
 بازی چرب شود و میر تبه بهفت رسد و چون از بهفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازی آگونی که فرزه برد و از اتمامی ندب مند و اندکی بی دینی بازده ندب برود و
 که عذر ابر و ندب بفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بختین نشان زخم از صراح و منتخب مدرست باضم تهائی و کی تهابودن از رکشف و منتخب ندما و
 تری و نمناکی ند بالکسر و تشدید مانند و تهاب و نظیر و نام بت نیز است از لفظ و شرح نصاب و صراح ندید و تهاب و نظیر از لفظ و صراح ندید منفرد و تهاب و خوب از
 صراح و منتخب ندیم نمشین امرا و سلاطین و پشان از صراح و منتخب ندما و بفتح پشیمان از صراح ندیم بفتحین و پشانی از منتخب صراح ندیم باضم و بابی موحده
 مفتوح نوحه و شینون و شماراتی خواندن از منتخب غیره **فصل نون** مع دال معجمه نیر بفتح نون و کسر دال معجمه بر وزن و زیر ترساننده و یکی از اسما پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم از رکشف و لفظ و منتخب و صراح نذر بفتح نون و سکون دال معجمه بیان و آنچه بر خود و جب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی طعام
 فاتحه روح نذر گاو و گاو از رکشف و جیشش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کشته و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بختین ترس و بیم از مدار رکشف و لفظ و
 صراح **فصل نون** مع راء مهملند نرگس بفتح نون و سکون دال معجمه بیان و آنچه بر خود و جب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی طعام
 است سفید یا بل سیاهی نرود بفتح نام باز است و مقابل شطرنج و معنی تنه درخت نیز آمده از جایگیری برهان نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان
 نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان نرگس یکسکاف فارسی زمار و برهان
 آتش نرگس بفتح نون و یاء و نام جد رستم از برهان نرگس بفتح نون و سکون دال معجمه بیان و آنچه بر خود و جب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی طعام
 نره بفتحین و تشدید و تخفیف هر دو آمده معنی آلت رجولیت که بر بی در گویند و معنی شاخ درخت و معنی زشت چنانکه نره و بوزار لطائف نرگس بفتح و کاف
 فارسی قبه که از شک یا چوب و غیره که بر سقف عمارت و در و از به میسازند و برگردان گلهان نشانند از شرح خاقانی و در بعضی از کتب نوشته آنچه از عاج گلهای
 نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند نرگس آهنی عاجری و زبونی نرگسی یعنی قلیه نرگسی و اینچنان باشد که بیهنایم غ را جوش داده پوست
 دور کرده در قیله پیچیده میزند بوقت خوردن هر بقیه را از کار و در نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه گیل نرگس نمایا در قسمی از پلاو و معنی اشاره کردن
 بچشم از عالم چشمک زدن و معنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات نرگسی باضم نام شانزاده و بفتح نیز نوشته چنانکه در جایگیری **فصل نون**
 مع زای معجمه نرگس بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد از نریل
 نرگس بفتح و در شدن از بدی و پاکی نریب از رکشف و صراح و منتخب نرگس باضم دوری از عیب و زشتی و بی عیبی پاکیزگی و نگوئی از رکشف و لفظ و
 و منتخب در خیابان معنی خوشحالی نرود بفتح مخفف نرود یک از برهان و نریل و صاب و مود و رکشف نوشته که بالکسر و قبل بفتح نرگس بفتح و زای فارسی اصل
 و نسب از مدار و مود و رکشف و در برهان یکسکاف نرگس بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرخون و است و خوار از لفظ و مود و رکشف و زفان گوید و در برهان
 بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوه گین و معنی سرگشته و است و چشمکین نرود بفتح اول و سکون دوم و لفظ از شرح نصاب و منتخب و رکشف و صراح نرگس بفتح و زای فارسی
 رشیدی نرگس بفتح کشیدن چیزی را از جای خود و ش جان کردن از لفظ و منتخب و صراح یکسکاف نرگس بفتح و زای فارسی و با هم کشاکش

کردن مجبورت از منتخب و صراح صرف بالفتح هاء از چاه کشیدن دست گردانیدن و رفتن خون منجی جریان خون از حدود الامراض و صراح و منتخب و نزل بضم
صیانت و میمانی که پیش همان گذارند از کشف و بهار و منتخب و صراح شرم کسرون و فتح زانی فارسی بخار که در سوزمان بصر پدید آید بهندی که اول از شدی
و در جهاگیری بفتح و در برمان کسرون بفتح نزل است که از اظهار نازک مزاجی خود کردن از چرخ هایت شراوه بفتح زانی فارسی اصل و نجیب از برهان و سرور
و کشف نزه بفتح اول و کسرون زانی و بی و با مفوظ پاک از عیب و مجازا بمعنی تازه و خوب از لفظ نزل محلی فزود آمدن سپاه و مردم بادشاه و امیر
فصل نون مع سین جمله کسرون کسرون زان و این جمع امرأة است خلاف اقیاس که ازاده مفرد خود نسبت از صراح نسیا نسیا بفتح نون
و سکون سین جمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسرون دوم و تشدید تخانی معنی فراموش زیاد و رفته معنی کمال فراموش نسیب بروزن نقیب شخص عالی نسب و همزاد
از لطائف نسبت بفتح نون نزل از صراح و کسرون اول و فتح نانی جمع نسبت نسبت کنایه از مناسبت سرود باد چه هر سرود و نغمه را با دقتی معین است
یا آنکه نسبت بمعنی پرده سروده باشد چرا که هر پرده صورت بگیرد نسبت و ترکیب آوازها است و لهذا شرح سیف الله احمد آباد و خان آرزو و شمات بفتح نون
و مباد و بوی خوش شسوت کسرون و فتح و او و تا فوقانی زان این جمع امرأة است خلاف اقیاس از صراح نسیج بفتح نون و یا معرف و جمعی بافته و
جامد و نوعی از جریر زر بافته از کشف نساج جمع نسجه بمعنی جامد و نوعی از جریر زر بافته نساج بفتح و تشدید سین جمله و جامد جامد بفتح
و جم بافتن جامد و بافته نسج بفتح و خای مجرور کردن و زایل کردن و در کردن چیز را چیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطبت از شش
خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یا قوت معتمدی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهین سبب خط نسخ گویند
از مود و منتخب و کشف و بضم اول و فتح نانی جمع نسخه که کتاب باشد نسق شد بفتح نون عامل ملک نسر بفتح گرس و نام بنیت نسر بفتح مخفف نون
نسطور بفتح نام مرد صاحب مذبح مجتهد ترسیان از مود و کشف نسطور شکلست رفلک بصورت گرگی که بر آن باشد بجانب شمال از منطقه البروج
و آنرا عقاب نیز گویند شناس بفتح و دون و دومین جمله نوعی از حیوان که بر یک پای حید از منتخب و کشف و صاحبیات الحوان نوشته که شناس بالکس نوعی از
حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برمان نیز بالکس نوشته است و در تواریخ نهیت
العالم نوشته که شناس و نواحی عدم و همان بسیار است و آن جانور است مانند نصف انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بران مهر
نکلم کند و مردم آنجا اورا صید کرده بخورند نسرواقع ستاره است روشن بصورت گرگی که از بالا بفرود آید و آن بجانب قطب جنوب است از منتخب و در جها
شرح است بانی نوشته که ستاره است روشن با دو تاره دیگر و این هر ستاره بر شمال مثلث کوچک واقع شده اند یکت مشابهت او بگرگی بال هم را ورده باشد
و آن دو ستاره بمنزله دو بال است نسف بفتح برکنند بنا و بفتح نانی نام شهر از لفظ نسق بفتح روشن و دستور ترتیب دن از بهار و مود و منتخب و مدار
نسجایق نام خط معروف اصل نسج تعلق بود چرا که این خطها از خط نسخ و خط بعلق استخراج کرده اند چون اسم خطی بقرکت در اسم تحف ضرور است
بجهت تحف خای مجرور اخذ نموده اند نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غده عدس که بهندی آن را مسور گویند و با بضم بر دفر نام باشد
از دفا تر پازند باین هر دو معنی فارسیست و با بضم در عربی معنی عباد و قربانی و بمنزله تسربا میباد در صورت محبت از لطائف و بران صراح نسیم
با دفرم از مدار و صراح و منتخب و پزیکه بوی خوش دارد از خیابان سیان بالکس فراموشی و فراموش کردن و با بفتح آنکه فراموشی
بر و غالب باشد از صراح سرین بالکس نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا سترن گویند و بهندی سیوتی نامند و با بفتح چنانکه مشهور است
دیده شده و بفتح اول و ثالث تثبیه سردان دو ستاره است هر یک بصورت گرگی که بران سطران گویند و دیگر بران ستر واقع از کشف و مجرور
و لطائف و برمان سترن بفتح اول و ثالث در ابع لفظ فارسیست و آن گنبد است خوشبودار که عربی آنرا سترن گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهارجم و رشیدی نسوان بالکسر زان این جمع امراة است ازاده مفرد از صراح مستعین و حرف ردن الفاظ فصیح و بلیغ بکثرت گفتن
 و الفاظ مخرج ادا کردن نسو بفتح نون و ضم ثانی و دو او معروف نرم و بهار از برهان **مستعین** گویند که الفاظ فصیح و بلیغ بکثرت گوید و الفاظ مخرج ادا کند
 نسبت حکیمه علاقه که این موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه احوال عالم حادث و زید قائم و زید لم یبق و عالم لم یبق و بقیه جانچه آوردن
 کلمه است یا نیست در اواخر جمله ای عبارت فارسی **سید** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزبان معیبه و کوه آن کرده باشد از مخرب و مورد تسخیر باضم ثانی
 شده از کشف پستی بفتح اول ثانی و قاف و جم فارسی چو بهار و نظام کشته نه بران و لشکر با شطوری نام دهمند ترسیا یاد برهان معنی ترسانی
فصل نون مع شین مع شین بفتح اول سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسد بیجا و اگر بالفرض نویسد بالا خط مستقیم نویسد
 تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سراسر گفتن غلطت و بصورت پیشه نوشتن هم خطا بمعنی فریدن و نوید شدن
 و مجازا بمعنی جهان و عالم مستعمل شود شیب کبیرین و یا محمول استی و زمین است از کشف و مدار و برهان و مورد شدت بالکسر است و مورد کردن گم شده را از
 منتخب شلج بالکسر و کاف و بی مضمون و نون و جم کبیر گفتن گوشت کسی بدو گشت یا بدو راخن چنانکه بدو آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم
شید بفتح اول و کسر شین معجمه و یا معروف شخوندن و آواز بلند کردن از مخرب صراح و در محاوره فارسیان کبیرین و یا محمول معنی سرودن و آواز خواندگی
 از لفظ و در برهان و مدار کبیرین و یا محمول سرودن و آواز خواندگی **شتر** بکسر مخفف بیشتر است ضد کردن از برهان و بهارجم **ششر** بفتح بوی خوش و در باره
 سبزه شدن گیاه و در برهان و جار و گسترده و فاش کردن خبر و مجازا بمعنی زندگی و بختن پرند شدن و پرانده و پرانندگان و در جمع یکسان آمده از مخرب
 و صراح **شخو** بضم اول و خا معجمه بر وزن شوارا که گاو شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده برین آورد و بخانید و فرو برد و بهندی کجاک گویند از برهان و جار
 این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر **نشور** بضمین بنده شدن و صبح نشور و ادای صبح و زقیامت از صراح و منتخب
نشا پور بکسر اول نام شهر در خراسان و اصل این نشا پور است چه لفظ نه بمعنی شهر است و نشا پور نام پادشاه و نشا پور نام شعبان مقام نو از برهان و ششر بفتح
 و زای معجمه بنده شدن و بنده شدن و جا بلند و بختن نیز آمده **شور** بضمین و در اینجا سازگاری کردن زن با شوهر از مخرب **شاط** بفتح خوشی و شادمانی
 و کسر اول یا بمعنی غلط مگر کسر اول جمع نشیط است بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر احوال و بهارجم و موید و منزل و صراح **شاف**
 بفتح و نشد بشین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تحیف جنون و دیوانگی و جنبه از لطائف **شفت** بفتح جذب کردن و در خود کشیدن جاذبه خوی
 و عوق را و بختین نوعی از سنگ سبزه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سرودن چوبین از لفظ **شوق** بفتح ایچا و او و رفیق و در معنی اندازند **نشیم**
 کبیرین و یا محمول و موید برودت مخفف نشین بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیم** کبیرین و یا محمول و فتح معجمه خلوتخانه و آرامگاه
 و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و موید و بهارجم **نشان** بفتح مستعدی نشستن نشائین بفتح و در ثبات همزه مضمره بصورت لفظ و آنچه بالا
 خط مستقیم خطی کج منحنی نوشته میشود اشارت است بر اینکه الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشاتین بر وزن نشین و فرقت است و اگر بعضی مردم بر وزن نشاتین
 گویند محض غلط و معنی نشاتین و نشا و آخرت **نشان** علم فوج و فرات نشان داده **نشو** بفتح نون و کون معجمه پیشین لفظ و گاهی بمعنی نوید و بالبد
 و نشو و نما بر دو لفظ بفتح نوشت و کسانیکه لفظ نما را بضم نون خوانند غلط و خطا **نشاره** بضم راءه و جوب علاج و غیره از بحر احوال و بهارجم **نشا** بفتح بقیه کبیر
 معروفست چون در سخن آن دردی نگرندم را در آب می نشانند پس سبب نشاسته گویند **نشره** بضم هاء که برای طفلان نویسد و معنی نوید و نشو و نما از
 و صراح و در مدار بفتح بمعنی شادی ختم قرآن و در برهان بفتح ایچا از عرفان و شکر بر وزن کتب نشینی بر خطه طفلان نویسد نشسته بفتح نون وین معجمه و در برهان
 پیشه بهوشی و کندی حواس که از خوردن آب و نیک غیره پیدا شود و کسانیکه برای نمینی نشا بفتح و همزه نویسد غلط است **نشره** بالکسر کاف فارسی کسور

و دال است آینه کیدان کفش دوزان چرم را قطع کنند بپای کوبند از برهان *

فصل نون مع صا و هاء نصاب نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود اقل درجه آن از نقره و صد درم بود و از طلاست مثقال و اگر درجه آن از احد معین نیست وزن درم شش نفست و دالون چهار طسوج و طسوج دو وجه و وجه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال است قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال جمل حصه آن مال شد بعد بر سال از شرح نصاب و لطائف و لفظ نصاب کتب فارسی کثر یعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح بر یار کردن دشمن دشمن و حرکت زبرد و کلمه موثر یا کلمه فتح در کلمه معنی و جتن است و آنچه بر یار کننده پیش از بدین معنی و فتح اول سکون ثانی از کرده از تحت و صراح نصفت بر سه در اول مفتوح و او و انصاف از صراح و منتخب و کبر اول سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است **نصرت** بالضم یاری کردن و یار دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و چهارم **نصوح** بالضم نصوح و صا و هاء خالص و توبه استوار که بازگناه برگزیند و نیز نام مردیکه در جامه ادا کی میکرد و قصه توبه کردن او در مشغول معنوی مشروحت از لفظ **نصر** بالفتح یاری دادن و ضم نون فتح صا و هاء یاری میندگان جمع ناصر و در قبله از بنی سدره **نصیر** بالضم نون دگر و نیز قبیله است از یهود از لفظ **نص** بالفتح و تشدید صا و هاء نیک یاری کردن و بر رسیدن تا غایت آنرا بدینند و بلند کردن چیزی را **نصر** و منتخب معنی آشکار کردن از کشف و لطاف و با صلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و متعارف دارند و کار متشابه که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی و حل شد البیع و حرم الربوا چرا که کار میگفتند که مع و ربا بر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر بیت ظاهر کنند که بوضا یعنی مقصود است داشته باشد بلکه فارسیا هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکار باشد **نصیفت** بفتح چادر نادر و خسته یعنی کمپوش شد و تمیز شد و خام از شرح نصاب **نصل** بالفتح و سکون صا و یکان نیز و نیزه و نصول یعنی نصال کبر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر یکان **نصب الخیرین** بالفتح مد نظر و منظور و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذنب چرا که یکی از امام عیسی علیه السلام نام طریقت از آنکه مولد آنجا بقرینه ماصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایتشام و این نسبت بخلاف است و زیادت لفظ و نون چنانکه در حقایق **نصیری** بالضم نون فتح صا و سکون نخیانی نام طایفه است مذنب نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدایکفت و آنحضرت او را قبل میرسانند باز او زنده میشد و قصه حیات او مشهور است از مصطلحی پس نصیری بمعنی فدوی جان تبار در اسخ الاعتقاد مستعمل است **نصفی** نوعی از بیاله شراب زردار و بر پا کشف و چهارم و سرور و ضبط حرکت کسی نگرده و بخاطر مولف میرسد که نصفی یا کسر و معروف بمعنی آن بیاله شراب خوری که کدوی خشک دو نیم ساخته نصف مفل را صا کرده بیاله سازند و مجازا بر بیاله میگفتند باشند

فصل نون مع ضا و جمعه نضارت بفتح نون تازگی و ابدار از تحت **نضرت** بالفتح تازگی از تحت **نضج** بالضم و جمعه سیدن میوه و تخمین بر چیز و تخمین برش و تخمین ماده و خلط از صراح و اصطلاح طبا لائق خروج شدن خلط بغلیط شدن رفیق یا بر قیق شدن غلیظ **نضج** میوه بخته و دل بخته و ماده بخته و هر چیز که بختگی آن از آتش باشد **نضج** بالفتح و صا و هاء آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و معنی طلا و خالص هر چیز از لفظ و صراح **نضیر** تازه و ابدار و معنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لفظ و منتخب **نضر** بفتح اول سکون ثانی زر و معنی تازه و زر از صراح و تخمین جز خالص از لفظ

فصل نون مع طاء هاء نطاة بفتح و طاء هاء و تاء و ده نام قلعه از خیر از شرح نصاب **نطع** بالفتح سباط و فرش چرمین و پوستی که در میان بر میان بندند از لطائف و غیره و در تحت **نطع** و تخمین سباط **نطاق** بکسر نون که نیکه بپندی طیکه گویند از چهارم و تحت **نطق** بضم نون سکون طاقن گفتن و تخمین جمع نطق که معنی میسازند و معنی قوسی از فلک از تحت **نطول** بضم نون حضور تخمین ای که بدو اوج شایسته باشند و بفتح اول و ثانی معنی آن آب دبار و اوج شایسته که بر حضور نیزند از صراح و تحت **نطع** پوشان کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تبار از چرم میوشند از مصطلحی **نطع** تنبان چرمی که تار کشتی گیران پوشند از مصطلحی **نطی** این لفظ نون و طاء هاء و تاء که بنام دوزخ شهرت دارد غلط و بطام و طاء معنی مفتوح و الف مقصوره صحیح است

فصل نون مع طاء ی معجم نظام الدین یا و خا از روی حجه در جانش که غالباً ایشان نظام الدین یا مردم هند نظام الدین یا گویند و طاق

اولیا که جمع و است بر یک فرد کنند نظافت بفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب نظارت بفتح نظر کردن و گریستن بخیر از منتخب نظر تملیک بفتح
و تملیک گذشت **نظر** بفتح ن گاه و بمعنی فکر نیز آمده **نظر عطا انداز** عبارت از انجمن گاه معنوی که شفا از انعطاف اندازد ای هر یکی چنان بنده
که خاص نگاه بسوی من کرده است **نظیف** بفتح اول کسر طای معجزه بر وزن شیر حال پاک ظاهر از کشف نظر تنگ مراد تنگ چشم فطرم بفتح هم
پیوستن و سداک مراد برود و در کشیدن جواهر رشته از جواهر و منتخب و صراح و مجاز از بمعنی کلام موزون که در مقابل نثر باشد **نظام** بفتح و تشدید طای معجزه نام می
که از منزله بود باخر قائل از برای غیر مناسبه بالفعل در هم گردید و عقادش برین است که قطع است نامحدود و در زمان محدود و متعین است مگر بطرفه و مکتوب و تخفیف طای
رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوقی که هم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای شروان** کتاب از خاقانی
نظر یافتن بریت یافتن و فیض پذیر شدن از مصطفی طاهره بفتح و تخفیف گریستن بخیر فارسیان باین معنی تشدید هم استعمال کنند از بهر آنکه بفتح
و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت** همیشه نگهبان و خواجیه **نظار کی** یکایک فارسی بمعنی نظر کنند
و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهر آنکه **نظری** بفتح ن و آن قسم است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند
و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت علمی است و اقسام نظر بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و آید تشریح و علم ماکو و نباتات
فصل نون مع عین جمله نعا و بفتح اول سکون تا دور آخره بمعنی نعمت و این اسم جلست از صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعل نعا اول سکون تا دور آخره
جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نیست و اسم جمع از اول سکون تا دور آخره جمع است و فعل نعا نالیده مذکر و است
خود و ملشکه دشمن قوی هند تا اراج کند **نعا** بفتح و تشدید عین و در آخر جمله کچه زانچ چنانچه در دعا و او و علیه السلام یا زانچ نعا فی عیشه از جواهر و تشدید
عین و تشدید شین معجزه آشیانه و گویند که کچه زانچ و حسن رخ میا مادر و پدرش از آتش پنداشته میگردد بگم آلمی پشیا از آتش پنداشته پروانه دارد و با کچه می افتد
و قوت آن همان میشود **نعیب** بفتح اول و در آخر جمله و از زانچ از شرح نصاب نعمت بالکسر و در سن مال و در و ناز و اسایش و مکتوبی و بفتح از منتخب
و جواهر و کشف نعمت بفتح تعریف و صفت کردن از منتخب اگر چه لفظ نعمت بمعنی مطلق و صفت لیکن کثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق متعین است و ای سوال الله
صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعموت** بضم ن جمع نعمت نعالج کبیر اول و در آخر جمع جمع نوحه بمعنی نعمت نعالج
بضم نون وین جمله نمودگی و خواستین از لفظ و کشف و مدار و منتخب **نعمش** بفتح و شین معجزه جازه خواهیست مسلمان یا خواه نامسلما و نباتات نعمش را نیز گویند
که آن چند تار و اند مشهور **نعل** در آتش بقرار چه هرگاه کسی بحیث خود بقرار خود این نام او بر نعل است و در آتش نهند و فسونی خوانند مطلق بحیث لب خود بقرار
میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی لطائف و در برها بمعنی صطراب و بقراری شسته و همین چند کور بیان ساخته **نحوط** بضم ن طای معجزه ستا و گی و ذکر از جواهر
و منتخب **نعال** و **نفع** بفتح و در آخر عین معجزه بود و نیز از شرح نصاب نعمت بر وزن فین با یک زانچ از منتخب **نعال** بضم نون جمع نعل بمعنی
کفش است و نعل است **نعل** بفتح کفش بمعنی مینی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و خیریت از چوب گنده گران سنگ که کشتی گیران در کشیده بر سر و دوش می گذارند و هم
خیریت از عالم رسیان که بکارتوب کشی آید از مصطفی **نعم البدل** بضم نون و کون عین معجزه و فتح نیم و بفتح نون دال جمله بمعنی بهتر بدل و نیک عوض نعم فعل
مرح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او مخصوص با مدح یا خیریت که از آن نعم البدل گویند **نعم** بضم نون و فتح عین معجزه جمع نعمت و بفتح نون جمع نعل بمعنی
آرمی ملی و نیز بفتح مبنی چار یا به مثل شتر و گاو و گوسفند و با لضم تاری و نرمی و مکتوبی و بضم نون و کون عین معجزه و فتح نیم فعل مرح مبنی بر فتح مبنی نیک از منتخب لفظ
و صراح و موند **نعا** نام منزل است از منازل قمر و آن چهار تار است بشکل ربع در ربع قوس که بر جل بسته دارد از صراح و غنبره و جمع نعا که شتر
مرع باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را بخورد **نعم** بهشت بمعنی نعمت و نیکی و در سر و مال ناز و کشف و منتخب و صراح و موند **نعمان** بضم

یا اینها نفس المکتمه ارجح الی ربک ضئیه مضیاع کشف و قد بعضی نفس چهار قسم است قسم بآن است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه لراوت مختلفه از ان دل
راه یابد و در قاموس صراح نفس بفتح معنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در جراح بدست نوشته که نفس بمعنی است ناسل نیز مستعمل نفوس بضم تین
جانها و ارواح این جمع نفس است بفتح اول سکون ثانی باشد بمعنی جان نفس جزیکه فمینی و گرانمایه و لطیف و پندیده باشد از منتخب صراح و در لطائف
معنی حد و محیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته شود نقص بفتح و ضا و حجه نشان از حی ناقص از بیست از منتخب صراح لفظ
بالکسر و بفتح که کسر معنی روغنیت و آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شیرون از زمین می شود و گاهی مجازا باروت نیز گویند و لفظ موب
نفت است از لطائف و منتخب موند و مدار و در خیابان نوشته که لفظ بالکسر دارد که حکما ساخته هر جا که اندازند آنش در گردن قاع بفتح و تشدید ثانی و عین جمله
بسیار سحر رساننده و باضم جمع نافع نفع کسین و عین مجمره بزرگ بزرگ تفاوت بفتح روان و در واج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر در رو
از منتخب کشف نقل بفتح اول سکون ثانی عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب صراح نقول در و بعد و عین فصدی غور از لطیف و بر نفس
کل کنایه از عرش یعنی کردن دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن نفرین بالکسر و عبادت بر نفس کشادن بفتحین کلام کردن
نفس سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت ریج بودن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دیدن و غوطه زدن حالتی طار شود از بیارجم و در چهار سبب نوشته که نفس
سوختن کنایه از محنت نفس است کردن کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن نفس اماره خواست طبیعت انسان که بسوی لذت و بنوی شد اماره
بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار گرفته دست حکم کننده و نفوس ثلاثه اماره و ولایه و طمینه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح
بنانی و روح جاد است نفوس قدسیه ذاتهای پاک ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس باطنه اصطلاح حکما روح و جان را گویند نفقه نفقات اول
و ثانی و ثالث آنچه بیال و طفال غرض دهند از دار نفقه بفتح و خای مجبه کیار دیدن از منتخب نفقه بفتح و حای مجله بوی خوش نفاحه بفتح
و جیم عربی بمعنی رفقه و به زیر استین این معمول عرب است از قاموس لفظ بالکسر از صراح و منتخب شرح نصاب نفس کلی بیست و مجموع نفوس انواع
موالید ثلاثه نفس بهیمی جان حیوان چهار پایه و در آوازی نفس اماره نفس نباتی رد چکه در نباتات یعنی سبزه و درختان باشد نفی بفتح اول سکون
ثانی را ندن و دور کردن و در شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته فصل نون مع قاف تفاوت قسم
یا کبرگی از لطائف نقب انهم نون و فتح قاف موحده جمع نقب نقره یا نام طارست که رنگ پایکی سفید باشد نقدا بمعنی بلفظ فی نفوس
نقاب بالکسر برده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی خط و بفتح و تشدید قاف سوراخ کنده و نقب کنده از منتخب صراح و مدار و گویند و بیارجم
نقطه انتیاب نقطه که بر شایه کتاب بر آید و آید و بفتح بیت مطبوع و چیز پندیده که دارند و اصطلاح صوفیه فوت بخت حتی سبحانه تعالی نقب بفتح اول سکون ثانی
سوراخ کردن در دیوار سوراخ بمعنی رنگ نیز آید از بیارجم و منتخب صراح نعمت بالکسر عتوب و کنیه و عذاب از لطیف و منتخب و قاموس نقابت بالکسر شود و بفتح نون
از صراح نقرت بالکسر نقرت سروده که از امی هر ایزدند یا آنرا که گویند ضم فو قانی و بعضی کثرتی نامند تفاوت بفتح یا کبرگی از صراح نقل روح علی بعضی از اول صحت
که روح خود را بحجم دیگری برین بشرطیکه آن جسم از جا خالی شد و این عمل را خلع بدن نیز گویند تفاوت بفتح و تشدید قاف بسیار سره کنده در دیوار از منتخب نقب
بفتح آماده کردن و داده و سره که در دیوار از منتخب صراح بمعنی سیم زر مسکوک گاهی مجازا بمعنی مال و آید بمعنی فی الحال و بمعنی سبزه نیز آید نقشش یاد در بر نه نوشته
که رسم ملاسمی و آنچه قابل دیدن نباشد تم کلامه در لطائف و غیره نوشته که زیاد نام بازی از مذهب بازی نزد که نقشش در عینین قندمقام با ختن یکی از ان زیاده بازند
و در سبج و لکث نوشته که در بار مذکور در نقشش کمال زیاده کرده اند و تحقیق این در بی لفظ خال زیاد فضل مذکور شد و بیارجم نقار بالکسر اول در کمال کنیه و نقیر
اصل حب و جانا حوکه زبشت تخم خرابا شد و بمعنی خسته خرابا شده که در شکاف خسته خرابا شده و در آخر کمال از بیارجم نقیر و نقیر و نقیر از

فصل نهم کاف نکبا بالفتح و حركات باي حده باو کيه از کله طرزد و آن بجایست بخت خصوصاً در حق جبار از منتخب غیره و شرح نصب نوشته
 که نکبا بمعنی باد کیکج و زو یعنی نه از مشرق بود نه از مغرب از جنوب نه از شمال بلکه از یک شد از هر چهار گوشه ای این چهار طرف مذکوره و زو مثلاً از میان جنوب و شرق
 میان جنوب و شمال علی نه القیاس بکسرتین و کاف فارسی بای مجهول سین مهله نام مطریکه نو که خسرو پرویز بود از مدار و کشف بر باد و بر اسمی جابگیر می نمود
 و فقر مولف گوید که اگر چه اهل لغت بای مجهول نوشته اند مگر گاه که معرفت خوانده شود فصیح بنماید و مجهول را معرفت خواندن جایز است نکبت بالفتح خوار می رنج
 و خشک از قاموس و صراح و کشف مکرر در منتخب و مدار و فریل بکسر نکبت بفتح اول سکون کاف عو بوی خوش و بود بان از منتخب صراح و کاف فارسی غلط
 چرا که کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه های فوقانی قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود کات بکسر جمع نکته از منتخب
 و مدار و بهار عجم و فریل و بضم مخض خطا چرا که وزن فعال بضم از وزن جمع نیست نکابت بکسر اول و فتح موحده که از بدین سارین از منتخب نکبت بضم اول
 و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول سکون ثانی کا ویدن زمین و سر در گذدن از منتخب صراح و قسی از همام نکبت بکسر اول سکون کاف و ثانی مثلثه تا با بزرگ
 از رس و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی طلق شکستن قطع آید نگار بکسر نقش است که بر بی گم گویند و بمعنی مشتوق و محبوب و بمعنی نقش که از خار بر دست
 و پای معشوقان کنند از بر پا و کشف نکین سحر از نگین را گویند که در گشتی باز یور دیگر نشایند باشد و غیر نشایند را انگین پیاده گویند از مصطلحات
 و بهار عجم نکر بضم و بضمین ناپاسی ناخوشی و گفت مجازاً بمعنی عذاب از لحن نکس بضم و سین مهله باز گشتن بیمار یعنی عود کردن مرض و بالفتح
 سرگون کردن و گونسار افاد از لطائف و منتخب و صراح نکوش بکسر اول سرزنش و کشف و مدار و رشیدی و جابگیری گرد و سر در و بر پا بفتح اول
 نکین عاشق و مشوق و نگین مختلف اللون که در یک خانه نشایند باشد از بهار عجم نک بالفتح و کاف فارسی مخفف نگین کمال بفتح و قوت
 و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار و شکل بکسر سکون سکون کاف بند آهنگی که بر پا بچرخانند از منتخب شرح نصب و صراح نکول بضمین از سکون خوردن
 باز ایستادن و بر دوا عرض از لطائف سکون بکسر سکون ضم کاف فارسی خم شده از بر بان و موند نکوسید بکسر اول سرزنش و طاعت کردن از مدار و موند
 و رشیدی و جابگیری و در بر پا بفتح اول و بکسر اول نیز گفته نگران بکسر سکون و فتح کاف فارسی بنیده و منظر از بر بان نکته سخن پاکیزه که پوشیده باشد
 یعنی بر کس آن را نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفت از منتخب و کشف نکوسیده بفتح
 اول علامت کرده شده و بر فرشت از بر بان و در جابگیری بکسر اول نگار بسته بمعنی مشوق نگار از منی مراد از شیرین که فرهاد بر د عاشق بود
فصل نهم میم نکبا بالفتح و حركات باي حده باو کيه از کله طرزد و آن بجایست بخت خصوصاً در حق جبار از منتخب غیره و شرح نصب نوشته
 دیگر معلوم که معرب نموده است نه معرب نموده فاهم و نامل فرود بضم نام پادشاه کا و از فریل سکون و موند هر دو لفظ بضمین بمعنی لفظ اول مشهور
 است و معنی لفظ دوم علامت و نشان خیری و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود تیر آمده بفتح سکون کسیریم پلنگ که درنده مشهور است
 از لطائف و شرح نصب میسر بر وزن فقراب خوشگوار شیرین از کشف شرح نصب نماز بفتح ستنش خدمتکاری نیاز از بر بان و جابگیری و کشف
 نمش مرضیت از امراض جلوه آن قطع مستدیر باشد گاه شود که بچو کلف پس با سبب از دم سودا است کما پیش بمعنی نکبت چیدن بفتح
 و صاو مهله موسی چیدن از منتخب منط بفتحین و کاف مهله فرشت و بساط رنگین و بساط شطرنج دروش و تورا از مدار و منتخب صراح و بمعنی پرده و تیر اندازان
 بفتح اول و کسر چهارم که نموده است جمع نیکه که بمعنی مکتوبست مارت جمع مرقه که بمعنی بالشت است از منتخب مظهرهای تنگ برده دقیق از سردار شرح سکندر نامه
 کل بفتح اول سکون میم مور فام مرضیت که در آنها خور و بر اندام ظاهر شود از منتخب موم بفتح اول و ضم ثانی بسیار غماری کنده تمام بفتح و تشدید صحن
 و غماز و نام بیا بی خوشبودار از منتخب و صراح میسم بفتح نماز نکین بفتحین مشوب بکسر سکون میم در اصطلاح بمعنی مسخره آمده نمازین آمده باشد

دوم باس رس و آن خوشی و طربست که نشیندن در کمر خوب حاصل خود ستوم کز باس بفتح کاف عربی مضمر رای جمله نون بالف کشیده و آن است افزونی غم
و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم در رس مضمر را و سکون ال و بعده را جمله دیگر بر وزن شکر و آن است خفگی در بخت باشد پنجم بر رس کسبر رای موحده و یا موحده
و آن است شجاعت و زورمندی باشد ششم بی بی بفتح بی موحده مخلوط تلفظ بها و سکون تخلفی مجموع بر وزن فی آن است خوف و بیست باشد هفتم بی بی بفتح
کسبر موحده و یا موحده و فتح موحده مخلوط تلفظ بها و سکون فوقانی و سین جمله است شکر از جانش و نجاستها باشد هشتم او بیت رس بفتح الف و سکون
دال مضمر بای موحده مخلوط تلفظ بها و سکون نای فوقانی است تعجب که بدید شایع بحب حاصل شود و نهم سانت بر سین جمله بالف کشیده و نون و نای فوقانی
بر دو ساکن بر وزن کار میان و حد بیت ذات حق تعالی و صفات فقر و تجرد باشد نوایس جمع ناموس نوش بود و مجهول شیرین و گوارد آب حیات
و معنی زندگی و فاد ز سر و تریاق و شهد از لفظ و بر پا و سر و کشف نوط بفتح او بخین از تخب نوح خط چیز نو بروی کار آمده و بمعنی معشوق خط نو و میذار مصطلح
و غیره نوح بفتح نونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بذاتهای که حقیقت آن یکی باشد و اقشود چنانکه انسان که برزید و عمر و خالده طلاق کنند و فرس که بر فرس را
فرس میگویند و بقبر که بر بقبر اقرار طلاق کنند نوافع باضم و فاد و غیره معجم است از بر پا نور و بر برگ نام نغمه از موسیقی از بر پا نول بفتح
و سکون و او در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و او مجهول متعارفان و نازنه مشرب و کوزه از لطافت و بر پا نوع سافل نوعی را گویند که تحت جمع
انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگر چه صنف و شایع باشد چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان جسم نامی جسم مطلق است که هر یک از ایشان
نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس را گویند نواخل بفتح نول و کسر حاء جمع نخل خلاف قیاس نوال بفتح عطا و بخشش از صراح
نون و اقل کسب از دنیا چه که دو و اقل و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام سوره در سیاره است و نهم نوم بفتح خواب از صراح
نوشتن برادر ساندن و خوش کردن بمعنی هراسیدن و از ساز و تقارده آواز بر آوردن از بر پا و زبده افلاک و اصطلاح گشتی گران بر زمین زدن جریف را نواخلن
گویند از شرح گل گشتی نوان بفتح خزان بمعنی جیان برزان و کوز و حمیده و دونا و کشته و ناغواگاه و موسی از بر پا نون محض کنون و تئ و خت و در بر کسب و ششم
شهری بمعنی دو و آسیای است و بمعنی شب چاه و تکان و خنوبن بحسب جبل بمعنی بجه پناه عدد و از لفظ و صراح کشف و بر پا و موند و جیا گبری نیز حرف نون بر آفاده بمعنی آید
اول بمعنی تقی کند چون شکر و کشف دوم بمعنی نزدیک گوید یا معنی است که خازین فرای تن او و کسب است که لایزال در دهن است او و بی غلظت که آن در است
و رنگ حاشق بر این است سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون لفظ که فاده حکم کند چون خوش یعنی خوش است و بر این است پنجم نون زاید
چون پادشاه پادشاه ششم نون استقامت چنانچه سعدی گوید بلیت نه مار او چنانچه فاد بود و جفا کردی بدعهدی نمودی هفتم نون نسبت چنانچه برین است
بریم و برین منسوب برین و گاهی میم بدل شود چون بان و بان بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندل که ضدل است و بها چون
مرزن و مرزه بمعنی موش نوش شیردان بضم نون و او مجهول و کسبرین معجمه و یا کسبر بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل و خوشنود و بان لقب ملک باشد
از مار و کشف و بر پا و موند و در حرمی معتبر چنین دیده شده که نوشیردان کسب از لفظ نوا بفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ و آن حرف تشبیه بمعنی مانند شیر نو
ای شیر چون نوا بضم نون و او مجهول بر وزن روین در اصل و ماد را گویند و ترکان سلاطین را بان لفظ خطاب کنند بمعنی امیر اعظم از بر پا و کشف و موند
رشدی صبط حرکت نکرده و بمعنی پادشاه ازاده و امیر اعظم نوشته در دیار عجم نوا بضم نون بر وزن بر وین محض نوا بضم نوا است که از لفظ نوا بمعنی تازه و لفظ این بمعنی آسم
و از آتش را در نوا بضم نوا این را بمعنی آراش گیرند و نوا بمعنی شخصی باشد که طرز زانه آرایش جلوه گرفته باشد و بناست خوبی آن طلاق این لفظ بر ماد و امیر کنند
و از لفظ این بمعنی رسم منظور دارند و نوا بمعنی پادشاهی یا امیر باشد که رسمها نو بیا کند نو بر کردن میوه تازه اول بار و فصل خود و یا چید نور بان بفتح و زیاده نیز
بفتح خیر را گویند که کسی را جانی سند و تحفه و سوغات و صله شکر از بر پا کشف و بر پا نوا بضم نوا زیاده است از بر پا نوشتن بکسب کتابت کرد و نوشتن بمعنی

بچیدن و نور دیدن از برهان و موید مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسره نانی یعنی کتابت و معنی بچیدن و نور دیدن و نوشتن شیرین منسوب بنوش که معنی باشد از برهان
نوازان بفتح و زای معجم نام پرده از موسیقی از شرح قرآن بعدین نوشدار و تریاق و شراب و پازیر از برهان آنچه در کتب طب مسطور است نوشدار و معجونیت شیرین
مره مضرح قلب و معوی معده و دوایت که دفع جمیع آلام و جراحات کند نواخانه زندان از سروری و برهان نوباوه بفتح و نالت بای معده و حرف نیم و او میوه
که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نور رسیده و معنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و شدیدی و سرور و بهار و چرخ هدایت و جهانگیری و در لسان اشعرا و برهان معنی
تخف و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه معنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره با سبزی بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند نوح بفتح
ایک یعنی چو نه قطعی و مشهور با ضمت از منتخب و در مصطلح نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم جز نیست که بای و کردن موازیدن بکار برده و آن ایک نیز فتح هم ساینده است
و در برهان با معنی بضم اول و کون نایت نوا ی فاخته نوعی از مغنیه مال موسیقیان که از اسور فاخته نیز گویند نواله یکسر معروف است از موند و کشف و در برهان بفتح
نوشابه بضم نون و او مجهول نام ملکه که پادشاه ملک برود بود یا سکندر ملاقات کرد از جهانگیری نوشته یکسر متن کتابت کرده شده از منزل نو یکسره نود و
از چراغ هدایت نوشته بفتح یا و شاه نوجوان و نود اما در نیز گویند و باضم و او مجهول معنی خوش دهنم از برهان و برود و بفتح موحده علام نو خنده و برده بفتح
در ترکی علام را گویند نوحه بفتح و حای مهله گیر کردن با و از میان مصیبت نوحه بفتح و حیم فارسی جوان نوحه است از چراغ هدایت نوحه های نوحه
از موسیقی از مدار موند نومی بفتح اول و کسر و او تارگی و بضم نون و کسر و او قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خا و غیر آن از منتخب
و برهان و نوا دی بفتح نون و کسر و ال مهله مجهول شارح دیون حافظ نوشته که لفظ ترکیب معنی نوبدی نور و نوری تخف که بر و نور و زنجیرت شاه برده از شرح
نوبتی نقارچی و پاشا و خیمه بزرگ و آب کونل از برهان و بهار و نوری بود و مژده طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلح نوشته که نوبی جابو است فرزند رنگ
براق که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن در طوطیت و نیز تمییز از زرد و آن نوا خوانی سرور و ساریدن در مصطلح نوشته که نوا مقامیت از برود و نوا خوانی
بجای سخن خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود نورانی باضم و روشن منسوب بنور و نون زانده است چنانچه در حقایق و در باب و بفتح منسوب نور
که بفتح اول معنی شگفته است نوا صی جمع ناصیه که معنی بوی پشانی است نوا حی یکسر جا مهله کنار های ملک این جمع ناچیت نوا صی جمع نهی یعنی آنچه که در شرح
منوع باشد فصل نون مع با کف باضم عقلمها نهیب یکسر متن و یا مجهول اما نهیب است که لفظ عربی باشد معنی نهیب ترس و بیم و عظمت و اواران
و غارت و بفتح اول بر وزن نقیب معنی غارتگر از مدار و صراح و موند و کشف و منتخب و جهانگیری نهیب یکسر اول غارت کردن و نهیبها از صراح نهیب بفتح غنیمت
و غارت از صراح و منتخب نهو کت بضم نون و سادگی و لاغری از صراح و منتخب نهمت بفتح نهمت بستم قصد و اراده کردن بر چیزی حریص نمودن و معنی مراد از کشف و کشف
و صراح و منتخب مدار و موند نهضت باضم و ضا و بحر و منتخب و کشف معنی برخاستن و قصد کردن لیکن معنی کوچ مستعمل میشود نهضت یکسر اول و ضم ثانی نهان و نهان
موسیقی از مقام بزرگ از برهان و شدیدی و بهار بفتح را هر است و راه پیدا و راه کشاده از منتخب و صراح و کشف و تر و بهار و نوحه و بهار و نوحه که فارسیان بفتح نیز
استعمال کرده اند چنانچه در ویش و الیه بروی است بهیت هر کسی بر نهی رفت ره آسایش و نوحه از راه دل تنگ و گل از روی کشادگی و کسب و بهار و نوحه و کسب و بهار و نوحه
نخواوند بضم اول نام شهر از عراق معجم و نام پرده از موسیقی که بنیم شب سرانید و بهار و بضم نون و صلیش نوح آوند بوده حاصلی را بهای میوزیکل کردند و او کت تخفیف
خدت نمودند و لفظ او نهیب است است چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه اسلام است نهیبها و نهیبها معنی منسوب نوح و در نهیبات ضمه نون قاسوس لب الالباب
متفق اند و در برهان یکسر نون و در شدیدی بهار و نهیب اول در اصل آوند بود یعنی شهرستان چنانچه با یکسر معنی شهر و آوند معنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین
جهت از آوند شهر نام کردند که از بهار و خری نخورده باشد در اصل نا ابر بود چرا که معنی خوش است و در عربی معنی روز از برهان
نهیب یکسر بضم نون و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از نمودن یا شریعه نهیبها از یکسر اول و زای معجم بزرگ و نهیبها با کسره و ابر و در انداز شرح نهیبها و در برهان

از کشف و مخفی نیاست بفتح نون یعنی توانست از جا بگیزی می گشت حرف سوم بای معده مفتوح بندی چهارم است من کوچک زوار و بهار
نیم است بده سوتی از بهار نیم غایت بالکسر و با شد و غم واراده و در فارسی تخفیف هم آمده نیم سفت کنایه از تمام از بهار نیم رخ بفتح مورز رنگ
نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا یا قند و جوهر مرصع کنند از مصطلحات نیم رخ تصویر کجی چرا که آن نصف چهره دارد و نیم بود و قیست از رنگ سپیان
نیم بفتح و تشدید تخیالی مکتوب صیغه مبالغه است یعنی بسیار نور کننده مناسب کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیز صفر ماه را نامند از کشف و مدار و کسوف و یاب
مورب جو بیت که گردن کا دهند از شرح مضاب یوف و فر و شمشیر آفتابی و مابقی آفتابی شرح باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بندی از کول گویند
و دیگر مابقی آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرز و در چراغ هدایت
نوشته که نیلوفر سو گل معر که در آب روید گلست دیگر که بیاره آن بر دخت دیگر چید و آن تیلی باشد قاسم کون آبادی در شامنامه اسمعیل صفوی گوید غایت
سپر محکم بدوش تکیان و جو نیلوفر که چید بر دختان و در رساله عزت با نوشته که نیلوفر مورب نیلوفیل است فی عسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر که مشبهت از بهار
خوب میباشد از شرح خاقانی نیشاپور بفتح نام شهر است در خراسان که معدن فیروزه در حد دهنست و نام شعبه از موسیقی از بهار آن و در کشف بالکسر و در شادی
و غیره نوشته که در اصل نیشاپور بود یعنی شهر نیشاپور چرا که در فارسی قدیم بالکسر شهر را گویند و میوزیای تخیالی بدل شده نیک محضر یعنی حضرت
یعنی حضور کمانی اصرار یعنی کسی که او نیک حضور شد از خیابان نمیکار صنعت گری را گویند که بدست افراز دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بالکسر است افراز
صده نیم بر فینت از شتی از چراغ هدایت نیم و در ولایت سیستان و در جانب لبلب مر قوست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از
آب دیوان را فرمود تا خاکریز کنند دیوان در نیز و خاکریز کردند لهذا به نیز و نموسوم شد از رشیدی و در بهار آن در بعضی شروح چنین دیده شده که چون شمر و حسین
بآنجا رسیدند بوقت فیروز لشکرگاه کرد از آن روز باین هم موسوم شد و بعضی گویند که آن ملک را رستم در وقت فیروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی نیاز
بالکسر است از رشیدی و جهانگیری نیز نیم بالکسر و دریا مجهول در آخر زای معجم نام شعبه از پرده صفایان و نام و سمیت از فارسی از رشیدی و مدار و بهار و مود
نیایش بالکسر اول زاری و ستایش و حسین و دعا و آفرین از مدار و مود و زرفان گویا از بهار و بعضی از محققین نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود و زای معجم
بیای تخیالی تبدیل یافته و این تبدیل در جوامع و محروفت نیز نوشته است نیوش بالکسر اول و دو و مجهول صیغه امر است یعنی شوا کثر با هم مرکب شده یعنی هم فاعل آید
نیوش سوی معنی مود و معنی فدان دراز نو که در که بهر دو جانب دمان سباع و خوک غمیره باشد نیاق بالکسر نون جمع ناقه نیک بفتح و
و سکون نانی جماع و نام حقیقی جماع در و بهار است و دیگر اسمای شهاده مجاز است و بالکسر اول و یا مجهول در فارسی مراد خوب و معنی بسیار نیز آمده نیم رنگ
بالکسر و یا معروف مکرر و فریب طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجایب نیز آید و معنی نقشه تصویر که بر گال بر کاغذ طرح کنند از بهار نیم جهانگیری
و در کشف مود و در بفتح و در بر بالکسر و بفتح نیم رنگ بالکسر و لام مکتوب و کاف فارسی قربان کمان از بهار نیم و در بهار و بهار نیم رنگ
رنگ خنده و ناقص و تمام از شرح اشعرا نیلک نوعی از طایفه ابریشمی سیل بفتح بر وزن سیل معنی یافتن از کشف و در صراح و مخفی نیال
نام پادشاه و نام علام سلطان سنجری هم هلال کنایه از لب معشوق از بهار نیم تیا م بالکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب شد چنانچه صیام جمع صوم و سیم جمع
نام که معنی خفته باشد چنانچه تیار بالکسر جمع ماجر و در فارسی معنی غلاف کار و شمشیر ترا کلمه عبارت از آفتاب سیل بالکسر نون فتح لام جوهر قیمتی نیکون
نیلوفر با هم سیه بر نام گل نیلوفر از جهت سیه رنگی سبز زنده از مصطلحات نیال گات بالکسر نون و کاف فارسی صید و این جمع نیال خلاف قیاس چرا که کاف
فارسی در جمع بدل از نامی مخفی می آید و حال آنکه در نجاشی و در رشیدی نیز نیال به عنوان پیشوند یا کسور و شرح برای معمله نشین بر مراد از آفتاب و ماه
نیران بالکسر و یا معروف جمع ناکه بمعنی تیش است چنانچه تیان جمع تاج از شرح مقامات حریری میوشیدن بالکسر اول و یا مجهول بمعنی شنیدن از بهار

[illegible]

در امامت نماز بخیر اولاد علی دیگر را نشاء بخیر عباس بن عبدالمطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی اندازند و نماز کنند مگر پس نبی هشتم
 ناسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافرست متناحیه گویند چون جان از قالب برآید روست که در کالبد دیگری درآید لایعنه طلی و زبر و عایشه را لعنت کنند
 راجیه گویند که علی با رکن برینا خواهد آمد و حال در برابر میانه قضیه گویند که جنگ پیش آمدن بآباد شاه مسلمان روست بیان فرقه های خارج از قبیله گویند کسی خوب
 کنونی نبیند زیر که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت سست تعلیه گویند که کارهای حاصل شده اند جواب حق تعالی نه قدرت خواهش
 او جازیه گویند فرضیه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که حق از مقابل کفار که دو چند باشند کفرست گوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نشود گوزیه گویند
 دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شتر تقدیر الهی نیست و نماز با امامت قاسم روست ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان از دعا و صدقه نفع
 میرسد و معراج پیش از بیت المقدس نیست و کتاب حساب میزان هیچ نیست فرشتگان از موئیل فضل اند و روست حق در قیامت نخواهد شد و کرم است او بیای نیست
 و اهل جنت را خشن و مردون است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامت قیامت مثل دجال غیره هیچ نیست تمویذ گویند ایمان بالغیب باطل است تمکینه گویند حق تعالی بر خلق
 حکم نیست تراجمه گویند که احوال بینیان حجت است و انکار کردن بران و حب خفیه گویند غیره خبرای علی و احران بنده بیان فرقه های حبریه مضطریه گویند
 که خبر و شریعه از خداست نیست بنده را در هر دو اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل است و لیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت است بغیر طاعت
 دادن حق تعالی تا رکیه گویند که بعد از اینها چیز دیگر فرض نیست حجتیه گویند هر که هست نصیب خود بخورد پس چیزی دادن کسی ضرور نیست متمکینه گویند که خیر آن خیر است که نفس در
 تسلی یا بدگستلانیه گویند ثواب عقاب زیاده نمیشود و عمل حبسیه گویند که دوست هرگز غلب نکند دوست خود را خو فیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه
 گویند که فکر در معرفت حق از عباد بهتر است حبسیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کار با تقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود
بیان فرقه های سدریه که می گویند بنده فخر فعل خود است تمام امور بدو حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بقرض اقرار است و بیست انکار
 ثنویه گویند که نیکی از بزدان است و بدی از ابرمن کیسانیه گویند که افعال نامخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند ایمان غیر مخلوق است
 گاه باشد و گاه نباشد و همه گویند که فعلهای نامکافات نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناسیه گویند خروج بر امام جائز است تبریه گویند که توبه بگناه قبول
 نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال حکمت در است فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شئی گفتن روست متوفیه گویند تمکینه گویند که شرمقدر است یا نه بیان فرقه های
 جمعیه که متفق اند بر سیکه ایمان بالغیب است نه زبان و منکرند بقر و سوال منکر و کفر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند
 و اختلاف دارند در میان خود و معطلیه گویند که اسماء حق تعالی و صفات او مخلوق اند متراکبیه گویند علم و قدرت مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است
 متراجیه گویند که حق تعالی در مکان است و آردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ
 چنان سوزند که از ایشان یکا نرود در دوزخ مناسیه مخلوقیه گویند که قرآن و تورات و انجیل و زبور مخلوق اند و خبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم مادی بود عاقل و حکیم نه رسول قاینیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زناوقیه گویند بود معراج بر روح نبیند و حق
 تعالی مری است در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکرانه لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی است قبرییه منکر
 عذاب قبر اند و اقصیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است بیان فرقه های مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران بر نظام کار عالم خود را
 مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن برندگان تا رکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد از ایمان فرض نیست شاییه گویند هر که گفت لا اله الا الله گفتند بر چه خواهد
 هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بظا مقبول بصیت عالمیکه در شک دارند در این خود گویند که روح ایمان است تمکینه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع و در نوابی پس آن
 کافرست علییه گویند که ایمان علت منقوصیه گویند ایمان گاهی باشد و گاهی کم مستثنیه گویند مامونان استیم نشاء الله تعالی استیمیه گویند قیاس باطل است

هفت اندام گویند که بفسدن خون هم رسیده و پشت و دست و پا خارج میشود **هفت اقلیم** آنچه از مفرج القلوب شرح چغینی و شرح تذکره محقق طوسی مرآت الخصال
 و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته نیست که زمین گردنی شکل است بصورت گوی دور جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است و یک ربع شمالی کشوف و این با
 ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزان خرابها و جبال در همین محصور است حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نمود درجه تخمین کرده اند و از انجمن سی درجه از سمت قطب شمالی
 خارج نموده عرض اقلیم سبزه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی در چند کوره بنا بر غلبه برود است که سبب بعد آفتاب در آنجا است هفت اقلیم مانند
 هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین شروع شده برگردد که از زمین چین و بستر شیاطین مشهور
 برآمده و بر جزیره جکوت گذشته بعد از آن بحر ارض ذیبت بر جنوب سرانند و جزایر رنگ سید و شمال جبال قره گذشته و در جنوب میان بحر و برآمده بحر اقیانوس منتهی شود
 اقلیم اول مالکن که در سمت غرب جزیره قفقاز که آن در حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خاچو و خساویلی و جزیره سرانند و دیگر جزایر هند و چین و کابند
 و نغره و سبزه و خضروش و عدان و مرساط و شحره و قطار و قلهات و زبید و نقره و حلی و جلیله و صعد و مارب و نمار و جزیش و برین این هفت اقلیم است و ارم که کشاد و
 منسوبست و بلاد و رنگبار و معدن الذهب بلاد انوب و قصبه عمان و حبشه و بربر و کور و و قله و بلاد سنو ابل و بلاد سیلا و سفاله و سلجاسه و جالب و سبزه و بر سبزه و غاوه و این هفت اقلیم
 از سنو و از پنج است و جزیره کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار است و دو فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ درین اقلیم است که کسی نبرد مردم این اقلیم سبزه
 رنگ باشند طول نه هزار درین اقلیم دوازده است و ربع و میانه آن سبزه است و نصف اقلیم دوم مالکن که درین اقلیم است غرب عمان و توابع بعضی و بیامه و توابع حجاز
 است و بیامه و مکه مبارکه در این اقلیم دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و طایفه و بحره و قید و طیف و خیر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صیغه
 مصر مثل قفط و قوص و انجم و عینب و سیوط و سخا و حلوان و قصر و اشد و بعضی بلاد ملک مغرب مثل در عه و شوش و رودت و سیلا و ولایت بحرین و حبه و سقوط و
 اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق و دیگر نام داشت و احمد نگر و دیش و جیپول بندر و ولایت ملکنده و ملکنده یعنی حیدرآباد که ننگاه تلکانه است و سید
 و محمدآباد و گجرات و برهان پور که هر حد خاندن است و کنبه است و در سوسنا و ناگور و صوبه برادر و جمیر و خریف و بنارس و شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و کور و ستاره گانو
 و سری نیت و حبت آباد و کورکات و بابیک آباد و جهانگیر آباد و اکثر نگر و مسی راج محل و اورسیه و ولایتی است میان حیدرآباد و ننگاه و بیار و کوچ از توابع ننگاه و کورکات و کورکات
 شرح چغینی فارسی مرآت الخصال دلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرج القلوب که از متاخرین و شایسته دلی است دلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار
 و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ درین اقلیم است و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و حیرت یعنی گنه مگون مایل بسیار
 و درین اقلیم غایت طول بنابر سبزه است و نصف و ربع باشد اقلیم سوم مالکن که درین اقلیم باشند این است بیت المقدس و شام و فلسطین و ولایتی است و سوس و بعضی
 بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل سنی که در جنوبای ملک مغرب است و ملطه و قاس و قسطنطین و طیف و افریقیه و کثرت است از
 ملک مغرب بجانب مشرق و سیطله و خل افریقیه و راندای ملک مغرب و سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه و شرقی قیسرزان و دمشق و شهرت و شام
 و بعلبک قریب دمشق و عسقلان و یافا و درمله و قیساریه و شوبک و کرک و این هفت شهر نیز از شام است و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهر و ان و از بلاد کرمان
 هر روز و بر سر و زرند و سیرجان و مدین و مدیانه و طبریه و مدائن و حلوان و نهر و ان و سلطیه و قسطنطین و قاهره و اسکندریه و مصر و برهان و عین شمس و فراه
 و قیوم و بلبل و بصفاء و شومون و مدینه این پنج شهر است و قلم شهرت بر کنار بحرین است داده میشود بدان دریا و قیسر و این دوازده از توابع مصر است
 و از حجاز از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف و شهرت و دوزنگ از کوفه و تبوک و ابواز و بصره و واسطه و یزد و ابرقوه و احمدر و بضا و کازرون و عسکر و قافه
 و رومیه و عراق عرب و بابل و صفهان و فیروزآباد و شهرت و کرمان و کجستان و کج و است و رنج و خورش و خورستان و دورق و یمن و غزنین و کابل و میند
 و قندهار و سمن و بابل و پور و مغان و کجه و کرمان و دیو و افغان و از اینسان و سیستان و پیشاور و لاهور و لنگرکوت و سرهند و باسیه و حصار و

بلخ	طول هشتاد و هفت درجه پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بنارس	طول یکصد و هفتده	عرض سست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده	عرض سست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنجاه و سی دقیقه	عرض هفتده درجه و سست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
بیت لقا	طول شصت و شش	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
توک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلان	طول سست و چهار	عرض سست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تھانیس	طول یکصد و دو و از	عرض سست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول هشتاد و دو و سی دقیقه	عرض سست و پنجاه درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت	عرض سست و یک درجه پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرمان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنجاه درجه و پنج دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوت	طول یکصد و هفتاد درجه و دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزایر هند
جند	طول نود و هفت درجه و دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و سست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض سست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض سست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنجاه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شش درجه و دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خابجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
حقن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

جسم	طول یکصد و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقليم پنجم	ملک کن
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقليم پنجم	ملک ایران
مسیط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقليم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقليم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض است و دو درجه و سی دقیقه	اقليم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دو و ازده درجه و سی و یک دقیقه	عرض است و هشت درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
دہاکه	طول یکصد و است و دو درجه و یازده دقیقه	عرض است و نه درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک نکاله
ذمار	طول هفتاد و هشت درجه	عرض سی و نه درجه و سی دقیقه	اقليم اول	ملک یمن
راپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض است و هشت درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و است و یک درجه و پنج دقیقه	عرض است و پنجاه درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک نکاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و درجه و ده دقیقه	اقليم سوم	ملک شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و است دقیقه	عرض یازده درجه و سی دقیقه	اقليم اول	ملک یمن
سروخ	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض است و چهار درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دو و ازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و درجه و دو دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
سندیپ	طول یکصد و سی و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی دقیقه	اقليم اول	جزیره هند
سمرقند	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقليم سوم	ملک ایران
سبتهل	طول یکصد و چهارده درجه و است و شش دقیقه	عرض است و هشت درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
سونات	طول یکصد و هشت درجه	عرض است و دو درجه و سی دقیقه	اقليم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل و دو درجه و پنج دقیقه	اقليم پنجم	ملک ایران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض است و دو درجه و سی دقیقه	اقليم دوم	ملک عرب
سهند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض است و نه درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض است و هشت درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض است و نه درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک فارس
صفا	طول هفتاد و هشت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقليم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و است و دو دقیقه	عرض است و یک درجه و سی دقیقه	اقليم دوم	ملک عرب
طبرطوس	طول هفتاد و درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و درجه و سی دقیقه	اقليم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول سیصد و نه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
عسقلان	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
عسقلان	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض سی و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
تخلیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قسنوج	طول یکصد و پانزده درجه و سی دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض سی و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کاکرا	طول یکصد و نه درجه و سی دقیقه	عرض سی و نه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کاپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض سی و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و سی دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سی و نه درجه	عرض سی و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کنمیر	طول یکصد و هشت درجه و سی دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق
گوالبر	طول یکصد و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و سی دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سی دقیقه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودیان	طول یکصد و نه درجه و سی دقیقه	عرض سی و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ندی	طول هفتاد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض سی و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب



نقشه کره زمین

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

ایران

Title

Author [REDACTED]

Accession No. _____

Call No. 8

[illegible]

Title _____

Author _____

Accession No. _____

Call No. _____

[illegible]

نقش سیرحامد بن محمد

پاکستان

طیلس ایران
فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش

سازگار و باطنی

Title

Author

Accession No.

Call No.

8

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

[illegible]

[illegible]

صوبه دهم خاندیس برهانپور دارالملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کوه و عرض او پنجاه کوه پنج شرق این صوبه برات و شمالی بالوه یازدهم صوبه اوله دارالملک
آن و صیت طولش دوهصد و چهل کوه و عرضش دوهصد و سی کوه و شمالی این صوبه برانور و غربی گجرات و اجمیر و دوازدهم صوبه و از اخیر جزیره چتوار از توابع این صوبه است
و حاکم این قلعہ را ناگویند شهر سابق نزدیک شهر غنیر است بطول چهار کوه و عرض یک کوه آب بغایت شور و درون غیر بسیار قلعہ زمین بسان مرزعه شمالی از
اخر کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب عذیر بر میکنند بعد پانزده شاتر ده روز کنند زمین تمام آبگیر میکند تمام قطع زمین نمک نموده میشود و از
اند کنند باکنده برکناره می اندازند طول این صوبه از اسیر تا بیکانیر و جلیکیر صد و شصت و شصت کوه عرض از نهایت سرکار تا بانسوار ده و پنجاه کوه شرق و کوه اکبر آباد
و غرب یو پاپور تا بجمع ملتان شمالی قصبه شایعمان آباد و خوب گجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چتور و اجمیر و بنور و ناگور و سرکار و یکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورن که بند زامور است و چند بند دیگر از توابع اوست و پور و پنج و دخل همین از بند رکوه که مانند رام صد و شصت و پنج کوه طول دار و بنقاد و دوه کوه عرض دار و جانب
شرقی این صوبه احمد آباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریا سنور چهاردهم صوبه بهبه درین صوبه از حدود ملتان و اوج و کچ و مکران شمال و کوه های غار بلند و ساکن قوم بلوچ بعضی
افغانا و جانب جنوب از اوج تا گجرات کوه های یک و بگاه و شیشا کچا جلیکیر طول این صوبه از کچ و مکران دوهصد و پنجاه کوه عرض از قصبه زمین تا بند لاهیری صد کوه
شرق رویه این صوبه گجرات احمد آباد و غربی به کچ و مکران شمال بیکر جنوب دریا سنور سرکار چهار دار و مکران و کوهستان و فیروزپور و امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پٹن
و و بال پور تا بجمع این صوبه است چون اکثریت سیراب جل انوه بسیار است لهذا این دیار الکلی جنگل نیز گونید طول این صوبه از فیروزپور سیستان چهار صد و هشت
از خط پور تا جلیکیر صد و شصت و پنج کوه خاور رویه سرکار سبده غرب رویه کچ مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکار می نصوبه ملتان است و بیال پور و بیکر شاتر دهم
صوبه دارالسلطنت لاهور لاهور صریت بزرگ برکنار دریا و می باغ شالایا یا تقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در بر شهر لاهور احد است فرموده است و پنج دریا
ملک پنجاب است اول ستیج دوم بیاه ستیوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریا بهت و دریای سندو نادره و آب مشهور است و این دریا سندو میا
سندوستان و کابل و از ملتان تا است طول این صوبه از آب ستیج تا دریا سندو و ششاد و نه کوه و عرض از بهر تا چونند می ششاد و هفت کوه شرق رویه بند
و غرب ملتان شمال کشمیر جنوب و یا پور و مقدم صوبه کشمیر درین صوبه دوازده بیکه زمین است که دران زعفران روید سرکار یکی داخل این صوبه است طول این صوبه
از خیبر تا دریای کشن گنگ صد و شصت کوه و عرض ششاد و بنیر دهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از ان پشیا و است طول این صوبه از انگ بنارس تا
سندو کوه صد و پنجاه کوه عرض از قراباغ قندبار تا حقان سر اصد کوه شرق رویه دریا سندو و غربی به غور شمالی اندر آب خندان و سندو کوه جنوبی بلاده نوزدهم صوبه قندبار
طول این صوبه صد کوه و عرض دوهصد و شصت کوه شرقی آن سند شمالی غور و خجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال بیابان قندبار بعضی بلاد سندو است و ششاد از شایعمان آباد
لاهور یکصد و پنج کوه جرتی سبده پنجاه و دوه کوه و از سبده لاهور پنجاه و سه کوه و از سبده کنگره چهل و نه کوه بجاوه است پنج کوه و کنگره از بجاوه است و چهار از لاهور انگ
شصت و دوه کوه و از انجا پشیا و چهار دهم و از کابل و غزنین سی کوه و از لاهور ملتان و قندبار و از ملتان بیکر یکصد و شش از لاهور و پنجاه و پنج کوه و از ششاد و قندبار
کوه و از بیکر تا قندبار یکصد و هفتاد و از لاهور کشمیر راه برنجیال و قندبار و ششاد و شش کوه و ششاد و شش کوه و از انجا کشمیر چهل و دوازده شایعمان آباد اکبر آباد و ششاد و چهل و چهار
کوه و از لاهور بنارس است و نه کوه و نصف از بنارس سبده است و ششاد و شش کوه و از انجا پشیا چهل و یک از انجا و بیکر سی کوه از انجا اکبر کنگره
راج محل است و دوه کوه و از اکبر کنگره تا بیکر کنگره و دها که یکصد و ششاد و دوه کوه و از اکبر کنگره تا بیکر کنگره و دها که یکصد و ششاد و دوه کوه و از شایعمان آباد سبده
براهه بر پور صد و یازده کوه اکبر آباد چهل و چهار کوه و از انجا بر پور یکصد و هفتاد و شش کوه و از انجا سبده نو و دوه کوه و جلیکیر صد و یازده کوه و از شایعمان آباد احمد آباد
براهه اجمیر و صد و پنجاه کوه و از احمد آباد سنور پنجاه و یک از شایعمان آباد و خضر آباد پنجاه و دوه و لاهور آباد و کوه مکیس و سی و شش و نورنگر چهل و نه از نورنگر مخلص پور
است و یک کوه از مخلص پور کنگره شصت و شصت کوه و از شایعمان آباد انوب کنگره سی و شش کوه خاص کار پور شش و نیم کوه و از لاهور کنگره تا بیکر کنگره

[illegible]

بنظر فقیر مؤلف درآمده و هندستان علمیت که از ان معرفت اشغال و متادیرشیا حاصل میشود و رقم اعداد و اینگز گویند از اعداد و فیل کشف درین این لفظ را با کسر تیره و بعضی
فرنگ با این لفظ را بعضی مکر و فریب نوشته اند و کوه نام کوهی که از کابل جل کرده پشت از شمشیر گامه جمع مردم و بعضی وقت هنگام نز آمده از رشیدی
بمعنی بفتح اول و کسرون و تشدید یا هر وزن فیل خوشگوار و گوارنده و باضم از منتخب کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر ازین هنگامی بود که
فصل بیست و نهم و هو باضم جوف فلک یعنی فرقیه میان آسمان و زمین است و بعضی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر یعنی آرزو شایان و بل
نفس اماره و بی فرزندی مادر از مادر و لفظ و صراح و کشف و ترجمه حریری آنچه در مردم موایجای لفظ باطل میشود و خلاف محاوره اهل علم است و لفظ هو اصطلاح ساز
نواز از این معنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش هویت بضم اول و کسره و تشدید تخانی مفتوح و بعد فغانی مرتبه و حروفات باری تم لا اله الا هو کشف است
بافتح و دال مهمله مفتوح و جیم عربی کجاده که در آن زمان سوار شوند و سوار شتر از منتخب کشف و **هواج** بفتح اول و کسره و دال عیال شتر که در آن زمان شمشیر جمع بود
هواج بافتح و فحشین دانی و شتابی از منتخب هو و باضم و او معر و نام غیر نیست علیه اسلام که بر کاف او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف
و بعضی تو به کردن و بحق بازگشتن از لفظ و صراح **هوزر** بضم اول و او معر و ضمیم سکون زای مجبه ساره مشتری از چهار گوی موهوم و باضم و او معر
در فارسی معنی آفتاب گویند که نام ساره نیز است که بعد از هزار سال طالع میگردد و از کشف و در خیال نوشته که هوزر معنی آفتاب است ظاهر بود و صراح
ببین مهله و او معر و چاکه در زبان کتابی اهل هند است و بین مهله بهادر و در زبان بل شود و کثرت توانی این هر دو زبان بیش از حد است **هوس** بفتح اول
و جیم عربی کسور و بین مهله خطرات شیطانی که در دل گذرند و ای جمع هاجسته و هاجسته معنی چیزی که در دل گذرند و از منتخب کشف و در شمس نوشته که مانع از هاجسته است و هوس
بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس ازین و هوس مراد باشد و معنی هوس در صراح نیز همین است **هوس** بفتح اول و سین و معنی نوعی از جنون از صراح قانوس
و در منتخب معنی دیوانه شدن و با اصطلاح فارسیا بعضی آرزو و شوق چیزی عشق خام و ناقص **هوش** بواو مجهول زیر کی معنی جان معنی مرگ از رشیدی بهمان
هول بافتح ترسانیدن از منتخب لفظ و صراح و معنی خوف و بیم و در شرح لفظ است که نیز لفظ هول بافتح معنی گویی که بدان طفلان باری کنند **هولی** اول
باضم با اصطلاح کشتی گیران معنی بار اول از مصطلح **هوام** بفتح اول و نانی و تشدید میم بروزن مشام معنی حشرات الارض مثل مار و کرم و اسود و هر خزنده و گزنده
و ای جمع هاست از منتخب کشف و لفظ **هوان** بافتح در عرب معنی آرام و استی و در فارسی زمین زراعت که هر کس باطن باشد و باضم در عرب
بمعنی خوار می بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و بر باد و لفظ و نیز در بر باد نوشته که نوعی از دنیا رست که ملک کن را بهشت فقیر و لفظ
که باین معنی بضم با سکون نون و او غیر بلفظ لفظ هند است و چون چیزی استی از هوان است که در وضع آن ناچترای نام راجه شده باشد و الله اعلم بالصواب
هوان بفتح خوار می معنی از منتخب و صراح و موهوم **هواگر فتن** پرواز کردن از مصطلح **هوانی** شن پرواز کردن و کم شدن **هوا یافتن** صرف
کردن هوا در مزاج از مصطلح **هو** باضم و او معر و معنی خوف از بر باد و رسم دت باری تعالی و با اصطلاح لوطیان ایران آواز که گویان بگرمی هنگام دفعه
بر کشند **هو** و بفتح اول و ضم و او سکون و او دیگر بروزن سو معنی اتباع یعنی هر یکی از آن و وزن که در نگاه بگیرد باشند و بر آن بیتی **هوال** بفتح و تشدید
هوانک **هوا خوردن** باد کناه از ازل شدن کیفیت شراب چه صرف هوا منحل نشسته است از مصطلح **هوانی** معنی عاشق و در آرزو و او الهوس
و بر باد و با جیکه سوی مقر خزانه سلطین میر از مصطلح قسمی از تشبیه **هولی** بفتح اول و کسره و کاف فارسی و مای معر و معنی تشبیه و یا در معنی مضطرب
و این نسبت بهو که بافتح باشد معنی یکبار ترسانیدن چه وزن فعل بافتح برای ترسانیدن است لاجاف یای بای مو موافق قاعده قاف فارسی لفظ چاکه در بر باد
فصل بیست و نهم مع یای تختانی **هیچ** کاف زار و جاک کشف و منتخب **هیولا** ماده شری مایه و اصل هر دو حکما چنین بگویند که هر
که محل باشد صورت جسمی و هر اول را نیز گویند و در صوفیه و شمسیت یکی از ارواح عظم نامند دوم جسم که آنرا الجیوتل خوانند و مشکلمان حقان

[illegible]

[illegible]

نوشته شد چنانچه بالفتح و حسن و خیر یعنی آنچه بماند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از گوشت بچنه شده
مطبوع و ذخیره و آن چیز که از حساب و غله گناهان بوقت حاجت بکار آید گوشت بچنه شده
دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که آتش سوخته شده بود حق تعالی آن را بوضآن معجزه ایشان کرده که هرگاه در غل خوش است
ضم کرده می برآوردند مثل آفتاب روشن بنظر آدمی و محال آنکه معنی کرامات حسی عادت بد طولی بفتح اول و کسر دال مبدل و او معروض فتح
لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و ازین کنایه است از مهارت و کمال بصنائع و منبرها که دست غلق دارد و بد بفتح و تحفیف دال
دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و قدرت و قوت و خوری از منتخب شرح نصاب بد رضا بودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام
دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهری شد فصل یای تختانی مع رای مبدل بر عا بالفتح و غنین مع ر اسوار
و تیز رو و بمعنی بشارت نیز نوشته اند لطائف سیرت بالضم و قای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد سیرت بالضم و غنین مع ر اسوار
و توجه از لفظ سیرت کسب کسول و لام کسور و یا معروف و غنین مع ر فرمان پادشاهی لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم سیرت بفتح اول و کسر دال مبدل و او معروض فتح
و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و آداب مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و در اصطلاح سیرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب در حد و در
بکون ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در شعار اوتشاد اسکون دوم نیز آمده در صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرکند
بکون دوم نیز توان خواند سیر ملون لفظی است که درین لفظ برای یادداشت قاعده قرائت شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن
و در آن تون یکی از حروف بیرون واقع شود آن نون را در جنس آن حرف گردانیده با هم ادغام کنند با غنة مگر در لام و را غنة نکنند چنانچه من بوم و من بوم
و من بار و من طین و من ال من نور و خیر آریه و خیر امین شکر سیر غو بالفتح و ضم غنین مع ر و او معروض بمعنی سیاه از رساله ترکی سیر غو بفتح و غنین مع ر مبدل
مضوح فی قلب و کرم شب تاب مبدل از منتخب شرح نصاب سیر غو بفتح و غنین مع ر سیر غو بفتح و غنین مع ر سیر غو بفتح و غنین مع ر سیر غو بفتح و غنین مع ر
مع رای محم نیر که از سر در فوج طلوعه سیر و جرد بالفتح و ضم غنین مع ر نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از زبان بزرگ بختین
و برای محم و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سوارانست که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبر داشته باشند
و فوج طلوعه که پسند و گاه آنرا آمده گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سرور و جهانگیری نیز روان بالفتح یکی از اسمای حق تعالی
است و فارسی جبر در فارسیان قبل از اسلام و و خدا امید است یکی نیردان و آن را فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از زبان بزرگ
بفتح و زای مع و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان سیروری منسوب به بزرگ بالفتح و دال مبدل مبدل نام شهر است از توابع شیراز
فصل یای تختانی مع حسین جمله سیرت تو انگری از دار و تخت و تختا بسیار بفتح تو انگری و ثروت و دست چپ از منتخب کشف
و صراح کسیر بالضم و غنین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر غنین معنی آسان از منتخب و صراح و لفظ سیر بر وزن فقر اندک و بمعنی آسان
از کشف و منتخب و صراح کسیر بفتح مهم و تیاری جنگ بمعنی دیوانه و در بار از لغات ترکی و سیر بفتح اول و ضم و او لفظ ترکی است بمعنی
سیر بزرگ و نقیب چو در لیسیل بفتحین و سیر بفتح بر و و لفظ بمعنی بره فوج از مصطلحات فصل یای تختانی مع حسین
مع کشف بالفتح و در آخر بابی صده نام شکی قمتی که بایل سبزی باشد از کشف و منتخب و برهان بفتح اول سکون ثانی و کاف عربی ندان بزرگ
شیر و فل در گ و سب که برنی ناب و سبزی کجی و کلا گویند بیای سیر و از رشیدی و سرور و برهان بفتح و غنین مع ر نام شکی قمتی که بایل سبزی باشد از کشف و منتخب و برهان
فصل یای تختانی مع حسین جمله یعقوب کبک ز نام حبی علیه السلام که بدین لفظ در حد و در لغات عربی است معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام

[illegible]

[illegible]

انت

فصل فی بیان
از قیاس فی علم

فصل فی بیان از قیاس فی علم
 عالم همیست که در آنست از قیاس فی علم
 افلاک و استارها از قیاس فی علم
 هوا که آید و در میان کوه اب که خاک و کوه خاک که از زمین باشد جاذبه
 نکرده است بلکه از کوه زمین از آنست که در زمین است و در کوه زمین از آنست که در زمین است
 چهار کوه و عرض زمین از آنست که در زمین است و در کوه زمین از آنست که در زمین است
 طعن و فرسایش و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک کوه چهل و نهم و در کوه زمین از آنست که در زمین است
 مقعر فلک افلاک است از زمین سه و شصت کوه و در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 قیاس فی علم و بعد از آنست که در زمین است و در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک



مقام اطول
استطال
از قیاس فی علم

معدل النهار فی علم و قیاس فی علم
 این دایره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دایره و در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 بار و در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 و این معدل النهار فاطح عالم شده زمین که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
منطق البروج بالکمال اینست که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 این دایره منطقه دایره معدل النهار فاطح عالم شده زمین که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 بقرین بر اینست که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 و این معدل است و نقطه دایره معدل النهار فاطح عالم شده زمین که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک
 و این معدل است و نقطه دایره معدل النهار فاطح عالم شده زمین که در کوه زمین از آنست که در زمین است و بعد مقعر فلک افلاک



تغییر طالع وزیر من بکار حقیقت بر جبهه بر نم بیدار شد افتاب آسمان و دایره پیداموهار او را بگوید او را بگوید که بر قایم
 اسی دایره کو مدت ایشال طالع کرنا بر او را و او کو برابر باره حصه بر تقسیم کیا بر او بر حصه کابرج نام رکبا بر او بر بر حکومتی او بر
 جو که لیست اجتماع ستاره و نکی حقیقت شکل پیدا ہوگا اوس شکل بر اوس بر و نام رکبا بر او بر ج کوا و ایشال طالع بر ج کوا
 حل بند میلک ما بسیا کوکتی بر بصورت میثی ایاد و شاخ رکبا سر او کلا بجانب مغرب اودوم مشرق کی طرف پشت
 بشمال او را با جنوب او ر منہ پی سر او کو کوا کے نزدیک خانہ مرغ شرق آتہ سرخ و بال زہرہ شرق افتاب ۱۹
 بر یو زحل مذکر منقلب موکل سر طائیل عرفاء لی **ثور** بند برکہ ماحضہ کوکتی بر بصورت
 سر او کلا بجانب مشرق اودوم بطرف مغرب خانہ زہرہ جنوبی خاکہ سپید و بال مرغ شرقی سر او چہرہ موکل ثابت موکل
 حرز اسیل عرف **جوزا** بند متین ما سارہ کوکتی بر شکل و زور بر منہ باجم ملے ہوئی بر جانب شمال او مشرق
 بر او یک طرف جنوب مغرب خانہ عطار و غنچ باوی زرد و بال مشرق مشرق اس ہو و زنب مذکر و جنب موکل
 ابو اسریل عرف **ق ک** **سلطان** بند کرک ما سارہ کوکتی بر بصورت جانور دربار بندی جگہ لیکرا او لنگٹا
 پے خانہ قمر شمالی آجے سپید و بال زحل مشرق مشرقی ہو و مرغ منقلب موکل قیاسی عرف **حج** **آ**
 بندی سنگ ما سارہ کوکتی بر شکل جانور صحرانہ فارسی خانہ شمس شرق آتہ سرخ و بال زحل مذکر ثابت موکل حرز اسیل عرف
م **سنبله** بند کتبان ما لوار کوکتی بر بصورت و خنجر بر دامن لنگار ہو سر او کلا طرف مغرب شمال او بر جانب
 مشرق و جنوب بانیان ایشال طالع کرنا بر او را و او کلا تہ میں بالی کے نزدیک خانہ عطار

سیاہ

... ..

خانہ مشرقی سما آید سرخ و بال و پو عطار و شرف پو موت و حیات موکل قفیل حوت و جود
 بروج اور ماہ سید کو نغم کیا ہر سال بود دریافت کناد و نو نکاسے حل بیباک ہر پلے پیرداز و مقرر نور کو کہ جیت ہزار
 اسارہ ہندو کی کو لیں کے ملک خان کو مساوی جالی کے اسد یاد دے آسین شہر کے میزان کا تکیہ بیباک
 کہو عقر کو کوس کو پوس کے جد کو ماگیر کہ ہے روز افسوس کے اندر شرف دلو کو بیباک مقرر کے کین حوت کو پوس جیت لکشر
 کے شاعر نے برون طبع کو نغم کیا ہر **حل مست آتش و شرو مکان** نور خاکی جود و خوش ہوا طبع جود او دلو ہوا **دانش**
 خضرت حوت و عقر **الو نقر فرار** ستار دیکھ خانو نو نغم **حل عقریت باہر** قوس حوت مشرقی را
 رام **نور میزان** جو خانہ زہراست **مرزل راست** جود دلو مقام **نور جود** خوش ہوا سر **خانہ اقباب** میرام
 جانا جا کر خود ہر برج اور ستار کو نیک اور بد اور حوت میں اثر و مکان بخش ہر او حکم از کا اس عالم میں جارتا ہر لہذا عالم نگاہ
 بروج و از دکانہ بن قسم میں ثابت و متقلب **دو جہیز حیات** ج ثابت میں آوی عمل محبت و طاعتی رنق و غنیمت کا اور نقل
 بالادش و غیرہ **آد جہیز** میں **نونا** شہر قرار **دو جہیز** عمل متقلب ہرگز شروع غری کہ وہ متقلب ہو جائے اور لہذا تاثیر ہو اور
 خال بار ہوں ماہ کا ہر اور ایک تعیین از روی شہر معنوئی خانی اسد ہر طالع کو نسبت بار ہوں جو نکی دریافت ہو جائے
دائرة البروج یہ ہے **دائرة** **نکسبات**



سپه	روح حلقه	تن	پیش	استخوان	خویشندان
عصب	جان	پیکر	قد	عظم	لغات
خواهرزاده	نیکو	دختر خواهر	برادر	باجی خواهر	یزنه
سینه	پسر و در	دختر	جده بد	فرجه	نواخته
نوازه	خواهر پیر	نونه	افد عمو	شو شو	نیاید پدر
کشور	جده مادر	دایه	محمد علی	ماهی	دوک
همو	سلف	خوشه	بلار	خانه	خس
برادر	زن برادر	حما	ختن	خواهر	مادر
برادر	بسن	مارندر	بسن	خاله	مام
زن خاله	نوازه	نیاید	مار	نوا	پدر آب
خویشندان	شفیق	همه امان	شفیق	فاشه	فواق
سایر	بروت	همناه	صفی	اشنوسه	نوازه
در شو	شباب	باز	نقیض	عطا	نوازه
غنیان					

آلِیق آلیق
آلو آتون
والانہ والا
آرز آرز

اسم پیر ابراہیم

زکات اور زکوٰۃ
زیادتی زیادت

غلط صحیح مع غلط صحیح مع
 شانزدهم شانزدهم مشهور
 جامد جامد ان مشهور
 یا جامد مشهور
 دفع الوقت دفع الوقت زمانه تزار
 صحت صحت شکر